در بعض اعیان ثابته و استعدادات آن حق و عبارتست از تجلی ذات بذات در آیه
و صفات حق و ظهور ملبس بلباس اسماء و صفات نگشته پس این تجلی
شواهب گشت که اگر باشند در مرتبه واحدیت مقام علم و از متاز
اسماء و اعیانست تعبیر نشده کرده فرمود از تو پس عهد عقد بنده که ازین
از جمله آنکه در مرتبه واحدیت حق از کمالات اطلاقی ذات ممتاز شد و نفوذ
نزول نموده محتجب بحجاب اسماء و صفات گشته است یعنی تذکر آن ساعت عهد عقد
بنده که ازین بود در مقام واحدیت علم در میان گشته بیان بود که عهد جعل کان
الست را قبول کرده و بربوبیت حق قایل شده و این نیز مستلزم معرفت
ربوبیت حق مطلق یعنی عهد را در مرتبه و حق علم بوده در مرتبه و حقیقت نزول انسان علم
احکام اسمای جلالیه موجب احتجاب گشته بظلمات طبیعت و عوایق و علایق انقیاد و
و جسمانی و انغماس در لذات شهوات حیوانیست فراموش کرده و از فطرت
غافل شده و مقید باد تا سبب آنکه چون تفکر تجلیه ادراک کند و ادراک نفس ادراک
باشد چه تحصیل حاصل محالست فیض نماید معنی کلام حق بدان گشته است منزل
مرتبه یادت دهد آن عهد اول یعنی حکم قالو بلی تا را شناخت و معرفت حق بر
فطرت حاصل بود و بواسطه علبه احکام اسمای متقابله و بعد عهد دانش آن نه

و آنکه دوست از تعلق بیان نکرفته بود و هم آیت ایمان روزی ایشان نشده بود
شوا نشده و فایض باسلام شوند پس بنابر آن حضرت را اصلا این کار بود آیت
ظاهر است نه سعی و کوشش ایشان را چون جماعت را قابلیت رویت و لقاء محبوب
حقیقی نداشتند بنابر عدم استعداد اثری ننمود این سخن [illegible] بوده است ابین
تمثیل است در بیان آنکه مقتضای [illegible] ازل [illegible] و تقسیم [illegible] فلک قدیم بر
هر کس بوده بحسب فطرت قابلیت چیزی داده اند و بعضی بوده قابلیت چیزی و
دیگری نداشته اند تحقیق مثل آن حال مستعد از این جهت [illegible] بوده • ندارد
باور است اکمه را الوان • اگر صد سال حاضر بنقل و برهان یعنی هر چند بینایان الوان
و رنگها با اکمه نمایند که کور مادرزاد است و هرگز هیچ ندیده است نماید و گویند که رنگ
کبود و سرخ و زرد و سبز و سفید و سیاه است آن اکمه آنرا باور نمیدارد و اگر ز
صد سال [illegible] الوان نقل از بینایان دیگر آورده و دلیل آورد [illegible]
اگر تصدیق نماید بلکه بحکم [illegible] انکار [illegible] سخن کوید که اگر این
الوان بودی بالضروره من هم دیدمی • خلق خوبان چون چراغ [illegible] بیش
آن شمع را بر مرده [illegible] چشم بینائی [illegible] در دیده ها [illegible]
من [illegible] بلکه کم بیند [illegible] سالها [illegible] شنیدن آن [illegible]

چون اکمه

چون اکمه نور بصر ندارد در میان الوان فرق نتواند کرد • سفید و سرخ
و زرد و کاهی [illegible] پیدا شد [illegible] یعنی چون اکمه که نور بصر ندارد [illegible]
[illegible] الوان نماید و نابود است [illegible] ظلمت [illegible] اکثر جمیع الوان
از سرخ و زرد و سبز و کاهی [illegible] اکمه غیر سیاه [illegible] بلکه سیاه [illegible]
[illegible] بحکم تعرف الاشیاء باضدادها سیاه [illegible] از سفید و باقی الوان [illegible] آن [illegible]
[illegible] ظلمت و عدم [illegible] نباشد [illegible] ار
ره [illegible] چشم کور تا کی بیند در جهان • کوشش کن تا
[illegible] اوصاف [illegible] و چون عدم قابلیت [illegible] دیدن [illegible]
[illegible] تا کور مادرزاد [illegible] کی یابد [illegible] کحل [illegible] یعنی
[illegible] کور مادرزاد هرگز نور [illegible] تا [illegible]
[illegible] هرگز از کحل [illegible] معالجه [illegible] بینا [illegible] شده
[illegible] معالجه [illegible] از [illegible] در
[illegible] فطرت بینا باشد [illegible] بینا [illegible] دیده [illegible] شده [illegible]
اگر آن [illegible] معالجه [illegible] کحال [illegible] در اصل فطرت
دیده [illegible] بینا باشد [illegible] شهوات [illegible] و علایق

و ازین گفت کلام حق بر انبیاء علیهم السلام بجهت آنکه [illegible] تا بیابات آورده
و در جای انسانیت [illegible] در دانش اول نماید چون عالم و معرفت
نفوس انسانی [illegible] فطرت [illegible] یاد [illegible] عهد اول [illegible] اگر
امروز [illegible] اگر [illegible] عهد [illegible]
ماننده آنکه [illegible] کل شی شهید و [illegible] فاطر السموات
والارض [illegible] افلا تبصرون [illegible] من الذکر [illegible] انا [illegible]
[illegible] انکار [illegible]
آن [illegible] فطری [illegible] ولئن سألتهم من خلق
السموات والارض لیقولن الرحمن [illegible] نفوس انسانی در معرفت و شناخت
بحسب اختلاف استعدادات مختلف [illegible] کور بود دیده
حق را باغاز • در انجام تو [illegible] دیدنش [illegible] • بدانکه حقیقت انسانی مظهر
ذات جمیع اسماء و صفات الهی است و بحسب اختلاف استعداد [illegible] قابلیات
و افراد [illegible] حقیقت دارند تفاوت [illegible] در مراتب [illegible] بحسب
مظهر [illegible] مرتبه [illegible] آیت [illegible] چنانچه
[illegible] در مرتبه کمال [illegible] لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل

ملکی بود و [illegible]

مخاطب
ملکی بود و [illegible] از ربیت [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] کمال [illegible] فطرت [illegible] افراد
حقیقت انسانی مستعد و قابل دانش و معرفت [illegible] بعضی از غایت کمال
[illegible] بجمیع اسماء و صفات متحقق گشته اند و در علم [illegible] محجوب از
[illegible] حضرت [illegible] و بعضی دیگر ببعض اسماء و صفات متحقق گشته اند علی سبیل
التفاوت و بعضی دیگر مثل حیوانات [illegible] از وجوه اسماء [illegible] مشاهده اند و
[illegible] علی الدوام [illegible] جمع دنیا و جاه [illegible] و از کمال انسانی
محروم [illegible] مراتب افراد [illegible] حقیقت [illegible] بر این [illegible] در
فطرت قبول ایمان [illegible] از انبیاء و اولیاء و مومنان و
[illegible] عاصیان و کافران [illegible] خلق [illegible] حکمت [illegible] علی کمال [illegible]
[illegible] نسبت بخالق حکمت است • چون [illegible] • و چون [illegible]
حقیقت [illegible] وحدة حقیقی ذات مطلق است تا
در هر فرد [illegible] قابلیت [illegible] ظهور [illegible] احکام اسماء کلیه و
جزئیه [illegible] تفاوت استعدادات افراد انسانی [illegible]
اگر تو دیده [illegible] فطرت [illegible] قابلیت مشاهده جمال مطلق داشته

از کمون

وحق بود در انجام بعض درین فن شاه کو زنهم توانند دید چنانکه و اعراض طبق آن اورا
وهم چنین جایز ندانست انجام بخلاف بود در مبداء فطرت اقرار ربوبیت حق هم داشته
فاما دین حق مخصوص با انبیاء و اولیاء وغیر ایشان بعضی بازهم در مرتبه ربوبیت
تفاوت بسیار است فلهذا نفس صفات • صفاتش به بیان امر را انجا
در نادانش توانند دید و آن • بعض صفات حق بود در آیات آفاق و انفس
آن شاهد دنیا امروز نیست درین رسیده شاهده تمام اسماء و صفات الله حق که گفت
و بخیر نوع در صور نظام عالم ظاهر شود و اشیاء حقائق عدم بوجه آورده اند از نادانش
توانند دید بعضی را بعض تابع اند که از تجرد از علائق و عوائق بدن ذات حق بعضی دادر عالم
معاد و آخرت تواند دید زیرا که در شاهد دنیا از صفات الله عینا است در آخرت
تجلیات او عیانا شود ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا
هر چه اینجا نیاوردی بدست • تو زنهار در لا نجات بیست • ملمان ایم
اورا دانی فرشتن چند بیکنی تا بیاید • که گفت آخرت دنیا است بل ان • هر چه کاری
بدرو در آخر زمان • بدانکه اگر چه بعضی صفات در اینجا بی نادان اند
ربین نسبت با محموم اتقیاء ایمانست و الا کاملان اولیاء کرام در اینجا دنیا مشاهده
نمود اند و صفات ازینان در اینجا عالم قایم شده است و ذات جمیع اسماء و صفات

اللهی

اللهی بعد درین عالم مشاهده نموده اند و مینماید گو بیکر آن نیز چنانکه مشاهده است
شعر • مایم بلطف دل چه پرسی • بیهوش شدار در انجا • نمود عین چه انجا آن وعده
کرده بعضی • در صورت بهم چه دیدن شود • هر که حق از رنج تو اعمی هم چند انسان کن
تخصیص تجرد از قیود کثرات نیز دید اینکه مشاهده جمال مطلق از هم و
اکمل میتوانند نمود بلکه نهایات افراد و اقطاب است که از مشاهده ذات
مطلق محجوب نگردند که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا شعر فادر عقد ترک
یقیناً • شاهده عقد کم • سلطان عارف صمدانی شیخ عبد الرب قدس سره میفرماید
تا حق بدو چشم سر نبینم هردم • از پای طلب نمی نشینم هردم • گویند خدا بچشم نتوان دید
آن است ندانند حقیقی می بینم • چون قابلیت فطری مشاهده جمال حق نیست بعضی را
که اگر نسیم هیچ ضایع مکن آن • بعد مینویسد لا تهدی در قرآن است در آیه
کریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین
یعنی تحصیل کمالات به قابلیت فطری مینماید به هدایت عبارت از آنست و
و نیز آیت در هدایت الله بعد چند فایده مذکور و سبب نزول این آیه هم
بعد حضرت رسالت پناه علیه الصلاة والسلام جمعی از خویشان خود بعضی
در قبول ایمان تا نمود در به هدایت ایشان چون قابلیت فطری نداشتند و داده آمد

وعوایق جسمانی هم رنگ مرض اند علت عماء بر دیده فطری و طبیبان باید
مرشد آن کاملان طبیبان معنوی اند در دفع این علت بحق ارشاد توانند نمود
تا نفوس بینا توانند نمود و در بینش شاهده جمال ذی الجلال نکند فاما چون
در فطرت العالم عمی بود باشد بعید باشد از نسبت انبیاء و اولیاء که حکم است
لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و دفع این نتوانند نمود دفع
این کوری بدست خلق نیست • لیکن اکرام طبیبان از بهر بسته چشم کرده فقیر
حق بر دیده ما کر بسته مار بر دیده ما • چون شاهده احوال آخرت از دریده
جمال الله وغیره از مکشوفات انبیاء است و خارج از ادراک عقل است
و خرد بعد درین احوال عقلیه • بعد چون کور مادر زاد در دنیا بعضی خرد در
عقل باشد از ادراک احوال عقل مطلق است آن اجتهاد خارج بعقل
شاهد مطلق عالمان کور مادر زاد در دنیا نسبت به ادراک الوان و
چند بعد احتهادی خارج بعقل ادراک مکشوفات نماید بر نسبت بحکم آن
کور مادر زاد ادراک الوان نسبت به عقل نسبت با مکاشفه و مدرکات
بر شمار حس بر نسبت بامدرکات حتی دیگر عاجز اند نسبت با مسموعات و
سمع نسبت با مبصرات بعد ادراک عقل از ادراک این ممکن بدین • فقر نفس

از زاد

از زبد جواهر اینان ما جانان رحمت بود از او در شاه قشقی ۲ بر در است اکنون بچون
نفس بر فتوی الابرار تا نفسکم وجاهل از ارباب عقل و فطنت
اینها ممکن نشود در این احوال عقلی تصدیق انبیاء علیهم السلام نمود اند انبیا
بعقل وصدق انبیاء علیهم السلام در یافته اند و تصدیق این احوال این چنین
دانسته اند چون کشف این احوال عشق و محبت و سیر و سلوک و تصفیه و ارشاد کامل
میسر نیست • فریاد • و بعد عقل طور وراء آن از آن بر شنا رسیدن آن
اسرار بر نهان • بعد درک عقل نظری از جهت استعلام مجهول ترتیب اشکال
ومقدمات منطقیه بهر رسیده است که طور وراء طور عقل دیگر است ان طور
ان نزد الرد از عقل مخفی و محجوب است شناسد وبعضی بصیرت
بنده و هر طور بحکم فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة
ربه احد اطلاق بر تصفیه و سلوک و ریاضت و مجاهده و تفریق دل از غیر
حق و بکار بردن عقل و دوام ذکر و توجه راست و اتفاق جمیع انبیاء و اولیاء علیهم
السلام و این طور بر عشق و محبت است که در طریقت است این ممکن یافت
نشود سخن مختصر وازین بحث فرموده • سالار افتی انده سخن بعد وبعض
فتد تمام ایضا اند در جان در رو • بعض حکمت الله چنانچه الشی بود در

پس مجاز در حق سعد حق محو ساز و دیده توحید بر انداز تا حق از پس حجاب
توحید روی نماید و حق شد در حضرت مشاهده نماید و این معنی جز بطریق
تصفیه و تجلیه و طاعت و عبادت و سیر و سلوک و مجاهده مدتی کامل
و دوام ذکر و عقبات [illegible] اکثر دل از اغیار و زنگ غیریت •
صفا میکردانند تا نور جمال الهی در آن دل تابان میگردد حاصل نمیشود و چون
خورشید ذات تابنده شد بحکم مثنوی چون تجلی کرد اوصاف قدیم • پس بسوزد
حادث را سوزانید کلیم [illegible] تجلی الحق را [illegible] فنا و مظاهر است
محو و فنا گردد و سالک شد یعنی محو جز حق [illegible] عین آن حقیقت [illegible]
در حقیقت شناسا رحق [illegible] و نفس بداند که حق [illegible]
طریق مقبولان دیده و دانسته و شکوک و شبهات ارباب عقول در [illegible]
فرو شوید بالکلیه [illegible] زر ریح [illegible]
بحر قدم • منصور وقتم دم بدم • گویم انا الحق بر ملا • و شیخ فرید الدین عطار
قدس سره العزیز در تذکره آورده است که امام شافعی علیه [illegible]
عالم علم [illegible] علم صوفیان رسیده [illegible] در تذکره نقل میفرمایند
احمد حنبل بسیار پیش بشر حافی قدس سره میرفت و ارادت تمام [illegible]

در سنگ و آهن آتش ریزه است [illegible] هر گاه [illegible] بر هم میزنند
آتش بیرون میآید و از هر یکی جدا جدا ظاهر نمیشود آن ظهور عشق و محبت الهی [illegible]
تصفیه [illegible] بلقاء محبوب حقیقی میگردد در جان و تن انسان نهان است و
چون جان و تن بهم زنند آن آتش عشق ظهور مینماید و جمیع عقبات و حجابات [illegible]
[illegible] و از هر یکی از جان و تن تنها این معنی حاصل نیست [illegible]
[illegible] و سلوک و ریاضت و خلاف عادت و کسر نفس مشغول باشد تا از میان
آتش عشق اشتعال نموده خس و خاشاک اغیار را بسوزد و نقش غیریت محو
گرداند مثنوی آتشی از عشق جانان بر فروز • سر بسر فکر و عبارت را بسوز •
هر کجا سلطان عشقش جا کند • صد جهان در یک نفس بر هم زند • چون شرط
ظهور عشق اجتماع جان و تن است [illegible] مثنوی • از آن مجموع پیدا گردد این [illegible]
[illegible] یعنی این [illegible] عقل مدرک [illegible]
مجموع جان و تن انسان از طریق تصفیه پیدا و ظاهر گردد و چون [illegible]
[illegible] عقل و دلایل [illegible] باز دارد [illegible] طریق تصفیه و تطهیر [illegible]
مشغول باشد و نقوش اغیار از لوح دل محو کند [illegible]
چون ظهور آتش موقوف [illegible]

آتش

بلغ

شاگردان احمد گفتند [illegible] در علم کامل و بسیار عالم در [illegible] فقه و احادیث
و اجتهاد [illegible] علوم [illegible]
[illegible] در بیان [illegible] علوم
[illegible] شنیدم [illegible] خدا [illegible]
و چون [illegible] عمر [illegible] از خدا [illegible] شعر
[illegible] انصاف [illegible] • یک زمان انصاف [illegible] • گر ز تو
انصاف آید در وجود • [illegible] در رکوع و در سجود • [illegible]
[illegible] نقل [illegible] که طریق تصفیه
و سلوک [illegible] در طریق علم ظاهر و عقل
تحصیل [illegible] عقل [illegible] انکار
[illegible] قطع [illegible] سؤال
سائق [illegible] سؤال
[illegible] تحقیق [illegible] ارباب [illegible] اظهار [illegible]
انا الحق و انا الفاعل فی هذا العالم و لیس فی جبتی سوی الله و [illegible]
[illegible] ولیس فی الدارین غیری و امثال ذالک [illegible]

[illegible] این سنگ و آهن • ز نور آتش [illegible] عالم گشت روشن • یعنی چون سنگ و آهن
جان و تن بهم [illegible] و تصفیه و تجلیه [illegible] سنگ و آهن [illegible]
ز نور آتش [illegible] جان و تن انسان [illegible] سنگ و آهن [illegible]
[illegible] عالم روشن شد [illegible] وحدت حقیقی
دیده [illegible] عالم [illegible] مولوی روم [illegible]
[illegible] یافت [illegible] • چون [illegible] جان [illegible] •
[illegible] کون و مکان • چون بحکم خلق الله تعالی آدم علی صورته و مظهر و مجلای
صورت جامعه ذات و مجموع اسماء و صفات الله [illegible]
[illegible] نام الله [illegible] یعنی حق بر جمیع اسماء و
صفات در مجلای حقیقت انسانی تجلی و ظهور [illegible] قابلیت این جامعیت غیر
[illegible] جامعه صورة الله [illegible] انسان است و حق [illegible] ظهور در
[illegible] و ملبس [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] حق [illegible] بحکم من
عرف نفسه فقد عرف ربه باید [illegible] تا مشاهده جمال الهی [illegible]
و حصول این [illegible] عقل [illegible] و دلیل و برهان میسر نیست [illegible]

عظمی

کدام نقطه بود نطق است انا الحق • چه گوید ذره یعنی ان زیبق یعنی چه
نقطه و چه کس بود است که ناطق انا نیست انا الحق شده و این حال
واقع است و کاملان را بود حالت شیخ را انتظار رسید یا انکه هر ذره دید
معنی بود ان زیبق بود زیبق یعنی زیبق کرده شده در اصطلاح لغت آورده
زیبق بفارسی معرب سیم درهم نقاش و المعادن یقول زیبق حلق منصور
حلاج قدس سره که قایل این قولست مانند درهم بی زیبق بود با سمع که چنانچه
زیبق روشن کرده شیخ مانند نقره مشتعل او نیز بنور اللهی روشن گشته بود و
وفرمود انا الحق و بعضی زیبق خوانند یعنی قوله زنقه زنقار اکدر یعنی چه
میگوید هر ذره و بعضی بود ان تیره کرده شده و اول الاول اصح است و فرمود
ناظم ان اوجست در طریق سخن اول سالک میفرماید جواب جاحد این جواب است
از نقطه وحدت و حقیقت گشته که ناطق با این نطق میشود در هر تنظری از
مظاهر وحدت و از ان گفته میفرماید متن انا الحق کشف اسرار است مطلق
بجز حق کیست تا گوید انا الحق • یعنی انا الحق کشف اسرار است مطلق یعنی پوشیده
شکل شبهه و حجابات در ذره و بعضی باشند و غیر حق کیست که گوید انا الحق و
دیگر کجا است تا گوید انا الحق گفت مولانا ان انا الحق نیست از غیر خدا • غیر حق

حق کیست تا گوید انا • چون بود از تو بکلی خالی کنی تو شوی هست آن شخص عالی که
چون در هر ایمان ذرات کاینات افتاب وجود حق است و متجلی شده و بصورت
همه ظاهر گشته و تعین از حق هیچ نیست فرموده متن همه ذرات عالم همچو منصور • تو خواهی
مست گیر و خواه مخمور • اشارت بآنست که افراد الجز بجز در حالت مستی
تجرید مطلق یا در مرتبه مخمور که تمام تجرید نیست و از مقام سکر و فنا و تنزل نمود
فاما از غایت حضار تحقیق بود نگاه نتوان داشت جایز نیست در شریعت و طریقت
ممنوعست بوی میفرماید چرا انکه حالت که ایشان با این نطق ناطق شده همه ذرات
عالم همچو منصورست و تجرید و مخمور با این نحو ناطق اند علیهذا فرموده متن در این تسبیح
و تهلیلند دایم • بدین معنی همیشه باشند قایم • یعنی جمیع ذرات عالم همیشه در این تسبیح
و تهلیل اند یعنی قول انا الحق تسبیح و تنزیه حق است اشارت که ... از ذات و صفات
و تهلیل گفتن لا اله الا الله است یعنی نفی غیر و اثبات حق کردن و کمال تسبیح و تهلیل
بحقیقت انست که تسبیح و تهلیل ناطق بانیت انا الحق شود زیرا که در وجود ثنویت
جهت ضعف و ظلمات شرک غیریت و اثنینیت ملاحظات است پس تنزیه از
شرک است و نفی غیر تمام نکرده باشد چه حقیقت تسبیح و تهلیل نمود باقی و بجا است
وجود است میگوید شعر ما و حق لفظا احق بودیم • چون زبانی که در دهان ماند حق

یعنی بدین معنی باشند قایم یعنی ذرات موجودات قایم و قایل انا الحق اند و قیوم
اند زیرا که حق بصورت ذرات عالم ظهور کرده بود هر عالم عدم بود عدم محض
و همه عدم است و وجود علی الحق است پس بود آنکه غیر حق عدم باشد و نطق بی شبهه
و عیان یافت این معنی میشود که حق بصورت جمیع ذرات موجودات متجلی
و هم نطق انا الحق در تسبیح و تهلیل حق اند و این ... ظهور ... کرد تصفیه
و سلوک میسر میگردد شعر خارج شود کشف سر تو سر انا الحق • فانی از خود
باشی و بحق باقی مطلق • مناسبت محل واقع از واقعات که در بدایت سلوک
دریافت روی نمود بود ذکر کرده میشود تا متبینی که دوره دریاب تفکر و تفحص
چگونه بدین مقام رسیده و محقق گشته اند واقعه شیخ بعد از تجرید و تحقیق
ذکر او که در اول ... شدم در عالم خود دیدم که خانقاه خدمت نعمت عالی
و کثرت و این فقیر در ان خانقاه در آمدم دیدم که تمام عالم نور گشته ... یعنی ...
... از نور ... یکی گشته اند و جمیع ذرات موجودات ...
و خصوصیت انا الحق میگویند ... از آن ...
مشاهده ... زبان ... شوق و ذوق عجب ...
و ... تمام دیدم ... مانده ... در بیان این نقل ... و

بیدار شدم و ... شیخ ... تمام ... زبانی ... دم ... که
... چون ... نحت ... از آن ...
... چون ... دیدم ... شده ... میان ...
و از ان ... حضور کردم شعر شارح عاقبت اندر میان ...
... بود خوش • در دل ... انوار حق • ... جام ...
عشق و ... اسرار حق • باز دیدم ... ذوق • جمله ذرات جهان ... ذوق
از ... منصور آن • هر یکی گویا انا الحق ... • کرده ...
... • چون تصدیق ... انکشافات
... دلیل ... باشد مشکل است فرموده متن ... کردد
... • و آن ... • یعنی ... آن
... ذرات عالم تسبیح و تنزیه حق ... آیه کریمه و ان
من شیء الا یسبح بحمده ... تسبیح و تنزیه حق ...
مذکور ... ناطق ... و حمد اظهار صفات الله ...
پس حمد ... اظهار ... صفت باشد ... آن صفت و جامع
بجمیع صفات اوست چون ... در تسبیح اند و بدین معنی قایمند

در طریق سلوک موسی علیه السلام در وادی ایمن چنانچه سابقا گذشت طریق
تصفیه مراد است و آن تا از درخت [illegible] فنا و اضمحلال انانیت و ظهور صفات
کمالیه و ذات و انانیت [illegible] ناگاه ندای انی انا الله بشنود و یقین بداند که حقیقت
در درخت [illegible] تجلی [illegible] انسان که اشرف موجودات است طالب [illegible]
تواند بود و قید ناگاه در طریق آنست که فرمود تجلی ناگاه [illegible]
اشاره مر این کریمه است نودی من شجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین [illegible] موسی
چون بوادی ایمن رسید از درخت آواز برآمد که منم الله پروردگار عالمیان
یعنی بتصفیه باطن مشغول شو تا زنگ [illegible] از آینه دل زدوده [illegible]
و در وادی [illegible] لوامع [illegible] تجلی ذات ذو الجلال
دو وحدت حقیقی محو و مستهلک الا جمیع صور مظاهر گویند بانطق [illegible] انا الحق [illegible]
میفرماید لمن الملک الیوم [illegible] لله الواحد القهار [illegible]
[illegible] شعر زنگ [illegible] دل زدوده ایم • انا الحق [illegible] عالم
شنیده ایم • چون انسان [illegible] اشرف جمیع مراتب موجودات [illegible]
اتم و اکمل است فرموده بیت روا باشد انا الحق از درختی • چرا نبود روا از نیک
بختی • اشاره [illegible] بقول شیخ حسین منصور حلاج [illegible] بقول انا الحق

کار نشده یعنی از

الکنون [illegible] کیفیت اطلاع بر آن معنی فرموده بیت چو کردی خویشتن را پنبه
کاری تو هم منصور وار این دم بر آری • بدانکه توحید علمی [illegible]
و توحید عیانی [illegible] علمی آنست که بدانند که غیر حق هیچ موجود نیست
و اشیاء مظاهر حق اند [illegible] زبان حال
ناطق گشته بکلمه لا اله الا الله [illegible] توحید عیانی
کشف [illegible] منصور حلاج ظاهر گشته [illegible] آنست
[illegible] سالک [illegible] بمقامی رسیده [illegible] جمال الله
[illegible] مشاهده [illegible] بلسان حق ناطق [illegible]
انا الحق گردد [illegible] چو کردی خویشتن را پنبه کاری یعنی [illegible]
[illegible] تعین [illegible] خلاص یافتی [illegible]
مانند منصور این دم انا الحق بر آری و [illegible] حلاج [illegible] بیت
[illegible] منصور [illegible] مست و [illegible] انا الحق [illegible]
[illegible] تا [illegible] فنا [illegible]
[illegible] چون [illegible] مشاهده [illegible]
فرموده بیت بر آور پنبه پندارت از گوش • ندای واحد القهار بنیوش

یعنی چون غفلت

کار نشده گشتی است بیت چون [illegible] • لاجرم [illegible]
[illegible] • لاجرم [illegible]
[illegible] • [illegible] انا الحق [illegible]
[illegible] انا الحق [illegible] منصور [illegible]
[illegible]
صفات کمال [illegible] جمیع موجودات [illegible]
[illegible] چون درخت [illegible] صفات کمال [illegible]
[illegible] طریق [illegible] شک و شبهات وهم و خیال [illegible]
[illegible] یقین علمی [illegible] مطلق [illegible] غیر حق [illegible]
فرموده بیت هر آنکس را که اندر دل شکی نیست • یقین داند که هستی جز یکی نیست
یعنی [illegible] وهم و خیال [illegible] یقین [illegible]
[illegible] شک و شبهه [illegible] علم الیقین و عین الیقین [illegible]
[illegible] یقین و جزم [illegible] وجود [illegible]
[illegible] واجب [illegible] اشیاء [illegible] واجب [illegible]
[illegible] واجب [illegible] فرموده • انانیت بود حق را سزاوار • که هو غیب است [illegible]

یعنی چون غفلت و پندار گشت که مانع اطلاع بر حقیقت حال میگردد
میفرماید [illegible] غفلت [illegible] گوش [illegible]
این ندا [illegible] لمن الملک الیوم لله الواحد القهار [illegible]
[illegible] موجودات و ملک [illegible] وحدت [illegible]
[illegible]
[illegible] گوش [illegible] قیامت ظاهر خواهد شد امروز [illegible]
[illegible] فرموده بیت ندا می آید از حق بر دوامت • چرا گشتی تو موقوف
قیامت • یعنی چون ذات [illegible]
[illegible] لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
شده [illegible] الدوام این ندا از حق [illegible]
این ندا [illegible] موقوف بقیامت [illegible]
[illegible] گوش هوش [illegible] غفلت [illegible] لهم قلوب لا
یفقهون بها و لهم آذان لا یسمعون بها [illegible] اطلاع [illegible]
[illegible] تصفیه [illegible] فرموده بیت در آ در
وادی ایمن که ناگاه • درختی با تو گوید انی انا الله [illegible]

بحر از وجود انبحر چون تعین را استلزام تعدد می‌بود محو گشته تعین بحر حق ظاهر
شده و امتیاز عابد و معبود و سیر و سلوک و سالک نماند و همه یکی گشته ملهذا
فرموده متن شده باو جز باقی هالک جز شد بلکه گرد و سلوک و سیر و سالک بدانکه
هر موجودی از موجودات شعر بتدا هر الهی است لکن من حیث التعین و از این
جهت او را عین میداند چه مطلق از وجهی غیر مقید است و لهذا من حیث الحقیقة
و این جهت او را باو جز بانفس هر عبارت وجود واحدیست در صورت سالک تجلی کرده
ما عندکم ینفد و ما عند الله باق اشارة بدین جهت است و سبق باید هر گاه
تعین هر عارض است مطلق شده بود نیست شد و با وجه باقی غیر هالک گردد یعنی
باوجه بلقاء الله ربانی مراد است غیر الله عبد آن جهت هالک و نیست گردد در
کل شیء هالک الا وجهه جلوه گری ننمود در نظر حق بین سالک عارف غیر از وجه
باقی و جمال حق نماند و تعین را استلزام غیریت و اثنینیت بود بالکل مرتفع گشته
هر آینه سالک و سیر و سلوک و سالک یکی حقیقت و یکی اثر گشته و تضاد و تمایز
نیست و نابود شده شعر این تعین شد حجاب روی راه است چون گذر کرده تعین جمله
او است الحمد لله یار اکبر رهروش در توحید شد ان اذا ان امر العجب چون
دل است صاف شده از تعینی در این پرده ماه تو در چشم زیانی نیست گردد صورت

بالا دست

و غایب و هم نیندارد یعنی بود الطف انکه ذات حق تعالی ... مطلق بود میداند اینست
هر ما مطلق با ما ان است حق بود سزاوار است زیرا که جمیع مظاهر او است چه ظاهر شده است
جمیع غیر حق نیست و هر غیبت اطلاق شود زیرا که بود در هر اصطلاح اعتبار داشت گفته
تحت غیب و با یافت و غایب و هم و خیال و پندار نه دی حاضر نیست و مطلق هم است
پس هر چه موهوم غیریت و اثنینیت باشد لایق این حقیقت نیست و چون در انانیت این وهم
حاجت تو کمالات ... نیست هر آینه سزاوار آن حضرت باشند چون ... انتقال
کثرت و غیریت نیست متن فرموده حضرت حق را بجای او هم کی نیست در آن حضرت
من و ما و تو و او نیست یعنی بجناب حضرت الوهیت و واحد بوحدة حقیقی بود حقیقه
نیست و اثنینیت بود در آن حضرت ... و تمیز نیست باشد بلکه در آن حضرت من و ما و تو و او
افراد جمیع است هر تو را استلزام خطا است نیز نیست چه ذات آن حضرت
از جمیع کثرات و تعددات خواه حقیقی و خواه مجازی منزه است و این
اعتبارات سزاوار است چون در مرتبه وحدت کثرت و تعددات و مغایرت
و تمایزات مطلقا نیست و منتفی است فرموده متن من و ما و تو و او واحدیست یکی
در وحدت نباشد هیچ تمیز یعنی من و ما و تو و او ... یکی
حقیقت است زیرا که در مرتبه وحدت این جمیع اعتبارات را نسبت با ...

و دیگر

بالا دست حق عیان گردد نقش هر جهت تا تعین بر خیزد از میان حق نمایانست
و تماهی بر عیان چون معنی این ابیات را فرموده متن حلول یا اتحاد است زیرا که
ان توهم نموده فرموده متن حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دوئی عین ضلالست
لیکن معنی حلول را فرود آمدن حق است در غیر خود و اتحاد را یکی بودن چیزی
دیگر شدن است اینجا محال است یعنی در ظهور حق بصورت اشیا و ...
معتقد طایفه صوفیه است زیرا که حلول و اتحاد اثنینیت و غیریت می باشد ...
و معتقد صوفیه است که در دار وجود غیر حق دیار نیست و در وحدت حقیقی
... حلال و ... و مجاز است شعر در اینجا حلول ... اتحاد ... لیکن ... است
لیک بتکرار آمده اینجا جاری وصف حلولیست و اتحاد لیکن یک حقیقت به
تکرار آمده چون حلول و اتحاد بیان معنی ذکر است از غیر ... حاصل ...
زیرا که ما دام ... دو چیز نباشد یکی باین دیگر متحد ... حلول نیست فاما وحدت
وحدت ... ذات وحدت در مرآت تنزلات و ظهورات در جا
... بسبب تقید با مور اعتباری ... حقیقت ... عدد مینمود
... تکثر ... حقیقت و ... گشته اند هر گاه که سالک ... تصرف ...
... باز گشت نماید و تجلی وحدت ذاتیه تعینات و نقوش ... تکثر و تعدد

مرتفع شده ... از ... مرتفع گشته است و غیریت اصلا در ... نیست شعر
من و تو ... جمالست ... کثرت ... حالت ...
... عالم خلق ... یکیست وحدت
... موج ظهور ... حقیقی ... فرموده متن ...
... لا الحق ... صوت و صدا ...
... مکان ... جسم ...
... لا الحق ...
... صوت و صدا ...
لا الحق ... صوت و صدا عبارت است از انعکاس صوت از جسم ...
... لا الحق ...
... انعکاس صورت صدا ...
... کوه ... آواز
... بسبب انعکاس ... آواز
از کوه ... شعر ... لا الحق ...
... تا ... نقاب ... غیریت

بنهایة ظهور خویش رسید و مبدا او گشت و حاکم گشت هر آنکه باعتبارات بعد رجوع
وجوب ان هی الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم معنی لیکن بعضها از جهت سرایر خاص
اندر نظر بصورت بسیار آمده این نوع جهان بحر محیط حقیقت است و بس [illegible]
رفتن زمجاز آمده چون اشاره که هم وحدت و متعدد لازم نیست [illegible]
[illegible] شعر محوی
و چون در طریق تعلیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیگانه [illegible] اگر عکسی • نه آنست و نه این پس [illegible] عکسی • یعنی [illegible]
صورت [illegible] در آینه مینماید [illegible] و تامل [illegible] عکس [illegible] آینه
[illegible] آینه [illegible] شخص [illegible] آینه [illegible] صورت
عکسی [illegible] شخص [illegible] آینه است و نه [illegible] آینه است [illegible]
اگر در آینه [illegible] شخص [illegible] در آینه و میان شخص [illegible]
و آینه [illegible] صورت واقع نیست [illegible] عکسی
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] قابلیت [illegible] بسبب [illegible] آینه
اشیاء [illegible] مطلع گردند شعر [illegible]
[illegible] • [illegible] المراة • [illegible]
ام انت ناظر • الیک [illegible] عند انعکاس الاشعة • چون [illegible]
[illegible] شعر [illegible] معانی • [illegible]
باشد [illegible] • یعنی [illegible]
[illegible] انعکاس [illegible]

نمود بند محو و فانی نماید وحدت [illegible] مراتب اطلاق ظهور نماید و معلوم گردد که کثرت
و اثنینیت و غیریت همه اعتباری [illegible] اند و بحر یک حقیقت بود [illegible] شعر
رفتن [illegible] عالم آیینی • در مقام وحدت [illegible] نشینی • چون [illegible] جدا
[illegible] • [illegible] نور وحدت
[illegible] • ظلمت و کثرت نماند برقرار • و چون فنا [illegible] وصول عبارت است
از رفع تعینی [illegible] شعر تعینی [illegible] جدا شد [illegible] باشد
[illegible] جدا شد • یعنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حباب [illegible] امواج [illegible]
[illegible] حباب و امواج [illegible] حباب و حبابات [illegible]
[illegible]
و حباب [illegible] وحدت ظهور [illegible] و معلوم
[illegible] امواج [illegible] اعتباری [illegible] حقیقی [illegible]

شعر • جمله عالم نقش این دریاست بس • هر چه [illegible] دریاست بس • [illegible]
[illegible] • [illegible] بجاه • [illegible] تعینی [illegible] جدا شد
یعنی [illegible] عبارت [illegible] تعینات
از وجود مطلق [illegible] وحدت حقیقی موقوف است بر آن شعر
[illegible] • [illegible] • چون [illegible] حباب
[illegible] • [illegible] غیریت [illegible]
[illegible] حلول و اتحاد [illegible]
[illegible] تعالی عن ذلک علوا کبیرا • و چون [illegible]
حقیقی [illegible] مثنوی وجود خلق و کثرت [illegible] • [illegible]
[illegible] • یعنی وجود مخلوقات و کثرات موجودات و ممکنات [illegible]
[illegible] حقیقی [illegible] اعتباری [illegible] اعتباری
[illegible] حقیقی [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ ناظم در رساله [illegible]
[illegible] اعتباری [illegible]

و دیدن او ضرر دیگر نیست و از تجدد تعینات نقطه حالت که امتداد زمانی
مانند خطی ممتد و غیر متناهی متوهم شده که آن امتداد زمان از تجدد
تعینات نقطه حال باز دید گشت سیف مابده • متن یک نقطه است وهمی گشته سیار
نو او را نام کرده نهر جاری • یعنی نسبت حال و آن با امتداد زمان همچون نسبت نقطه است
با خط ممتد غیر متناهی از جانبین بلکه نقطه باشد جاری باعتبار سریان و همچنانچه
نقطه در حیز خط وهمی اعتباری و فرضیست نقطه حال و آن نیز وهمی و فرضی است و الا
جزو لایتجزی لازم آید و نزد حکیم جزو لایتجزی امری ثبوتی نیست چنانچه سیف مابده یک نقطه
و سلسل تسلسل • یک نقطه است وهمی گشته سیار آن • یعنی آن نقطه حال
نقطه وهمی است که بسبب سرعت تجدد وی او را بسبب دوام حرکت فلک
اعظم حاصل میشود و صورت سریان از او در خیال آمده مثل قطره باران که در وقت
نزول بیکبار نماید و نقطه گردان که صد دایره نماید نو او را نام کرده نهر جاری یعنی زوال
آن سرعت تجدد او متوهم صورت سریان شده آن نقطه وهمی را نهر جاری یعنی
جوی آب روان نام نهاده که پیوسته میرود و مبدا او و منتهای ندارد و حال آنکه یک نقطه
در این صورت وهمی بیش نیست و همچنانکه در نقطه وهمی نهر جاری میشود اند
نداری بقیاس ... متن بحر فنا اندر ...

دکند

کت • بلکه باهم این صورت و صدا است چون سخنی پیش از این گفته شده بود
صدا انعکاس صورت است از جسم صلب در مقابل صوت باشد مانند اگر
شخصی در عمارت عالی مثل گنبد یا در اطراف کوه باشد ایستاده باشد و
آواز بلند بر آرد همان آواز بدیوار یا کوه که در مقابل آن شخص باشد برسد و بر
سبیل انعکاس آواز باز بلند گفته و با وجود آنکه آنجا یک شخص و یک صوت و یک
صوت بیش نیست و همچنین بسبب عمارت و آن کوه بر او گفته و باعث تصور
و توهم آن نماید که خلق بسیار و آواز بسیار است از کثرت صوت و صدا از تموج
باز میبود شعر واضع لرجع الصوت انقطعت الیک باکناف القصور
المشیدة • لیل کان من نادائک تحت سوائک ام سمعت خطابا عند صداک المصوت
سیف مابده • بحجم زند درین مجموع بگو که چون غیر حق موجود نیست بلکه باهم
صوت و صدا حق است یعنی چون همه حق است و غیر از وی نیست این صوت
و درین مجموع وجه نماید و عبارت از وجه ممکنات حقیقت نیست از
جانب حق که صدا و صوت تحقق در وجه ندارد و از عدم نیز جانب ندارد خلق
و کثرت مانند صداست و از صوت و نغمه قول ... از حق بجهت ظهور و اظهار
کمال صفات ظاهر گشته و از اعیان ممکنه که عدم اضافی اند منعکس شده مینماید و

کند

میان نور و سایه واقع شده ام منهاج حریت تحقیق لیکن از منهج حفظ
فاصله و نه نور است و از آن هرگاه محو شده است پس در این محو یک تحقیق
ندانسته باشد و این متعلقات و تنبیهات است بجهت آنکه تا بدانی که وجود
ممکنات مانند این نمودهاری بود است و حقیقت عدم و چون اجتماع ضدین محال است
فرموده که • عدم با هستی آخر چه شود ضم • نباشد نور و ظلمت هر دو باهم • یعنی هستی
با نیستی نخواهند ضم شود زیرا که ضدین اند و اجتماع ضدین محالست و نور و ظلمت باهم
نخواهد شد چه بینهما تقابل عدم و ملکه است و ممکن فی حد ذاته نه هست و نه نیست
یعنی امکان اعتباریست و در خارج وجود ندارد و ممکن در وقت هستی و ایجاد واجب
الوجود است و در حقیقت اعتبار در عدمی خود باقیست و الا قلب حقایق لازم آید
وجود است بسبب ظهور وجود او را یک اعتبار دیگر هست و همچنان واجب
را در وجوب ذاتی خود باقیست و از ظهور واجب بصورت ممکن نه تغییر
در ذات واجب لازم آید و نه در ممکن چه چنانچه واجب بر وجوب ذاتی خود
باقیست ممکن نیز در اعتبار رتبه عدمی خود باقیست شعر • نقش عالم در میان او در ماست
روی خود در پرده پنهان کرده است • هر که او بگذشت از وهم خیال • پیش او
نقش وجودی باشد محال • چه از جمله نمودهای بی بود نمایش امتداد زمانست

نسبت بالنقطه

نسبت بالنقطه حال فرموده که شعر • بود ماضی و مستقبل مه و سال • چه باشد غیر از آن
یک نقطه حال • یعنی آنکه زمان مقدار حرکت فلک اعظم است و هم حرکت وی
دایم است هر شیئی که در آن حرکت مفروض میکند در آن نسبت با بعضی تعینات
دیگر مسبوق خواهد بود و نسبت با بعض سابق و اجتماع هر تعینی در یک حالت
و امتداد هر جزو از این حرکت باز دید بهر جزوی از آن امتداد فرض
که مسبوق است نسبت با بعضی اجزا او مسبوق است و آن اجزا او سابق نیست و آن
اجزاء مسبوقه نیامده اند مسمی بزمان مستقبل و آنکه جزو مفروض مسمی
بحال و آن است و حال نهایت ماضی و مستقبل است بلکه حال
چه ماضی از مستقبل است بان که حالت منفصل میکند و فاصل بینهماست
زیرا که حد مشترک میان ماضی و مستقبل هنوز نیامده است و نسبت
حال با امتداد زمان نسبت نقطه است با خط مفروض غیر متناهی از
جانبین • سرفنا یابد • چه ماضی و مستقبل مه و سال • یعنی در امتداد زمان ماضی
رفته است و نیست شده و عدم گشته است و مستقبل هنوز نیامده است
و ماه و سال منوط بزمان است اگر گذشته است عدم است و اگر نیامده
هم معدوم است چه باشد غیر از آن یک نقطه حال یعنی در این امتداد غیر از یک نقطه حال

و فاصل میان زمان ماضی و مستقبل است

بحقیقت تمام آن صدا و عکس است ٭ شعر ٭ مطرب بشنو از زبان ساز ٭ عالم یکی و چه شنود آواز ٭
راز او از جهان برون افتاد ٭ خود صدا که نگاه دارد راز ٭ همه عالم صدای نغمهٔ اوست ٭
که شنید این چنین صدای دراز ٭ چون از کمال شعر نمود پیدا بود است و یکی است جوهر است
و اعراض سخن باید که ٭٭ عرض فانیست جوهر از و مرکب بلکه گوییم با جمله جوهر است
نزد متکلمان که قایل بجواهر مجرده از ماده مثل عقول و نفوس نشده‌اند و جوهر منحصر
در جوهر فرد است و آنچه مرکب از اوست که اجسام‌اند و طایفه از ایشان
بر آنند که جوهر مجموع اعراض مجتمعه‌اند و طایفه دیگر بر آنند که اعراض داخل در
حقیقت جوهر جسمند و جوهر آنست که قایم بذات خود باشد و عرض آنست که
قایم بذات خود نباشد سخن باید که عرض فانیست جوهر از و مرکب یعنی عالم که العرض
لا یبقی زمانین عرض فانیست و لحظه نیست میشود و باز تجدد میکرده و جوهر از عرض
مرکب است بقول طایفه که جوهر را مجموع اعراض مجتمعه گفته‌اند یا داخل در حقیقت جوهر
دانسته‌اند و درین محل قول ایشان را مخصوص بدان کرده‌اند که جهت آنست که نمود
اصح ٭ بی‌بود درین صورت اصح است و محققان این طایفه نیز بر آنند که
که بود با جمله جوهر که معنی وقت که جوهر را قایم بذات است مرکب از عرض
که بالذات فانی و عدم ذات باشد بلکه جز این نیست ترکیب از نابود باشد است

بلکه مراد است هر که کمالات و مرکب بحقیقت باشد که حقیقت و جود از و مرکب
قابل بقا نشد چون از نمود جسم آنست که ابعاد ثلاثه از طول و عرض و عمق
گشت دارنده باشد سخن باید که ٭ مثنوی ٭ ز طول و عرض و عمق آمد اجسام
وجودی چون پدید آید ز اعدام ٭ بدانکه در رسالهٔ حق الیقین شیخ قدس سره
سخن باید که چون وحدت متعین شد نقطه گشت و از کثرت انقضا آنکه گردد
و تعینات متباینه مانند خط و از صورت بست و باز از تجدد و تعین جسم پدید
گشت یعنی در تجسیم مبدا انقطه است و از تجدد و تعین نقطه طول و از تجدد و تعین
خط سه جانب عرض و در جانبی عمق نمود میشود و از ترکیب طول و عرض و عمق
صورت جسم پدید آید و هر یک از ابعاد ثلثه با وجود دید یک و جسم متحقق
نمیشود فلهذا سخن باید که از طول و عرض و عمق است جمله اجسام یعنی اجسام که متحقق
مینمایند از طول و عرض و عمق پیدا شده‌اند و این هر سه عرض امور اعتباری
و همی عدمی‌اند و جسمی چون پدید آمد ز اعدام از طول و عرض و عمق است چون
ظاهر چون بود پدید شده هر که عدم و جسم نمیشود چه قلب حقایق محالست و از عدم
وجود حاصل نمیشود چه قلب حقایق محالست چون کثرات ممکنات نمود بی بود است
حقیقت‌اند و بود حقیقت ندارند فرموده که ٭ مثنوی ٭ از این جنس است اصل جمله عالم

چو بشنیدی بیان ایمان و فلزم ٭ یعنی اصل و حقیقت جمیع عالم بحقیقت از نفس و عقل
نمود بی بود نیست بلکه قبول شد از صورت اسما عکس و آینه و عکس
ظل و ندر جاری از نوع سریان نقطه و حیات صدا و ترکیب که از عرض فلاک
و ظهور اجسام از اعدام سر کار که دانستی ایمان بیاور و ملزم شو یعنی از
این تمثیلات که چون معلوم کرده وجه خلق و کثرت نمود بی بود است و غیر
از حق موجودی نیست ایمان بتوحید حقیقی و عدم موجودیه غیر حق بیاور و تصدیق
که موجود حق است و غیر حق عدم است ملازم این ایمان بتوحید و تصدیق آنست که
بتر اجسام و ذات و تسویلات در ایمان حقیقی توحید استوار بر و حکم اوست ملازم
ملازم معنی ملتفت باش که در آن که جهت باید نمود که آن که بار که نقش
که دار تراشی و او را با شی نابود جمله جهان یک شیء چون از این مقدمات معلوم
شد که غیر حق هیچ موجود است فرموده که ٭ مثنوی ٭ جز از حق نیست دیگر هستی و دیگر الحق
هو الحق گوی و خواهی گو انا الحق ٭ یعنی غیر از حق هستی و وجود دیگر نیست و هستی
مطلق اوست و جمیع کثرات و ممکنات همین نمود بی بود است و الحق
صنعتی که غیر از نیست و چون متحقق جای که گفتی انا هو الحق گوید
و اگر انا الحق هم درست است چه ما حقیقت منقطع است الی اهل عارف

بوجود است که تغیر از آن حقیقت نماید چون آنچه میبایند کجالست است و
چون کثرات موجودات و تعینات نمود بی بود است حقیقت فرموده که
نمود و همی ز هستی جدا کن ٭ نه بیگانه خود را آشنا کن ٭ یعنی چون تو غیر نیست
و تعدد و بیگانگی که از نظر تعین و نمود و همی است که عارض هستی مطلق شده
و ترا مطلوب نمود از حق این تعین که نمود بی بود و همی است و حقیقت ندارد
از وجود حق است جدا کن و خود را از سازنا که بی ظلمت که بیگانه‌ای کرده از
حق نیست یعنی نمود بی بود است پس پرده که از میان برداشته و چون تو
آشنا گشتی غیریت حقیقت نداری و نقش غیر را میتوان آشنا بیگانه و بیگانگی
عارض است و آشنا گرد وصول بحق عبارت از رفع همین نمود است که مانع
اطلاع و ادراک و وصول نقش الامر نیست چون جواب سؤال منقطع رسید
فرموده که ٭ سؤال ٭ این سؤال است در تحقیق آنچه در بیان ارباب طریقت
متعارف است و گفته که طریق سلوک قطع منازل و مراحل نمود منزل
توحید وصول باید میباید که گوینده واصل حق شد فلهذا اول فرموده که
چه مخلوق که گوید واصل ٭ سلوک و سیر او چون گشت حاصل ٭ یعنی این سالک
سوال مخلوقست چه واصل میگوید و سلوک و سیر این سالک بچه نوع

یعنی جانب حق واجب است که بصورت عالم متجلی و ظاهر است و جانب خلق را جز عدم نیست
بس عالم مرآتی است که وجه باقی در آن نمودار است مانند صورت در آینه چنانکه [illegible]
شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در فص یوسفی می‌فرماید [illegible]
فاعلم انک خیال وجمیع ما تدرکه [illegible] ای جمیع العالم خیال
فالوجود ای الموجود المکونی خیال والوجود الحق انما هو الله خاصة • علم
یا [illegible] خیالات • • که در وقت [illegible] زوال
یعنی عالم در وقت [illegible] حق موجود [illegible] است و وجه [illegible]
بصورت عالم [illegible] از وجود واجب وجه عالم [illegible] زوال
و عدم است و از اینجا واجب بصورت [illegible] واجب تغییر حاصل نشود [illegible]
از [illegible] بیت [illegible] زیرا [illegible] و نیست [illegible]
نیست [illegible] است [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] • [illegible] مخلوقیت [illegible]
تقیّد و تشخص عدم است [illegible] که مخلوقیت انکه [illegible]
کامل [illegible] مخلوق و خلق عبارت از تقید و تشخص است [illegible]
و واجب است و مادام [illegible] تشخص [illegible] است وصول حاصل نشود چه وصل
چنانکه

چنانکه فرموده عبارت از رفع تعین است پس هر انیه و اصل به مخلوقیت و تا
اثری از مخلوقیت مانده است واصل نخواهد شد و این [illegible] مخلوق و واصل
[illegible] کامل [illegible] بحقیقت [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] واصل
[illegible] بحقیقت عدمست فرموده عدم [illegible] اندرین باب
[illegible] ممکنات قطع نظر از تجلی و اثر [illegible] صورت [illegible]
[illegible] عدمند و سلوک و وصول و هجران از لوازم وجود است از این جهت مخلوق
و ممکن را نظر بذات خود عدمست در این باب وصول و سلوک [illegible]
[illegible] عدم [illegible] کثافت و ظلمت [illegible]
و لطف و نور مطلقست [illegible] عدم [illegible]
ظلمت [illegible] عدمست و این [illegible]
[illegible] عدم [illegible]
[illegible] عدم [illegible] و سلوک [illegible]
یعنی عدم [illegible] و اصل [illegible] از عدم سیر و سلوک [illegible]
و علم و حیات [illegible] محتاج سؤال شود بلکه

و چه گونه حاصل شده مخلوق [illegible] واصل نگشته [illegible] وصال حق میسر گشتن
حقیقت سؤال معلوم [illegible] **جواب** [illegible] جواب سؤال [illegible] آنکه
وصال عبارت از نسبت و کیفیت وصول [illegible] فرموده **مثنوی**
وصال حق ز خلقیت جدائیست • ز خود بیگانه گشتن آشنائیست • یعنی وصال
حقیقت عبارت از [illegible] سالک [illegible] تعین [illegible] مجازی [illegible]
[illegible] موسوم بخلق و خلقیت جدائی حاصل شود و تعین [illegible] سالک
[illegible] خلق [illegible] نفع [illegible] شود [illegible]
فرموده ز خود بیگانه گشتن آشنائیست یعنی وصال و آشنائی حق است
[illegible] تعین [illegible] سالک [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] • [illegible] •
[illegible] بیگانه شده • [illegible] آشنائیست • [illegible]
[illegible] ناظم در این ابیات [illegible]
از خود بیگانه [illegible] جدائی [illegible]
[illegible] طریق سلوک [illegible] ارباب طریقت [illegible]
کامل مشغول [illegible] فنا [illegible] بقا [illegible]
وصال حقیقی ترک

و وصال حقیقی میسر گردد [illegible] فنا [illegible] حق است
[illegible] آن [illegible]
[illegible] ریاضت و مجاهدات [illegible]
و [illegible] انبیا و اولیا [illegible] ضایع [illegible] فایده بودی • • [illegible]
بگذار ز خود ار خدات باید • مردان [illegible] ره خدا سپردند • در علم [illegible] •
[illegible] • [illegible] • [illegible] •
[illegible] اجل بمیری • [illegible] • [illegible] گردی •
[illegible] بگذار • [illegible] بگذار • و چون وصول حقیقی عبارت از رفع
تعین امکان است [illegible] • چو ممکن گرد امکان برفشاند • بجز واجب [illegible]
یعنی ممکن در وقت [illegible] واجب الوجود است [illegible] عدم [illegible] امکان
[illegible] وجود مطلق [illegible] ممکن [illegible] امکان [illegible]
[illegible] آینه [illegible] واجب [illegible] •
[illegible] • [illegible] •
[illegible] قرآن • از [illegible] • [illegible] وجود عالم [illegible]
[illegible] فرموده **مثنوی** وجود هر دو عالم چون خیالست • که در وقت بقا عین زوال است

مرکب نه از هیولی است جسم است پس معلوم شد که هیولی نیست جز معدوم مطلق
که تعین پیدا کند و چون صورت متحقق یعنی هیولی با صورت باشد چنانکه شأن او تقدم
ذاتی است بر معدوم مطلق نیست زیرا که از صورت منفک نمیشود چنانچه بیان
شده است و صورت به هیولی تحقق پیدا میکند و لازم اوست زیرا
در تحقق حال [illegible] محل است و جزء را معدوم محقق گفته حال او
چه باشد از اینجا قیاس باید کرد این جواهر را اصل اجسام اند حقیقت
ایشان اینست که نشد مرکب از ایشان باشد اند چگونه خواهد
بعد چون صورت از هیولی انفکاک نمیشود اند فرموده **متن** صورت
بی هیولی جز عدم نیست • هیولی نیز بی او جز عدم نیست • بدانکه حکماء
بر برهان اثبات کرده اند که صورت از هیولی اصلا منفک نیست پس هیولی
مرئی باید چون صورت بی هیولی در قدم نیست پس هر آینه هیولی نیز بی صورت
جز عدم نیست لفظ در قدم نیست اشاره به مقصد هیولی بی صورت عدم
است چون صورت بی هیولی جز عدم است فرموده **متن** شده اجسام عالم زان دو
موجود • که جز معدوم از ایشان نیست معلوم • یعنی اجسام عالم از آن دو
نوع که هر دو مرکب از هیولی و صورت است و این هر دو اینها که در قدم معدوم

اندپس مجموع

اند پس مجموع اجسام عالم از این دو معدوم موجود شده اند چون هیولی و
صورت جز معدوم نیست و معدومیت ایشان ثابت است پس از معدوم
موجود شدن جز محال باشد بدانکه جسم مرکب از هیولی و صورت است •
و تحقق جسمیت بر ابعاد ثلثه است که طول و عرض و عمق باشد و چنانچه
و شده را از هیولی و صورت جز معدوم معلوم نیست پس حقیقت اجسام
در نوع را فرض کنی خواه مرکب از هیولی و صورت و خواه از طول و عرض
و عمق و خواه غیر مجموع از عدم حاصل شده و حصول وجود از عدم محالست
تا اینجا تحقیق است که شیخ ناظم قدس سره در رساله حق الیقین میفرماید
که جسم و جسمانیات از جواهر و اعراض همگی از امور اعتباری اند که در تحقق
و وجود خارجی بهره ندارند که آنرا نقیضه تحقیقه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده
شیئا **شعر** صورت وحدت از این جهان شد • نقطه هست نقش بند جهان •
نقطه مانند شعله عکسی انداخت • و نقش از این صور برآمد ساخت • باز
چون دایره مجسم شد • گرد شکل اجسام اعظم شد • عکسی که چون زوم در شیخ هم
نقش هرده هزار عالم شد • نقطه و محیط دایره است اگر وحدت ذات است
عکس صور نیست هیچ اندرین میان جنبید ما فی الجبه سوی الله الحق • چون مقرر

و از تحقیق محال انکار باشد چنانچه فرموده **متن** اگر جان تو زین معنی آگاه بگوید در
زمان استغفرالله • یعنی اگر جان تو از این معنی آگاه گردد که هیچ جز عدم است و هیولی بعد
است و وصول و سیر و سلوک تابع وجود است و علم و حیات و با او مناسبت آگاه
شود و بداند که از این اعتقاد که مخلوق نمیشود در ساعت و در زمان به تعقل
و تردد استغفرالله بگوید و از تحقق معرفت و یقین چنین که بنفس هو وطنی با او است و
چون تابع وجود است فرموده **متن** تو معدوم و عدم پیوسته ساکن بواجب که رسد
معدوم ممکن • یعنی تو در ممکنی نظر با ذات خود اگر چه معدومی و عدم پیوسته ساکن است
زیرا اگر حرکت به هیچ نوع واقع باشد تابع وجود است و سیر و سلوک و رفتن تحول
مرتبه مطلق و رسیدن بواجب جز وصول است که از معدوم ممکن حاصل نیست
و حرکت مناسب ذات اوست قطع نظر از تجلی الهی واگر به صورت از تعین و وجود
ما تو و جمیع ممکنات در و محض عدمند و نیست چه واجب ممکن و ممکن واجب میشود
چون تیجاهل معدوم ممکن و ممکنات بمرتبه تحقیق و تعلیق رسانند فرموده **متن**
ندارد هیچ جوهر بی عرض عین • عرض چه بود و لا یبقی زمانین • یعنی عالم جواهر و اعراض است
و جوهر با تقوم بذات است و عرض ما لا یتقوم بذاته و جوهر متاصل جانب وجود است
با عرض تحقق در عینی و خارج نمیکند زیرا اگر در خارج بسیط لغیر تا زمان

ملتبس بلباس عوارض و تشخصات نمیکرد ند ظهور و تعین نیابند و اگر جوهر
مرکب جسمانی است مرکب و متحقق از اعراض شده و عرض را تحقق جوهر با او نیست
بحکم لا یبقی زمانین عدمیست که در ساعت و در لحظه فانی و متجدد است چه باشد
غیر از عدم محض و تحقق اجسام در وجود بسبب آنکه محسوس حواس اند زیاده است
بر معدومیت نمیشود باید **متن** حکیم کندر این فن کرد تصنیف • بطول و عرض و عمقش
کرد تعریف • بدانکه حکما در تعریف جسم طبیعی بر این نوع کرده اند که جوهریست را
درو امکان فرض ابعاد ثلثه که طول و عرض و عمق است بطریق تقاطع بر زوایا
زوایا قائمه باشد فلهذا فرموده **متن** حکیم کندر این فن که تصنیف طبیعی کرده است
از اجسام طبیعی میتواند تصنیف کرده است تعریف جسم بطول و عرض و عمق نموده است
و ابعاد ثلثه اعراض اند و امور عدمی و ترکیب و تحقیق وجود از عدم چنانچه
گذشت محض موهوم است و تحقق و تحقیق ندارند و این همه دلایل عدمیه و ممکنات
است چون شد حکیم جسم مرکب از هیولی و صورت فرموده **متن** هیولی چیست
جز معدوم مطلق • که درو میکند صورت تحقق • بدانکه حکما در تقسیم جوهر
نزد ایشان معروف ممکن بوجود لا فی موضوع است حسی فرموده که جوهر
دیگر نیست یا حالست یا محل است هیولاست و اگر حالست صورت است و

دانست که وجود ممکنات منحصر به صورت است که تحقیق ندارد اگر دانسته
با ماهیات ممکنات منحصر بماند (متن) به پای ماهیت که کلی هم و
نیستی [illegible] وجود معدوم است در نیستی (یعنی) نظر کن با ماهیات و
حقیقت [illegible] این ماهیت موجود است [illegible] موجود است
معدوم است [illegible] نفس الامر [illegible] معدوم شده و اگر در نفس
[illegible] معدوم [illegible] مانند ماهیات [illegible]
[illegible] معلوم شد [illegible] از نسبت اعتباری عقل
[illegible] وجود [illegible] ترکیب کرده و تحقیق و وجود ندارد و
وجود [illegible] عدم [illegible] ممتنع [illegible] اجتماع نقیضین [illegible]
[illegible] وجود معدوم است (متن) نظر کن [illegible] ممکن از او
[illegible] نقصان (یعنی) [illegible] اعتبار [illegible] تحقیق
[illegible] امکان [illegible] امکان [illegible]
و [illegible] نقصان است زیرا اگر معدوم است و نقصان [illegible]
[illegible] امکان [illegible] وجود و اگر است به صورت
[illegible] ممکنات [illegible] اعتبار [illegible] نیست و وجود تحقیق [illegible]

عطف (متن) باریست [illegible] صورت [illegible] نقش [illegible] بود
[illegible] جز باریک [illegible] موجود چون تحقیق [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] ندارد [illegible] (متن)
و [illegible] اعتباریست (یعنی) وجود
[illegible] مطلق [illegible] ظهور [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] جمیع
ممکنات موجود [illegible] ازل الی الابد [illegible] در مراتب ظهور
و اظهار [illegible] تقیید [illegible] اعتبار [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] اعتبار [illegible] صورت [illegible] تحقیق
ندارند و [illegible] تحقیق [illegible] (متن) [illegible] الواحد الفرد الکبیر [illegible]
و [illegible] ان [illegible] بالکل [illegible]
[illegible] کل [illegible] چون [illegible] امور اعتباری [illegible]
[illegible] تحقیق ندارد [illegible] (متن) امور اعتباری [illegible]
[illegible] چون [illegible] در [illegible]
ظهور [illegible] بالکل [illegible] اعتباری [illegible] اینست

یعنی اعتبار نفس الامر موجود [illegible] یعنی اعتبار
[illegible] باز [illegible] بالاعتبار
[illegible] واحد [illegible] اعتبار
[illegible] اعداد [illegible] موجود [illegible] است واحد
[illegible] (شعر) [illegible] از یکی [illegible]
[illegible] معدود [illegible] واحد [illegible]
وحدت [illegible] عالم [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible] (متن) [illegible] کار [illegible]
[illegible] انما الحیاة الدنیا لعب و لهو و
زینة و تفاخر [illegible] حقیقت ندارد [illegible]
عالم [illegible] عالم مجاز [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible] مانند لهو و بازی [illegible] صورت
[illegible] شکل [illegible]
[illegible] کار و بار [illegible]
[illegible] (متن) [illegible]

[illegible] (متن) [illegible] سلطنت و جاه [illegible]
[illegible] (متن) [illegible]
[illegible] (متن) [illegible] ملک [illegible] (متن) [illegible]
در [illegible] (متن) این [illegible] و اسباب [illegible] جاه
[illegible] کار و بار [illegible] (متن) [illegible]
و تحقیق ندارد [illegible] کار [illegible] بازی [illegible] (تشبیه دنیا)
این تمثیل [illegible] در بیان ظهور وجود مطلق در مراتب [illegible] و تجلیات
[illegible] و [illegible] عالم و کار و بار عالم موافق
تمثیل قرآن [illegible] انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط
به نبات الارض مما یاکل الناس و الانعام حتی اذا اخذت الارض
زخرفها و ازینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا
فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم
یتفکرون چون [illegible] تمثیل مطابق کلام [illegible] است
[illegible] (متن) [illegible] دریا [illegible]
بدانکه عالم [illegible] عالم [illegible] کل [illegible]

از این عناصر قابلیت فیض دارند و صورت جمادی که اثر صورت ثانی دیگر قبول نمایند و فساد عبارت است از ترک اشیاء صورت اول و کون عبارت از نسبت و قبول صورت ثانی نماید مثل آنکه آتش هوا شود مانند آتش چراغ ترتیب و شعله بر آمده و هوا شود با هوا آتش مثل آنکه در کوره آهنگران و زیم و سنگ کثیف شده و آب سنگ شود چنان که در بسیار مواضع واقعست و هوا آب شود مانند آنکه قطرات آب در ظلمت ... جمع شود و هوا است باطل است بلکه هوا است که آب شده دلیل بدین آنست که وانده و چون نقص ... دلیل حاصل است احتیاج به دلیل نیست و بار آب هوا شود که از بخار حرارت در آب پیدا میگردد مانند آنکه گرمی آفتاب در دریا و رودخانه و چاه ها زمین ... و از آن آب گرم شده بخار ... فهمید از ... بخار مرتفع گردد آن در دریا یعنی بواسطه حرارت شعاع آفتاب که در آب ... بخار ... بالا مرتفع گردد آن بخارست که با هوا شده است و بحقیقت بخار مرکب از اجزای هوائیه و اجزای مائیه است و از قابلیت ... اجزاء ... لطیف ... و هوا ... در هر کاه ... بخار لطیفه ... آن بخار ...

البخار

و بصورت ... بر زمین می آید و اگر سرما کمتر باشد بخار ... مرتفع شده مجتمع گردد و ... و آن بخار مجتمع ابر است و قطرات باران فهمید از ... فرو بارد یعنی ... بخار در طبقه زمهریریه برود باران شده باز بر زمین فرو آید ... از آب ... حرارت آفتاب است ... سبب تکون نباتات ... شعاع آفتاب ... یعنی چون آن بخار باران گشته ... و از جرم فلک چهارم ... آفتاب است شعاع آفتاب بر آن باران ... حرارت شعاع با آن آب و خاک ترکیب شده و هم آمیخته ... حرارت طالب ... خواهد بلند فرو ... دیگر ... بالا ... یعنی بعد از آن حرارت شعاع آفتاب با آن آب و خاک آمیخته ترکیب شده آن حرارت ... آفتاب دیگر ... یعنی دیگر باره ... بالا ... ما ... جهت آن ... حرارت از بالا بزیر آمده ... باز دیگر ... بالا ... صورت ... یعنی ... آب در یا ... صورت ... شده ... بصورت ... بزیر آمده ... حرارت ... و دولت در ...

و گوید که بر جا ... میروی ... و هر دو ... عیش و عشرت دارند ... بهم ... مطلبند فرموده ... چه با ایشان ... بر ... آید ... نباتات سبز و خرم یعنی چون باد ... و آب ... با مناسبت ... مناسبت ... شدند ... تصغر و تماس ... از کل ... صورت ترکیبی و قبول نمایند بر ... آید نباتات سبز و خرم یعنی چون این مجموع بواسطه ترکیب ... صورت و ... پیدا ... بصورت نباتات ظهور نمایند و نباتات سبز و خرم از زمین بیرون آید و از جهت آن که حرارت ... بطرف بالا ... و آب و خاک ... ترکیب ... از نباتات ... چون کیفیت ظهور ... بتفصیل سابقا ذکر رفته است تکرار محتاج نیست چون ... آنست ... حیوان ... فرموده ... غذای جانور ... در تبدیل ... حیوان ... بتحلیل ... چون غرض از ... عالم معرفت ... و معرفت تمام ... حیوانیه پس ... در صدد آن ... و ... غرض از ... می کند و چون ترقی ... بالغه ... فرموده ... غذای جانور ... در تبدیل ... بسبب

انکه مانند

انکه مانند ... از نباتات ... غذای جانور ... حیوان ... و باز ... حیوان ... از انسان ... تحلیل ... انسان ... غذا است ... انسان آن ... نطفه ... گردد در اطوار ... انسان ... یعنی حیوان چون در انسان تحلیل یافت ... انسان ... و زن صورت نطفگی پیدا کند ... در اطوار ... نطفه ... در اطوار ... صورت انسان ... تحلیل ... شده ... بطریق نطفه و سیر در اطوار ... اعتدال صورت انسان ... قابلیت قبول نفس ناطقه و روح اضافیت در روح ... فرموده ... چه نور نفس ... در تن آید ... جسم لطیف روشن آید ... یعنی بعد از ... اعتدال روح ... در صورت انسان ... مناسبت ... نفس ناطقه ... در تن انسان ... جسم لطیف ... آید ... صورت انسان ... نطفه حاصل گشت ... نفس ناطقه ... روح اضافه و نفخت فیه من روحی

نور

بدیم اطلاع خاصیت ده چند سنگ سرد و کلوخ خشک نرود زمین بود انداز آن طبیعت و جوهر گرا
تنکر ارد و از او رکه زمین باشد خا ابداع جون بحر کثرات قطرات مستغار نمر
از بحر وحدت فرموده ه چو دریاست وحدت لیک پرخون ه کزو خیزد هزاران موج مجنون ه یعنی وحدت مانند دریائیست بی پایان لیکن پرخون است باعتبار سرعت فنا و هلاک
جنانچه جمله عالم نسبت با جمیع موجودات سرعت فنا و باعتبار انقضا و تجدد تعینات واقع است
و نسبت [illegible] باعث [illegible] و انتقال شده است کزو خیزد هزاران موج مجنون یعنی از بحر وحدت
و فرو نشینند در غایت مناسبت و شباهت و کثرت نسبت بوحدت مانند موج است
نسبت با بحر چنانچه امواج و حباب در پیش نظر کثرات محکن [illegible] دیگر
امواج هر ساعتی منقضی و متجدد از کثرات [illegible] تعینه همین حکم دارند و نسبت امواج
و تعینات کثرات [illegible] مجنون از آن جهت فرموده ه مانند دیوانه قرار و ثبات ندارد
و حرکات و سکنات ایشان با وفق رسیدن و عقل آن نیز ندارند [illegible]
بدانسته چنین نمود راز شبانی و وحدت در مراتب کثرات امکان بسیار قطره آب است
و تمثیل که بست فرموده ه نگر تا قطره باران ز دریا ه چگونه یافت چندین شکل و اسما ه
یعنی نظر کن و ببین که قطره باران را که از دریا حاصل شده چگونه و به چه نوع چندین شکل
و اسما یعنی نامها درین مراتب سیر یافته و به چندین صورت مختلف برآمده و در جا ظاهر گشته
که نامهای کثیره مسما گشت چنانچه تفصیل آن که خود سیفر باید ه بخار و ابر و باران

نم و گل نبات و جانور انسان کامل ه یعنی اول از دریا ظاهر شده بخار گشته بعد
بطبقه زمهریر رسیده و متجمع شده ابر نامیده شد چنین متقاطر گشته باران خوانده شد
و چون بزمین رسیده نم نام شده و چون با خاک آمیخته شد گل هم نهاده شد و چون
از گل بقوت از زمین بر آمده نبات گشت و چون غذای جانور شد جانور گشت و چون
که غذای انسان گشت نطفه شده در رحم صورت انسان بیدا آمده و حصول
شد و انسان کامل گشت یعنی کامل الحقیقه چنین یکی بجز است مر با اینه شکل و اسما
بر آمده است فرموده ه همه یک قطره بود آخر در اول ه کزو این همه اشیا حاصل ه
یعنی آن همه که مذکور شد از بخار تا انسان کامل آخر نطفه که بود در اول حال یکقطره
بود و با ستی که از صورت و قبول صورت دیگر و بعد یکی بعد وفات از آن یکی
قطره این همه اشیا مذکور مظهر و متصور در شکل گشته است و آن یکی بود ببالیس
بجمیع ظهور کرده بود با صور و نقش تعین به صدره جلوه گری داده است و چنین
سیر کرده مطلق در مراتب ظهور است مثال بسیار آن قطره است در منازل
تطورات شروع در تطبیق بنماید که شرح باید ه جهان از عقل و نفس و چرخ و
اجرام ه چه آن یکقطره دان آغاز و انجام ه یعنی عالم است از ابتدا و مراتب
مرجبات از کل عقل و نفس کل و جمیع افلاک و اجرام از بسایط و مرکبات

یک جسم لطیف ه زمین و درو مانند علوم و معارف پیدا آید چنانچه ه منازل زمان
تولد تا آخر عمر بر حالات چند واقع است چنانچه بیان شده میفرماید ه شود طفل و جوان
کهل کم پیر ه بداند علم و رای و عقل و تدبیر ه یعنی آن صورت انسانی چنین از شکل نطفه مولد شود
چنانکه طفل است و تمیز خیر و بد ندارد و از قوت نماید و بعد از طفولیت جوان
و با تمیز که در وجه بستن و قوت رسد کهل شود و از سن تمیز و بزرگی در آید
عمر رسد کم ه بزرگ که در از زمان تمیز تا آخر عمر علم و رای و عقل و تمیز و تدبیر بیا بوده
و به بیند و انواع صفات کمال از او بظهور رسد و عاقبت کار چه اجل است فرموده
رسد آنگه اجل از حضرت پاک ه رود پاکی بپاکی خاک با خاک ه یعنی بعد از آنکه
تمیز عمر و صفات کمال یافت از حضرت پاک الوهیت مقدس برب لا
رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین اجل در رسد اجل مدت ... و لا یستقدمون
یعنی مدت عمر سر رسد آخر شخص پس بحکم که بدانکم بعود رد پاکی به پاکی خاک با خاک
یعنی روح که صرف روح قدسی از ضافات قطع تعلق کرده رجوع بمبدا و اصل حقیقی کند چنین غرض
از تمثیل بیان وحدت بصورت کثرات جمیع اجزای عالم در تطبیق آن میفرماید
ه همه اجزای عالم چون نباتند ه که یکقطره ز دریای حیاتند ه یعنی چنانچه آن نبات

از قطره

از قطره باران حاصل شده ... جمیع اجزای عالم مانند آن نباتند و در اصل یکقطره
از دریای وحدت حقیقی اند که قطره ... آن میفرماید همه مرحبات ...
[illegible]

و پاک و منقش از آنکرو [illegible]

بشود و چنانچه بود دایم متعدد نیز خواهد بود و نیز دو واجب هر یک ممکن [illegible]
نگردد و محققان [illegible] واحد است حقیقی [illegible]
بی تغیّر و تبدیل [illegible] نیست شدن [illegible]
عقلیه [illegible] معنی همان [illegible] فایق [illegible]
حقایق [illegible] تقلید [illegible] حقایق
[illegible] عقول [illegible]
[illegible]
[illegible] حقایق [illegible]
[illegible]

دار و دو از [illegible] ظهور [illegible] کلیات و اضافات
[illegible]
ممکنات و تعیّنات [illegible] وحدت ذاتی [illegible]
[illegible]

[illegible]

ازاد [illegible]
[illegible]

گفتم [illegible] شرح گلشن مشغول شوم چون باشد [illegible]

[illegible]

الشیطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لئلا ظهور حق وکمالات الوهیت [illegible] باشند و در مظاهر دیگر بعید
[illegible] نباشند شعر العین واحدة والحکم مختلف
وذلک سر لاهل العلم منکشف [illegible]
[illegible]
قریب [illegible] بعید
[illegible] ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش علیهم من نوره
فمن اصابه ذلک النور اهتدی ومن اخطأه ضل ظلمت عبارت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اللون القمی

بصورت مرتضی علی علیه السلام [illegible] کل شیء [illegible] بالمقام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ثم رش علیهم من نوره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وارکاند

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اعیان ثابته [illegible] عدم [illegible]
[illegible] استعدادات مختلفه [illegible]

شئ

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] استعدادات مختلفه اعیان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اعیان ثابته [illegible]
[illegible]
[illegible] اعیان ثابته [illegible]
[illegible]
[illegible]

وار باشند. بدانکه ادراک بسیط [illegible] ادراک [illegible] علم بی‌عمل [illegible]
خارج نیست. حکم الحق و [illegible] بلا اختیار [illegible] مقتضی عبادت
اضطراری [illegible] عام [illegible] مستلزم قرب [illegible] مذکور
گشت و ادراک [illegible]
مناط تکلیف [illegible] احکام و اوامر و نواهی است [illegible]
بسیط است [illegible]
احتیاج [illegible] تحصیل [illegible]
وارد [illegible] انبیاء علیهم السلام [illegible]
و باطنی [illegible]
[illegible]
و رحمت [illegible] موجب قرب [illegible]
مستلزم عبادات [illegible] اختیاری [illegible]
خلقت الجن والانس الا لیعبدون و [illegible]
[illegible]
است چنانکه [illegible]

بعضی بیکبار [illegible] در [illegible] ان [illegible]
[illegible] وقربت [illegible] عرفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الکه الموتی [illegible] آدم [illegible] خدا [illegible]
ملایکه [illegible]
[illegible] و چون حصول [illegible] کان میتا
میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس
بخارج منها [illegible] اللاحق [illegible]
[illegible] بالمؤمنین رؤوف رحیم فان تابوا [illegible] ان تصیبنا الم
قرب [illegible]
یعنی [illegible] سابقه [illegible]
نور [illegible] انبیاء و اولیاء علیهم السلام [illegible]
[illegible]

وار باشند و محو و فانی سازند و [illegible] قرب [illegible]
قرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم الاطلاق [illegible]
[illegible] تقیید [illegible] باطلاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در عشق [illegible]

[illegible] در عشق [illegible]
[illegible] در عشق [illegible]
[illegible]
عارف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عارف
[illegible]
فقدان [illegible]
[illegible]
ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون [illegible]
[illegible] میکردد
[illegible] عارف [illegible]
[illegible] محقق است [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible] تحقیق

تا نیز بر وفات تسلیم شدم چون امر ... رسیدم اکنون محمود بن محمد

و در شعور رکشته از آن حال باز آمدم اکنون از عشق و آن رتبه ... خند

بدان مراتب کاملان رسید مرد که مجاهده و سلوک نکشیده است زیرا که

او از حالات و مجاهدات درویشان ... کفت شعر لغوی

وان تلقت عمری بکلها سرعه وان ملت ... ذالک

لهاف الحق و صدق و ایدا منال عنهم ... چون خوف ... از آتش برنج

و آتش ... است ... از آتش برنج ... باکست

... دل و جان تو باکست ... بی رنج و ... تا ... محو نیست

کشته از آتش برنج ... باکست چون جان و تن تو ... و ... لازم

... است و از اخلاق ... و اعمال ... نفس تو ...

... و از شهوات و لذات نفسانی ... از این ... در عالم برنج

... و ... تا ... مجدد و ... و از ... و تبدیل

صفات ... اعمال و اخلاق و افعال و اقوال ... تجدد ...

... و ... انهار و اشجار و ... و برنج ...

... و ... از ... آتش ...

[illegible]

محو در بیند و ... اطفالند چون از ... رسیده و او بالغ ... کامل

... و عاقل و تمیز ... اکنون از ... بی ... نباشد ... خلق

اطفالند ... خدا ... بالغ ... چون عاشق ...

و صاحب عشق ... عالم فارغ ... عاشق

اگر کردی ... ترا بازی ... ترا ... باز ... سالک

... عشق و طلب ... و ... است

جان ... عاشق ... سالک ... چون طالب

و صاحب ... و وصول بمقصود ... از ...

دارد ... از ... و خوف ... و عذاب ... تا باز ... سلوک

... طلب ... و ... لذات و شهوات ... بیان ...

باشد ... و سلوک ... مجاهدات ... نقص ... تا باز ...

در ... و ... بمنزل کمال رسند عاشق

صادق ... طلب ... است ... و ... سلوک ... صاحب

تا ... احتیاج به تازیانه ... عشاق ... باز ...

چون آتش ... گرم ... و ... لطف ... دین

... [illegible]

گویند ... نور ... اطفال ... و بعد از آن ... در وقت

در ... و سلوک ... از آتش ... برنج ... حال ... گوید

... آتش ... سخن است از شیخ المحققین

الحقایق امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردم ... از ...

... که ما زر و ... برنج ... آتش بدیدم

زانکه ... و مولانا رومی قدس سره العزیز گوید مثنوی ... ملک

زانکه ... برنج ... قرآن است ... و ان منکم الا

واردها کان علی ربک حتما مقضیا ... از ... مقتضیات

طبیعت ... صفات قلبی ... رسید ...

مولانا رومی مثنوی ... بدیدم ... رو ...

... و ... پس ... بر ... ملک

گوید ... فلان ... برنج ... است

گاه ... باغ و بوستان و درخت ... چون ... برنج

... آتش ... صفات ... کشید

از ... آتش ... و ... شده و ... آتش

زر ... خیر ... عشق جانان ... جان ...

... دل ... عشق ... از غایت ... محبت ... لا ابالی

... و ... فنا ... و ... جان ... چی

و ... در ... دیده ... و ... میده ... احوال

طالبان و عاشقان ... اند ... است ...

در اوایل سلوک ... ملازمت حضرت ... نور بخش ...

سره العزیز رسیدم ... در خدمت ایشان ... بودم ... احوال را

مطلوب ... حضرت ... دادم ... دیدم

آنحضرت ... اند ... فقیر ... اند ... ایشان

فقیر ... چون ... و ... است ... فقیر ...

... از ... فقیر ... درویشی ... عبادت ... مشغول

باشد چون این سخن ... فقیر ... در آن واقعه ... آنحضرت غضبناک

شده ... دیدم ... بزرگ

... در دست آن حضرت ... برنج ... از آن سخن

... کشتم ... و ... تو ... بکار

وجهت سفر باید ه تو را فراز تو مزیت درویش یعنی فراز خود درویش [illegible]
[illegible] و سبب مکروه و نا ملایم و عذاب [illegible]
تو باشد [illegible] اصلا دیگر ملایم [illegible]
[illegible]
کامل و در ریاضات [illegible] شیخ عطار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
موجب [illegible]
ذنب لا

ذنب لا یقاس بها ذنب یعنی گفتم چه کرده‌ام از تو چه مانع گناه است
گفت [illegible] تو بدتر گناه [illegible] حقیقت بر جمیعت آن گناه است
[illegible] وحد [illegible] شده [illegible] تو در [illegible]
جزو اسفل تو باید با نقطه وحدت مقابل [illegible] در
دایره سیر [illegible] و معارج و حقیقت چون نقطه آخر قوس نزول و مبدا آب
قوس عروج است [illegible] جزو اسفل در مقابل وحدت است و از نشاء
ابتداء [illegible] تو باید در [illegible]
یعنی در دایره [illegible] و وجود نقطه آخر قوس نزول و جزو اسفل تو باید
و بعد از انسان [illegible] در حدیث بیان الحال عالم سفر باید [illegible]
شده تو باید با نقطه وحدت مقابل یعنی چون [illegible] نقطه آخر [illegible]
منزل و جهت [illegible] با نقطه وحدت [illegible] مقابل تو باید [illegible]
چون نهایت ظهور مراتب کلیات و اختلاف [illegible]
نقشهای عالم بر تو طاریست از آن تو را سلطان محوی گشت بدانکه
هر [illegible] از تعینات مراتب [illegible] وجود [illegible] متعین گشته ظهور
نموده است و خصوصیت [illegible] موجب [illegible] تعین او ظاهر

ختم و از تمام صلاح شد ظلمت جهل از تمام علم شد آتش حرص از تمام
اعتبار شد و آن حسد چون غبار بود کلی زایل شد چون تمامی آتش [illegible]
[illegible] کشیده باشد تو آتش [illegible] نقش نار [illegible] باغی سیراب شده
اندر و تخم وفا انداخته بلبلان و ذکر تسبیح اندر و خوش سرایان در
چمن لطف [illegible] در حق او از جانب حق [illegible] در جحیم نفس آب آورده
[illegible] سرد گشته و گلشن [illegible] حیث
احسان و مکافات این سبب لطف احسان و ثواب معجب چون نسبت
با پاکان آتش موجب صفا [illegible] آتش زر خالص [illegible]
چو عشق شود اندرون وی سوزند یعنی چون سالک از مقتضیات طبیعی و شهوانی
نفس در گذشت و [illegible] پاک شده مانند زر خالص بماند و از آتش [illegible]
کرد وجود او زیادتی نماید و چون در زر غش نباشد آتش را سوزنده غش
و پاک کننده زر است چون زر پاک شد از آتش چه باک دارد یعنی
غضب و شهوت و حرص و اخلاق ذمیمه نسبت با نفس انسان [illegible] غش
زر است چون آن غشها [illegible] تبدیل شده [illegible] آتشها ملکات ردیه
مبدل به آتش عشق و شوق و محبت و ذوق گشته نفس انسان [illegible]
از زمین

از زمین [illegible] صفا سالک کرده و موجب زیادتی کمال و اشتیاق
فلهذا [illegible] مولانا روم قدس سره [illegible] آتش تو باشد [illegible]
کافرم محروم ز آتش تو [illegible] و این نفس [illegible] سپید
دست [illegible] آتش صافی [illegible] و [illegible] سالک [illegible] در آن
آتش [illegible] و بسوزم [illegible] آتش [illegible] آتش [illegible] سالک گشت
و چون [illegible] و شیخ فرید الدین عطار قدس سره در حکایت شیخ صنعان
و مریدان او چون [illegible] سالک و بنده ترک عشق بازی [illegible] باید
شیخ دیگر گفتش [illegible] عطار [illegible] هر کو [illegible]
گفت [illegible] عشق [illegible] سوزد از [illegible] آه من ۴۰
[illegible] اهل نفس است طالبان [illegible] اهل فراغت
[illegible] قرب جانان جنت جان است و [illegible] شعر [illegible]
[illegible] یعنی [illegible]
هستی مجازی است و [illegible] تو را فراز تو [illegible] درویش دیگر [illegible]
خود بینی [illegible] یعنی نفس الامر جمیع مکروهات و نا ملایمات والآم حرمان
[illegible] و فراق [illegible] از مبدا [illegible] هستی مجازی و [illegible]

اوست که هیچ چیز را با آن خصوصیت با وجود شریک نمی بیند و بجهة
و بجهة آن خصوصیت کمالات خود بهیچ شئ دیگر نمی بیند و انسان
چون مقابل نقطه وحدت واقع شده است بنا بر خصوصیت جامعیت
استعداد این دارد که جمیع اسما و صفات متقابله جمالی و جلالی را صورةً
در ظهور آرد و تعینات و خصوصیات اسمائی جمیع عالم در وی ظهور یافته
پس هر کمالی که از جمیع عالم با خصوصیت جامعیت در انسان ظاهر گردیده
و پیدا آمده است فلهذا اشرف مایه تعینات عالم در وی ظاهر است یعنی تمامت
خصوصیات اسمائی که موجب تعینات عالم شده است در وی ظاهرست و
در وی ظهور یافته است بلکه مطلق عالم فی الحقیقه تعینات و تشخصات
حقیقت انسانند چنانچه اسم جامع که الله است مظهر اوست شامل جمیع
اسما کلیه و جزویه است و اسما با جمیعها تفصیل اسم الله اند حقیقت
انسان نیز که مربوب و مظهر اوست ابه مشتمل بر مربوبات مظاهر جمیع
مظاهر گردید تفصیل حقیقت انسانند پس هر آینه تعینات عالم ظاهری
حقیقت انسانی باشد و ازان گوید که چو شیطان همچو ابلیس گشت یعنی ازان
سبب که در نقطه مقابل وحدت واقع شده و حق بکمال ذات و صفات

بصورت

بصورت تجلی نموده است و جمیع عالم نسبت با حقیقت تو مانند اجزااند و تو کل
و مجموع عالم و همه خود را می بینی و انانیت عالم تمامت در تو مجتمع شده چنانکه
مانند شیطان و نسبت به آدم حقیقت انا بر گفته تو نیز گوی انا همچو ابلیس
دم از همه بزنم و هیچ شیئی را برابر خود نبینی و این انانیت است [illegible]
در اتصال شده است فلهذا فرمود نظم ازان گوید منم خواجه اختیار است
تن من مرکب و جانم سوار است یعنی بسبب نسبت اختیار که بجهة انعکاس اسما
الهی است در شما انسان بواسطه مقابل با نقطه وحدت و اجتماع
تعینات عالم بصورت انسانی که جمیع آثار قدرت و ارادت
و اختیار حق بسبب انعکاس در خود مشاهده می نماید و از حقیقت امر غافل
است که انتساب صفات بعبد بطریق مجاز و اعتبار است و عبد چون در آن مشغول
انتساب این صفات بخود و افعال نیز تابع ذات اند نسبت با اول
علی نسبة مجاز و وهم است و پندار استقلال اعیان خیالست و تحقیق
او لاشی ذاتست و نه صفات و نه افعال تن من مرکب و جانم سوار است
یعنی از جهة جامعیت مرآت اسما و افعال الهی خود را مشاهده می نماید صدور
افعال بعد منوط بتصور عقل و تدبر نفس خود میداند تا تحریک جوارح

و اعضا او بواسطه مدد اعصاب و عضلات می رسد و بظهور می آید و اراده نسبت
اختیار و قدرت و قصد افعال بنفس خود میکند که تن من مرکب است
و جان من بر او سوار و اختیار دار در هر طرف که میخواهم میبرم و خود را
در صدور افعال ازین سبب مستقل میداند چون بحسب مناط تکلیف
استعمال اختیار بجان و نفس ناطقه ثابت میداند فرمود نظم زمام تن
بدست جان نهادند همه تکلیف بر من زان نهادند یعنی بمحض سبب اختیار
که بجان نهادند و بجهت آنکه زمام اختیار او بدست عقل و جان
مفوض است هر گاه که میخواهد فعل از او صادر میشود عقل تصویر آن فعل
میکند و نفس تدبیر حصول آن فعل مینماید و بتحریک قوت باعث و فاعل
آن فعل بظهور میرسد پس چون خود را در فعل مستقل دانست هر آینه میگوید
که همه تکلیف بر من زان نهادند خدا گویند یعنی مناط تکلیف اختیار است و
اگر مالو اختیار نمیبود مستقل در اصدار فعل خود نمیشد و تکلیف عبد
باوامر و نواهی باطل میبود که اگر عبد در ایجاد فعل خود مختار نباشد عقلا
صحیح نباشد که گویند چنین کن و چنان مکن چون منشأ وهم اختیار
در فعل بیان نمود اشاره بابطال و افساد آن نموده میگوید نظم

نمی‌دانی که این ره آتش پرستیست همه این آفت و شومی ز هستیست یعنی این نسبت
افعال بخود بر سبیل استقلال که نموده از طریق آتش پرستی است
چه آتش پرستان چنانچه از این اشاره میشود به نسبت افعال بخود
مینمایند که فاعل خیر و فاعل شر و این از غایت بعد از طریق معرفت
روی نموده است همه آفت و شومی این اعتقاد فاسد و واقع از هستی
پیدا شده است که چون خود را موجود حقیقی گمان برده است و شومی این اعتقاد
فاسد و واقع روی نموده در افعال خود را مستقل و صاحب اختیار میداند
چرا که میدانست که نسبت هستی بوی مجازیست و دعوی از کجا نشاید این اعتقاد
بخود نمی بود و گرفتار خود نمیشد چون صفت و فعل تابع ذاتند فرمود نظم
کدامین اختیار ای مرد جاهل کسی را کو بود بالذات باطل چون دلیل بر عدم
اختیار بیان فرمود میگوید کدامین اختیار وجه اختیار ای مرد نادان و جاهل کسی را
آن کسی که ذات باطل و نیست است نظم ز ذات ممکن و نفی اهل تحقیق نیست
فرمود که از وجود [illegible] وجود چون باید [illegible] هست از نیست عبد چون باید
[illegible] النفس بالکلیه [illegible] نیست العرش [illegible] النفس چو بود
نفس الامر وجود [illegible] ممکنات تجلی و ظهور حق است بصورت انسان و

دیگر از علامات بی اختیاری شخص عدم حصول مراد است سعی باید کرد
که اصلا حاصل نشد اگر چه امید که [illegible] اند که این باب [illegible] باید
در عالم کرد و [illegible] امید [illegible] حاصل شده باشد و این عدم
حصول مقصود دلیل بی اختیاریست چه اگر اختیار [illegible]
مطالب بایستی [illegible] حاصل شدی دلیل دیگر بر عدم اختیار
انکه [illegible] کمال [illegible] حاصل نشو [illegible] مانند و
علیهم السلام در کمال نبوت و اولیا [illegible] در کمال ولایت و
در کمال [illegible] سلطنت [illegible] زوال [illegible]
نبات در مرتبه کمال [illegible] قدرت [illegible] دلیل عدم
اختیار است [illegible] تا مرتبه [illegible]
آخر [illegible] تا کمالات [illegible] تحصیل مراتب کمال [illegible]
و سعی بر عدم اختیار است [illegible] دلیل بی اختیاریست [illegible]
مراتب [illegible] یعنی مانند آنکه
شخص [illegible] بتحصیل علم [illegible]
و بعد [illegible] سلطنت [illegible] دیگر [illegible]

و ممکن بذات معدوم است [illegible] از جمیع وجوه و صفات [illegible]
و وجود ممکنات عین مجازیست نسبت صفات و افعال و آثار که تابع ذات شد
بطریق اولی مجازی و اعتباری باشند و هیچ تحقق [illegible] باشد بدانکه
در حقیقت نسبت اختیار بممکن جهل است و ممکن را مستقل در افعال دانستن
جهل مرکب است چون ممکن [illegible] وجود و عدم نسبت باو مساوی باشد
فرض معدوم [illegible] بالعرض بدانکه اختیار [illegible]
[illegible] نظر بذات [illegible] مانند [illegible] عدم
[illegible] نظر بذات [illegible] وجود و عدم او مساوی باشد
[illegible] اختیار است [illegible] ممکن [illegible]
[illegible] نسبت اختیار [illegible]
ذات معدوم باشد [illegible] اختیار [illegible] باشد [illegible]
[illegible] محمود
[illegible] عدم باشد
نسبت اختیار [illegible] عدم اختیار [illegible]
عدم [illegible] صفات لازم [illegible] وجود [illegible] باشد
[illegible]

بنک [illegible]
[illegible] باشد [illegible] تابع [illegible] صفات تابع
ذات [illegible] بالذات معدوم [illegible]
و [illegible] مجازی باشد و [illegible] باشد [illegible] ذات
[illegible] معدوم [illegible]
و فعل [illegible] اعتبار است [illegible] تو
فاعل و فعل [illegible] عالم [illegible] عالم [illegible]
در [illegible] عدم اختیار [illegible]
سعی باید [illegible] عالم [illegible]
[illegible] اختیار [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اتصاف [illegible]
[illegible] عالم [illegible] باشد
و [illegible] خلاف
[illegible] دلیل بی اختیاری [illegible] حضرت [illegible]
والنبی [illegible] علیه السلام سعی باید [illegible]
عدم اختیار است [illegible] اختیار [illegible]

[illegible]
که وصول [illegible] اختیار [illegible]
باشد [illegible] دلیل [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] مراتب [illegible]
و [illegible] متبدل
[illegible]
[illegible]
[illegible] مراتب [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] متبدل [illegible] دلیل [illegible]
[illegible] اختیار [illegible]
[illegible] عدم اختیار [illegible]
[illegible] باید [illegible]
[illegible] الوجود الا
[illegible] جمیع [illegible]
وجود و فعل [illegible] صورت [illegible]

معتزله اند و عبد را خالق افعال خود میدانند با انکه قایل بدانیم که حق تعالی
افعال عباد را خلق فرموده است و انکار ان در شرع نمیتاید و رضا بدان نمیدارد
و حدیث دیگر هم انکه القدریة مجوس هذه الامة [illegible] در قدر [illegible]
باشند و اعتقاد نماید که بنده تقدیر و خلق [illegible] نمیتاید [illegible]
است بلکه [illegible] و [illegible] تقدیر میدانند و [illegible]
هم [illegible] زمان [illegible] پرسش از قدریه [illegible] باز گشت
و جبریان [illegible] از احکام [illegible] قدریه [illegible] افعال [illegible]
جبریان [illegible] مشاهده [illegible] بنده [illegible] اختیار نیست [illegible] اگر اختیار
داشته باشند [illegible] امور [illegible]
و از انجا باز دانی کامل قدرت [illegible] در وجدان [illegible]
تقدیر [illegible] افعال [illegible] اختیار [illegible] بر خلاف طبع [illegible]
نتواند [illegible] کامل قدرت [illegible] هیچ کس را نمیکوید که
[illegible] افعال [illegible] اختیار دارد و مستقل است [illegible]
[illegible] در افعال [illegible] قدرة و اختیار [illegible]
[illegible] هر انکس [illegible] مذهب [illegible]

کلان مانند [illegible]

کلان مانند [illegible] جبر در مقابل اختیار است و جبریه طایفه اند که اسناد افعال عبد بحق
میکنند و بنده را از اختیار و قدرة [illegible] میکنند [illegible]
و عبد را در افعال خود مستقل [illegible] و قدرة [illegible]
عباد [illegible] فاما بنده را قدرت کسب [illegible] و جبریه میکویند
که بنده مانند جمادات است در صدور افعال ازو [illegible] هیچ نوع اختیار ندارد
و [illegible] حرکت [illegible] بالامر [illegible] بالامر [illegible]
دیوار [illegible] در [illegible] بحکم [illegible] قدرت [illegible]
اختیار [illegible] در افعال خود مانند [illegible] مانند [illegible] هر انکس [illegible] مذهب
[illegible] و اعتقاد [illegible] باشد
[illegible] قدرة [illegible] باشد [illegible] باستقلال [illegible] استقلال
[illegible] قدرة و اختیار [illegible] 5
مطلقا [illegible] قدرت و اختیار [illegible] علیه الصلاة والسلام [illegible]
انکس مانند [illegible] حدیث القدریة مجوس [illegible]
معتقد جبریه خلاف معتقد معتزله [illegible] اسناد قدرت
و اختیار [illegible] افعال [illegible] بنده [illegible]

رفت
نکاه داشته [illegible] اکتساب است و عدم [illegible] نباید [illegible]
[illegible] باشند [illegible] باشد [illegible] اختیار و قدرت
داشته باشند [illegible] صفات [illegible] افعال [illegible]
و عدم [illegible] بحالت [illegible] او [illegible]
[illegible] اکر [illegible] باید
[illegible] اکر [illegible]
[illegible] در صفت [illegible]
نسبة الاستقلال [illegible] جهال [illegible]
پرسش این قدریه [illegible] کامل قدرت [illegible]
قدریه [illegible] اسناد [illegible] قدرت [illegible]
بنده خالق افعال [illegible] و انکار آن [illegible] تقدیر [illegible]
و معتقد [illegible] اثبات قدرت [illegible]
[illegible] تقدیر [illegible] باسم قدریه [illegible]
[illegible] قدرت [illegible] اثبات
[illegible] اختیار [illegible]

نسبه

نسبه [illegible] اثبات قدرت [illegible] تقدیر [illegible] جماعت [illegible]
صحیح است [illegible] مبالغه [illegible] قدریه [illegible] جماعت [illegible]
اثبات قدرت [illegible] مبالغه [illegible] بر [illegible] طایفه
اطلاق اسم قدریه صحیح باشد [illegible]
تقدیر [illegible] قدرة [illegible] تقدیر [illegible]
از قضا [illegible] تقدیر [illegible] مانند انکه [illegible]
[illegible] قدرت [illegible] القدرة [illegible] تقدیر [illegible] تقدیر و خلق
افعال خود [illegible] تقدیر [illegible] اطلاق قدریه
[illegible] قدریه [illegible] معتزله [illegible] تقدیر [illegible]
اطلاق قدریه [illegible] خالق افعال
[illegible] اثبات [illegible] اطلاق اسم قدریه
طایفه [illegible] قدرت [illegible] اطلاق اسم [illegible] حدیث [illegible]
انکه رسول علیه الصلاة والسلام [illegible] القدریة مجوس [illegible] مجوس [illegible]
[illegible] اثبات [illegible] خالق [illegible] خالق [illegible]
و [illegible] خالق [illegible] شیطان [illegible] مجوس [illegible]

قدرت و اختیار بعد از افعال به سبیل کسب نسبت بعبد میکنند شیخ قدس سره [illegible]
طایفه که قدریه خوانده میشوند [illegible] مذهب ایشان غیر [illegible] و این سخن
اشاره بدانست که نسبت قدرت و اختیار و باقی صفات و افعال بخود میکنند
[illegible] معتقد محققان [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] درجات بعد بند و بعض دیگر بعد بالنسبه اند
[illegible] مذهب ایشان [illegible] باشند [illegible] مشاهده [illegible]
متن چنان گمان مبر که یزدان اهرمن [illegible] متن همچنین نادان احمق ماوی گفت شرح یعنی
چنان ظن مبر که مجوس [illegible] افعال [illegible] فاعل خیر و اهرمن یزدان
[illegible] یعنی شیطان همچنین نادان احمق ماوی گفت (حاشیه: یعنی رحمان)
گفت [illegible] احمق [illegible]
[illegible] از حق [illegible] همه تقدیر اوست [illegible]
[illegible] نسبت [illegible]
چه انجا مشاهده تام واقع است [illegible] شیخ ناظم قدس سره در سعادت نامه (حاشیه: الظالم)
[illegible] (حاشیه: شیخ ناظم)
نسبت فعل [illegible] متن [illegible] متن [illegible]

فعل حق

فعل حق را اولویت للاکتساب متن [illegible] متن [illegible]
فعل حق همه است متن قدرت [illegible] متن خویش را [illegible]
گفته [illegible] متن [illegible] متن [illegible]
آید متن [illegible] متن [illegible] متن [illegible]
شبهه [illegible] متن [illegible] متن [illegible] متن حقیقت
[illegible] شبهه [illegible] متن [illegible] بقول لا یسئل متن آن [illegible] میکند بقول [illegible]
هست مخلوق حق [illegible] متن [illegible] شیطان متن [illegible]
[illegible] متن [illegible] متن [illegible]
بینی متن هر چه [illegible] نیکو بینی متن [illegible] اطلاق متن [illegible]
[illegible] در حقیقت اوست متن هر [illegible] همه نیکوست متن نسبت صدور افعال
بمظاهر [illegible] حقیقت [illegible] متن بما افعال [illegible] نسبت مجازی است
نسبت حق در حقیقت [illegible] متن یعنی نسبت افعال [illegible] مظاهر [illegible]
زیرا [illegible] نفس الامر و [illegible] حقیقی [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] در حقیقت [illegible] نسبت جمع [illegible] مطلق
در حقیقه و جود [illegible] بشر [illegible] گردد کان

من باشد و در حقیقت غیر حق هیچ نه ذات است و نه صفت و نه افعال [illegible] همه
نسبت با مظاهر [illegible] بطریق مجازیست و [illegible] جمیع [illegible] ظاهر
[illegible] همه در ازل معلوم و مخلوق حق اند [illegible] متن [illegible]
آفریدن متن ترا از بهر کاری [illegible] یعنی [illegible] اعتقاد [illegible] فاعل حق
فعل من و مدار قدرت [illegible] چگونه بیان واقع باشد [illegible]
و در عالم عین ظاهر [illegible] افعال و اعمال تو در علم
حق معین و مخلوق [illegible] پیشتر از تو مخلوق [illegible] چگونه بقدرت تو
مخلوق باشد ترا از بهر کاری [illegible] یعنی ترا [illegible] از بهر آن [illegible]
[illegible] و باختیار حق فاعل فعل باشی و هر چه [illegible]
ترا از بهر کاری دیگر [illegible] امر عظیم است [illegible] و خلعت و لقب [illegible]
و آن کار بزرگ آنست که [illegible] ذات و صفات و اسماء [illegible]
آینه صیقلیه باشی تا حق [illegible] جمیع کمالات ذاتیه و اسمائیه [illegible]
مشاهده فرماید و آینه [illegible] شرح ما
[illegible] متن [illegible] آینه [illegible] چون قدرت
حق شامل جمیع مقدورات [illegible] متن بقدرت

بالعلم

بر سبب داری بر حق متن [illegible] مطلق متن [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] متعلق شده [illegible]
و قدرت او شامل جمیع مقدورات [illegible] معلل بغرض و علل غائیه [illegible]
[illegible] نقص ذاتی [illegible] تحصیل آن غرض باشد [illegible]
غرض [illegible] باشد [illegible] افعال
عبث [illegible] حکم و مصالح [illegible] المحسن [illegible]
جمیع [illegible] در عالم [illegible] جلوه گری [illegible]
همه صورت [illegible] ارادت [illegible]
قابلیت [illegible] اعیان [illegible] و قضا بران رفته است [illegible]
[illegible] لا تبدیل لخلق الله ذالک الدین القیم فلهذا [illegible]
بقدرت بر سبب داری بر حق یعنی [illegible] مطلق [illegible]
در فعل [illegible] بعلم [illegible] مطلق [illegible] حکم مطلق
[illegible] نوع [illegible] فعل و چه عمل [illegible]
و در چه وقت معین ظاهر [illegible] پس [illegible] عمل و فعل [illegible] صادر
[illegible] بحقیقه او [illegible] مجبور [illegible] حکم [illegible]

چون فرموده بود هر چه بر کسی میرسد بر طبق حکم علم است پس فرماید که مقدر گشته
پیش از جان و از تن یعنی [illegible] که در معنی در بیان [illegible] شخص [illegible] پیش از
آن که بعضی آمده در این مرتبه روح و تن او مرتبه اجمال ظهور یافته چه جای
آنکه بیکدیگر پیوسته و انفصال از یکدیگر یافته وقتی [illegible] دار آیند که [illegible]
و عمل [illegible] مقدر گشته است به مقتضای علم حکم [illegible] از آن جا [illegible] شده است [illegible]
[illegible] اند [illegible] اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا
[illegible] **مصرع** ما چه نامیم [illegible] ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
نقش باشد پیش نقاش و قلم [illegible] که در [illegible] ما که باشیم ای تو ما را
جان جان تا که ما باشیم با تو در میان چون بیان [illegible] اعیان [illegible] مجازی [illegible]
و [illegible] سبب [illegible] **مثنوی** [illegible] مقصود [illegible] طاعت
بجا آورد [illegible] طوق لعنت [illegible] ابلیس مقصود [illegible] در میان ملائکه
بطاعت و عبادت مشغول بود چون آدم [illegible] مخلوق شد و ملائکه
[illegible] آدم مامور بسجده [illegible] و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا
[illegible] امر الهی بسجده [illegible] الا ابلیس [illegible] در میان ملائکه [illegible] سجده آدم ابا کرد
و استکبار نمود [illegible] امر الهی [illegible] سجده آدم [illegible] سجده عدم

متابعت امر او

متابعت امر او طوق لعنت علیک لعنتی الی یوم الدین [illegible] شد در
[illegible] افعال الهی [illegible] بر طبق [illegible] احکام
الهی [illegible] اختیار [illegible] فرماید
[illegible] مقصود [illegible] طاعت بجا آورد [illegible] طوق لعنت [illegible]
ابلیس [illegible] مقصود [illegible] طاعت و عبادت بجا آورد [illegible]
طاعت طوق لعنت [illegible] ملعون و مطرود [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] افراط و تفریط
[illegible] ابلیس [illegible] ظهور [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible] طاعت
[illegible] در جانب [illegible] آدم [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] استعداد [illegible] نام اصطفاد [illegible] حکایت آدم با ابلیس [illegible]
[illegible] آدم [illegible] عز و جل و علا [illegible] الفرید
در [illegible] از اکل شجره [illegible] منع [illegible]
[illegible] شجره و شیطان [illegible] از آن شجره تناول نمودند و
[illegible] حضرت حق فرماید [illegible] آدم [illegible] و ایشان [illegible]

عصیان آدم و [illegible] چون توبه [illegible] الاجتباء [illegible]
علیه [illegible] فرماید [illegible] معصیت [illegible] استعداد [illegible]
[illegible] آدم [illegible] از معصیت اکل شجره [illegible] استعداد [illegible] قرب [illegible] یافت
[illegible] معصیت [illegible] نام اصطفا [illegible] الاجتباء الاصطفا
و الاجتباء در لغت برگزیدن [illegible] آدم [illegible]
[illegible] آدم [illegible] اعتبار باشد [illegible]
[illegible] علم الهی [illegible]
[illegible] طاعت و عبادات [illegible] ملعون [illegible]
[illegible] عصیان [illegible] آدم [illegible] مقبول و برگزیده [illegible]
و در حکایت آدم [illegible] طاعت و مقصود [illegible]
[illegible] سجده آدم [illegible] الهی [illegible]
[illegible] قدس سره [illegible] حکایات [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible]
و عبادات و قبول و اصطفای آدم [illegible] عصیان [illegible]
افعال الهی [illegible] افعال [illegible]

[illegible]

[illegible] چون نظر بتحقیق در حقیقت حال آدم و ابلیس نماید [illegible]
[illegible] رسیده است [illegible] واقع [illegible] از آن
[illegible] عجیب [illegible] عجیب [illegible]
[illegible] مرحوم و مغفور [illegible] ابلیس [illegible] طاعات
و عبادات [illegible] مقبول و برگزیده [illegible] آدم با عصیان [illegible]
عجب [illegible] آدم [illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] بسجده [illegible] مرحوم و مغفور [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible] سجده [illegible] الطاف الهی [illegible]
[illegible] آدم [illegible] مغفور [illegible]
[illegible] تعظیم شخص [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
عدم تعظیم [illegible] تعظیم آن شخص [illegible]
[illegible] تعظیم [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible] مغفرت و رحمت آدم [illegible]
[illegible] آدم [illegible] شجره [illegible]

نهی فعل تو بی چند و چه چیز یعنی چنانچه آدم از ترک مامور و ابلیس هم
رحمت و مغفرت یافت هر آن دیگر ابلیس ملعون است از ارتکاب
منهی چرا از آدم صادر شد و او از نهی شجره منهی شده ملعون گشت و گناه
و گناه آدم موجب طرد و لعن ابلیس شد فرق میان تو و سوسه آدم
نمود و او را بر این کار داشته و این را عجب از آنجهت آن فرموده در صورت
اول ظهور استغنای الهی آن بود که یکی را باوجود طاعت ملعون کرد این بود
و دیگری باوجود عصیان مرحوم و در صورت ثانی غرابت زیادتست زیرا که ترک
مامور که از ابلیس بود سبب غفران آدم شده است و عصیان آدم
عدم انتهاء او از نهی قرب شجره است موجب لعن ابلیس گشته است زیرا که
فعل تو بی چند و چه چیز یعنی افعال الهی معلل بهیچ غرض نیست و چند و چه
و چون در حضرت فعال او گنجایش نیست و فعال لما یرید است و هر چه خواست
کند و هر چه خواهد کند شعر فعل ما را جز بغرض نکنند زانکه در ذات او غرض نبود
لا ابالیست ذات بی غرضش با چنین ذات به سبب فعلش عاصیی را
اگر ببخشاید از کرم بی علل همی شاید مومنی را اگر عذاب کند
از غضب هم گنه ثواب کند زان گفت با تو لا ابالی و تو را

کن ایه

نسبت هیچ کونه علل قلاوه سنجیدن آدم و ابلیس آن است که مبنا حکمت
الهی در ترک مامور ابلیس مستغرق از ارتکاب منهی آدم است چه اگر ترک
ابلیس سجده را نقیب داد آدم که بصحبت دیرینه اغوای آدم تقرب شجره
طبیعت شعور را آدم هر آنچه جامعیت مراتب است داخل ظهور کمالات مغفرت
موجب تکریم او است نیز نشدی و کمالات عبودیت و مقتضی ذات آدم
نظهور نمیرسیدی و مقصود ایجاد که بحصول انجامیدی و اگر انتهای آدم از نهی قرب
شجره ظاهر نشدی سبب اخراج از جنت تجرد بعالم دنیا و عالم طبیعت
نبودی کمالات ذریه او و اغوای ابلیس که عبارت از قوت واهمه است در عالم
ذریات او تا یوم القیامه بظهور نرسیدی و مقتضیات ذات ابلیس از مکون
قوت بفعلیت نیامدی و کمالات جلالیه و مقتضیات ابا و انانیت
و بعد از ظهور آن موجب تعمیر عالم گردید که شر و مقتضیات اسماء
جلالیه بحکم و لکن حق القول منی لاملان جهنم من الجنة و
الناس اجمعین بحکم مقتضی حقیقت لا تبدیل لخلق الله واقع شد و همه
مقتضیات عظم ذات نسبت هیچ سبب معلل به هیچ علت نیست و حکم
جناب کبریائی لا ابالیست منزه از قیاسات ضیالیست اشاره

حدیث قدسی است که هولاء فی الجنة ولا ابالی و هولاء فی النار
ولا ابالی بعطاءهم یعنی جناب کبریائی از غایت عظمت و استغنا لا
ابالی و هیچ که نه اگر انفعال کفر حضرت بسبب عبادت و معصیت شد و
که کمال مرتبه کبریائی و استغنای عظمت حق در آن نقصان است در حدیث
مرفوع آمده یا عبادی لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی اتقی
قلب رجل واحد منکم ما زاد ذلک فی ملکی شیئا
یا عبادی لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی افجر قلب رجل واحد
منکم ما نقص ذلک من ملکی شیئا منزه از قیاسات خیالیست یعنی
که ذات تقدس افعال الهی منزه و معرا از آن است که بوسیله ادراکات عقول او
بقیاسات خیالیه قیاس غایب است بر حاضر و جبرانی و دلایل عقلی
رو نمی توان گفت و اگر سبب تعیین افعالات عقل بود مقلدات شتی
واقع نمیبودی نیست نه تو در علم آنچه نه در عیان آیه نه زبانی محسوب اعرف
زبان نه در طریق لذات سعی رسد نه زوق عقل زبانی بعقل رسد
زوقی نه هر چند بسی نیافت چاره جز جان فشانی کس نیافت
چنین بیان کن که کبریای حق لا ابالیست و بدین بیانیست شوکت بی مثال

و او از ...

کرد آنکه در محمد چه چیز طلعت از ازل از صورت نا اهل هر آن بیک شد محمد را
ولی ابو جهل یعنی این نا اهل ناشناخت الخبر تو تصور نمی ...
معلل و سبب جنت الخ بیان و او قبیح بعدی در ازل و مبداء فطرت
در سبب علت بود برای این بیک محمد مصطفی بود و برگزیده حق گشت و
آن دیگر ابو جهل ملعون شد و در تحقیق حقیقت این امر رعقل را
مدخل است و در علم اعیان تحقیق کشف افعال معلوم شده که اعیان ثابته
صور اسماء الله الهیه اند و اسماء صور شئونات ذاتیه اند و اعیان و استعداد آن
مجعول بجعل جاعل نیستند و تعلق علم الهی بهر عینی از اعیان مطابق استعداد
و هذا تابع علم است و تجلی حق در عالم عینی بصورت اهل اعیان در خارج قابلیت
و استعداد ذات است که لا یسئل عما یفعل و اهم یسئلون لا ابالی جاعل فعل نیست بیداد
کی تو با خدا چون چرا گفت ای پیر که ستغفرلی لا یسئل الخ یعنی چون
کمالات الهی و مقتضای عظمت کبریا چنین است از ادراک عقل و دانش بیرون است لازم
هر کس را با خدا در افعال او از صادر شده نتیجه از علم معین مرانید چون و چرا
گوید یعنی چون بود که فلان کس معجزه ظهور دیگری ملک دار ملک الموت دیگری را
حافظ کرد عارف و دیگری را جاهل آفرید و چه کسی میگذارد در ...

قرضا لهم بود دیگر بی بهره و دیگر معنی بیشتر در علامه القاسی و سر اصلی نفی بود
بالسر الکلف یعنی کر کرده شده چون وجه باخی مانند شریک حضرت خداوندی [illegible]
بنده و حق نالائق است حضرت کفر است زیرا که این کم و کیف در افعال و اعمال
الحضرت مشهور [illegible] اول کسی سوا ان شرایک در علم باشد نا رسیده [illegible]
معنی کفر و کفر و نفی دیگر [illegible] سبب فعل از حق داخل شرایک [illegible]
خدا است پس کوشیده چون وجه مانند کسی که بحق نالائق بود در وجه
حضرت است مسکونه است پرستش چون وجه لائق خداوندی است [illegible]
و سزاوار بنده برسد از وجه چون • نباشد اعتراض از بنده موزون یعنی چون لطف
و کرم بر ایشان حضرت خداوند است او را از بنده و سزاوار است پرستش
بنده کان از وجه چون نماید ز آنکه اگر حق نسبت بایشان حضرت ظهور بعد معلوم شده
بلکه از این سبب تا تصور و بحر و نقصان عنایت بر عیان ظاهر شود و معارف بنیاد کامل
تصور چون کرده نباشد اعتراض از بنده موزون یعنی چون وجه اعتراض حق
و اعتراض از بنده موزون و پسندیده نیست چنانچه اگر علام اعتراض نماید حاکم
در این سیاست تا علام بر اعتراض بر خاطر تو بود ملیس بحیل است چون اقتضا
استغنا و کبریا است چون وجه پیشتر منسوب باید • خداوند بسر در کبریا است

نه علت لائق فعل خدا است • یعنی الوهیت و خداوندی با الکمال در کبریا در عظمت
و استغنا است و در بحار الهی بعضی صفات از نیستی معنی کمالی که علت غایی
و غرض لائق فعل خدا است و افعال او باسباب تحت بر که اگر فعل حق
معلل بغرض از تحصیل مصلحت یا رفع مفسده باشد لازم آید حق
تعالی ناقص بود باشد و استکمال تحصیل غرض باشد چه وجود غرض و وجود
و عدم آن نسبت با فاعل مساوی یا مرجح باشد تا نسبت فعل او غرض
و چه کمال فعل باشد و باید نسبت با فاعل و چون غرض اینها یوجع
باشد و تا موجب استکمال فاعل بسبب آن فعل باشد پس فاعل استکمال
باشد بوجه کند غرض و بدون آن باقص بود تعالی عن ذلک علوا کبیرا
که از چون شان از اطلاق و ذات مقدس است او صفات تکمیل
و صلاح اول در بسط او باشد منسوب باید • کبریا و جلال خدا از لطف و حرمت
ولیکن بنده را که در فقر و حرمت • یعنی لائق کبریا و جلال خدا اگر حکمت
و کبریا بموجب اقتضاء ذات لطف و قهر است تا شان ان اطلاق
در این کمال و استغنا بقا جمال و جلال ظاهر شود و کمال و مصلحت بمقتضی ظهور
معنی بفعل آید و اختلاف اسما و موجب اختلاف مظاهر است کمال
سلطنت و کمال آن در صورت لطف و قهر ظاهر گردد ولیکن بنده که
ارضوه

در فقر و حرمت یعنی چنانچه لائق خدا لطف و قهر است لائق
بنده فقر و احتیاج است در ذات و وجود اضطرار در افعال حرکت
تا لطف و رحمت عام افاضه وجود بر ایشان نماید و سبب
ظهور لطف و رحمت شکر شده و قهر خدا بر ایشان بسبب
اختیار در رسید و در افعال منسوب باید چه تا از اضطرار و فقر
خود تصلح کرده و از حد تجاوز نماید چون بسبب قهر
بنده در افعال مجبور و کرامت و تصرف از اولیا و نبوت
اختیار است اشاره بدفع ان توهم منسوب بجبر • کرامت
آدمی بعد اختیار است • زانکه قرب و عجب و اختیار است
شیخ ناظم قدس سره در رساله حق الیقین منسوب باید چه فعل
اختیار بعد از احتیاج بواجب الوجود بگیرد از اضطرار است
ازان و اختیار منسوب بحث تحقیق قدرت و اراده است و
و اختیار اعضا و جوارح در ضیق دخیره و اراده است و با زبان تحریک
ازین جمله محتاج است بذکر اسباب و علل بحصر آن را مشهور
منسوب با اظهار خلاف اضطرار در مجبور در اختیار است چون بحث
در اختیار

اضطراریست

تحریک

در اختیار که مضطر است اختیار یعنی اضطرار باشد کان لازم الجبر منسوب باید
چه کرامت آدمی بواسطه اختیار است یعنی بسبب آنکه مظهر جمال ذات و اسماء
حضرت الوهیت است تصرف و تحقیق عادت و اسم و رسوم و حکایت است از
و ان آن ظهور در رسیده است که آدمی ظاهر و مظهر تجلی باشد لیکن تصرف و اختیار
است چنانچه تصرف در شان آدمی حقیقت است نماید و اختیار او اختیار حق
است و آدمی در اظهار کرامت مضطر است و اشتمال اختیار در بعض
صورت با انسان بود و اظهار مظهریت است زانکه فی نفس الامر او را اختیار
هست و این نسبت مجاز است نه حقیقت و بحکم و الله خلقکم و ما تعملون
چنانچه در خلق و آفرینش نحو اختیار بنده است در اعمال خود نیز
اختیار بنده از روی علت احتیاج بنده و فعل مملکت است در اختیار در آن
حق است و فعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید • فعل که حمل فعل حق میدان
کافر که منسوب بی ایمان • فعل را از مقید و مطلق منسوب از علم و قدرت
حق و اختیار بنده اختیار نیست • بلکه کار تو عین کار و نیست • و چون بحث
عین حق بنده و حرکت و از فعل منسوب • منسوب بجبر منسوب است از حق
پس آنکه پرسش از نیک و از بد • یعنی آن نفر که هیچ چیز از حق مطلق

او بهر جا نماید وصف خاص • بلکه حقیقت او آن جز عام و جز خواص بود پس
عرفان نمی توانند حرف زدن • که آن عیان او نگشت از خود فنون • تا توانند
ره رو هشیار باشی • بعد از خلق بی لکن با خلق باشی • بدانکه حکمت
در ایجاد این موجودات حصول معرفت و ظهور معرفت حقیقی است
آنکه در دایره وجود قوس نزول و معارج تحقق بوده و صورت
نمی بندد جز در قوس نزول از احکام اسما و اظهار کمالات در دو قوس
عروج توحید حقیقی ذات بهر انسان که دو مرتبه آن از آن ارتفاعات
نزول و عروج است و مقابل تنزل و وحدت واقع شده است برای
انقطاع کمالات متنوع در وحدت اشاره و ظهور آمده
وجود ثبت او حصه ظاهر است علم و قدرت و ارادت و احدیت جمع
و آخرت او را اقتضای تکلیف که از اینکه بی خاصیت جان از مبدع
نزول نمی نماید تا زمان هر جانی و وسط بنهایت از کثرت و رسید عروج
صورت نمی بندد و ظهور رتبه بهر یک از مراتب بلا لازم است تا بهر مکون
بعد ظهور آید و چون رتبه بالکلیه از قوه بفعل آید بعثت انبیا و
تکمیل نفوس و دعوت بمعاد ضرورت شد در یا الحال رسل تبلیغ کار

البته اتیان

وجود و صفت و فعل از خود نمی داند و همه را از حق می داند زیرا که ممکن نه وجود
دارد عدم است و وجود ممکن عبارت است از تجلی حق است بصورت او پس
آنکه بر بعضی رسد پس از بندگی از بندگی نادم و انکار انسان آن بنده از خود
نه وجود است و نه فعل از روی سؤال از بندگی از بندگی نماید و تکلیف ثواب
و عقاب بر او نمی دارد پس این همه دلیل تعرض فعل و اظهار کمال خداوند
نیست و استغنا یکی چون انسان در نفس الامر اختیار نیست و مجبوریت
و امر تکالیف شرعی با وجود عدم اختیار از سبب حکمت لیکن عقل
است که بعقوبت • ندارد اختیار روی کشته مأمور • زهی مسکین که شد مختار و
مجبور • یعنی انسان در افعال خود اختیار ندارد و هر فعلی که از او صادر
می شود بقدرت و ارادت و تقدیر الهی است و او در کسب فعل مجبور است
و با وجود این حال مأمور و مکلف است و بر او امر و نواهی و تکالیف
استقلال در فعل بنماید و او را نسبت زهی مسکین که شد مختار و مجبور یعنی
زهی مسکین بیچاره انسان که او نسبت جرم مختار است یعنی اختیار
دارد که گفته است تا تکلیف کرده اند و هم مجبور است زیرا که افعال
او بقدرت و ارادت حق است و تقدیر اشیا واقع شده او را نفس
الامر در نفس اختیار نیست مثنوی • این چه استغنا چه بی باکیست این • با که کنون

که از اول

الیک مصرع یک که این از کجا این یعنی مقرر باید که جز طلبت انبیا عالم
علمی حکمت • نه جور است این که محض لطف و فضل است یعنی آنکه
انسان با وجود عدم اختیار مأمور و مکلف گشته است نه ظلم است زیرا که
ظلم وضع شئی در غیر موضع و تصرف با استحقاق است ملک غیر علم
و عدل است علم حجت آنکه کسی از ظهور انسان نوع عینی معلوم حق بعد
حامل بار امانت و تکلیف جامعیت رتبه انسانیت و عدل از جهت
آنکه وضع شئی در موضع واقع شده است و تصرف در تکلیف با استحقاق است
حق تصرف در ملک خود است نه ملک غیر • نه جور است آنکه عین لطف
و فضلست یعنی تکلیف انسان با وجود عدم اختیار نه جور و ستم است بلکه
جور و ستم حقیقت آنست که محض بعقاب امر شبانه باشد و بعد از آن مأمور
و مکلف گشته اند و چون انسان قابلیت این معنی بعد دارد و هر آنچه در شأن بعد
بلکه این تکلیف محض لطف و فضل حق است که تکلیف منان در باره
انسان است او را بعد ظهور این تکلیف مشرف که قرب و سجود
ملایک مشرف ساخته مثنوی بحث عقل است این چه عقل آن حیله کر • تا کفر
زهره دارد کای ملک بر تو رش بازغت • از عصا و از عصای کش قاعت
کر کشد دل در ایشان لکن • جان بسوی عرش تا زر در کشت • کز زبان کو بد
زالس از انسان • انس او در لیس ز دانجهان • لفظ جرم مر سخر کو و اندکی خلق

زانکه

کفت آخر چه این • من بدارم اختیار چون نیستم • کشته ام مجبور امر
حق المنی • بر زبان آکرد کر سعادت برش • وه که جان نیستم ابد رکار
کرنکالانم نیاکند در الامکان • که نیند جانم البر خاکدان • که در دارد
در دل امید بعهد رود • که دلم خالی کنند از غیر حق • که عشق بحر انوار
کنند • که اکبر غمد و نیند ارم کنند • که رضا نشاز در از شکت آید ملک
که زبانم نیک بیدار در فلک • که ز طبع و نفسی بر ظلمت تنم • کاه از
نور تجلی رسیتم • از دل رسد رحمت نهان نه کنید • آتش اندر خس بجانم
زنند • کاه کوید که کی از من بد زنیت • کاه کوید جای تو زینک و بد
کاه کوید حسن حال از قضا • کاه کوید من بدارم بد رضا • کوید این یک
کمان این یک مبتلاست • آن در زنگ و آن یک سوختنیست • کو هر آن یک
عاصی آن یک عابدیست • وان یکی کاره ان یک زاهدیست • ای بحث
نبوده علی حکمت علی علم و عدل لطف و رحمت نیست اختلاف
امتحان انبیا • چونکه عین رحمت امدادش و فنا • اختلاف خلق و خالق
جان بعد • رحمت این افزون نعت ره بدبین رحمت بفزود اخراج
اعتراض ملک بحیا جانی • کنج نهانست زیر در طلسم • نیستی عارف شده کماحقه اسم

نسبت جسمی و ترکیب حق تکلیف انسان است کمال ظهور الوهیت صورت
در غیب وجود ۞ نسبت نقش بسبب تکلیف کرده اند و از دوات حقوق است
تعریف کرده اند نفس حضرت آن ان الحکم الشرع و تکالیف تشریعیه
از لوازم و نواهی از لوازم نسبت تکلیف کرده الحکم و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم
الا که او سعادت ذات حق تعریف بصورت بان معنی موجب خلق آدم
تعالی آدم علی صورته بودن بذاته و جمیع اسماء و صفات بصورت او تجلی و ظهور
نموده او مظهر علم و قدرت و اراده الجمع مخصوص گردانید
و قابلیت عقل امر نموده است سر ۞ نسبت عقل تمام [illegible]
روز بعد کو مانند [illegible] او مانند [illegible] ۞ [illegible]
قدس سره در رساله [illegible] قاعده تعلق عقل [illegible]
ظاهر علی تعلیق [illegible] تعلق بظاهر [illegible]
ان حضرت اول حقیقت [illegible] مجازی [illegible] در حد اعتبار باشد
و باید [illegible] باعتبار جمیع حقیقی اعتبار [illegible]
و در کلام مجید [illegible] عقل [illegible] نسبت [illegible] باخلق
ظاهر [illegible] النفس [illegible] نسبت باخلق [illegible] عقل [illegible]
الملک الموت الذی و کل بکم اعتبار [illegible] نسبت باهم [illegible]
باید بکلم [illegible] علی [illegible] در ظاهر در مثل

وعکلم عالم

وعکلم عالم تاکس [illegible] در مثل و لو کشفنا الا ابتلا کل نفس بما [illegible] و قال کل [illegible]
و رزقنا [illegible] و اعتبار [illegible] مظاهر در مثل [illegible] القوی و در
و لا لکن [illegible] بظاهر [illegible] و مثل [illegible]
و ما [illegible] بشب [illegible] و مثل [illegible] اعمالهم
و اعتبار [illegible] نسبت بهم در مثل ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
لکن [illegible] [illegible] [illegible] و لا لکن الله
[illegible] مقام اعتبار [illegible] جناب رسالت علیه الصلاة
و السلام در [illegible] ظهور [illegible] مقام محمود
[illegible] مجموع و از [illegible] معلوم [illegible] از افعال و آثار حقیقتا
[illegible] و مجاز [illegible] مظاهر است [illegible] حکمت تکلیف
اظهار [illegible] ظهور [illegible] اعتبارات و تعظیم بذات معبود
حقیقی [illegible] الحصر [illegible] عبدیت [illegible] از [illegible]
[illegible] ممتاز [illegible] عبادت [illegible]
حق [illegible] قدرت [illegible] حکمت در ابتلا [illegible]
الظهار [illegible] رضاء مجاز [illegible] علی کمال دارایی

وجه

وجه میفرماید ۞ چو از تکلیف حق عاجز شوی ۞ بیکبار از
میان بیرون شوی ۞ یعنی هرگاه بر حقیقت عدمیت خود واقف
گردی و از تکلیف حق عاجز شوی و بدانی که تکلیف تو بر آن
نبوده است که تحکم اتحاد مظهر و ظاهر ذات و صفات حق شده بودی
و تمام ذات و صفات تعریف خود و لا اثر تو و جهت تو
نه فعل بیکبار از میان بیرون شوی یعنی صرف عدمیت ممکنی و عبد
نیست از حصر الهیت وجوب ممتاز گردد و تو بالکل از میان
بیرون روی و بدانی که توحید تو محض بالمعنی عدم [illegible] و عابد و
[illegible] عارف و معروف و مکلف و متکلف یک حقیقت است اعتبار
اطلاق و تقیید ممتاز مینماید و آن زمان بحقیقت شناسی که نسبت اختیار بالتو
نمودن و ترا مأمور گردانیدن بآوردن تحصیل و تصدیق اظهار رسانیدن حکمت
بوده است چون فنا جهت امکانیه و عدمیه مستلزم ظهور بقاء و جهت وجوبیه
که میفرماید ۞ تکلیف [illegible] ۞ غنی [illegible] ۞
درویش ۞ یعنی چون غایت حکمت تکلیف حق ظهور عدمیت ممکن است و
نفی بقاء جهت عبدانیت بعد آمدی و تو بالکل و یکبار [illegible]

دقیقه عدم

دقیقه عدم [illegible] از [illegible] خلاص یابد [illegible] تعیین [illegible]
مع و عبادت تعظیم [illegible] نسبت [illegible] تمام [illegible] فقر و احتیاج
مستلزم امکانیه [illegible] نماند غنی گردد [illegible]
و بحقیقت [illegible] بقاء بعد الفنا متصف شده غنی و تو [illegible]
هیچ ندانی [illegible] حق [illegible] قدرت و علم و اختیار [illegible]
در [illegible] مشاهده [illegible] در میان [illegible] ناظر [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
بدان ۞ [illegible] ۞ [illegible]
و شیء ۞ [illegible] فقر حقیقی [illegible] رضا و [illegible]
اصل [illegible] ذات و صفات و افعال حق
[illegible] منسوب [illegible]
[illegible] اشاره [illegible] فقر حقیقی عبارت از فنا و [illegible]
بدانکه مقام جمع الجمع [illegible] مقام محمود محمد است علیه الصلاة و السلام [illegible]
[illegible] باعتبار [illegible] ظاهر و باطن و مظهر [illegible] ذکر
[illegible] منسوب [illegible] ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله [illegible] عارف [illegible] فاعلم

کست تعالی الذی یحوق کله و عبارتست از ... مرتبه ... معنی
کردن نحو این ... و شیخ ناظم قدس سره در رساله ... البقا
اشاره باین مرتبه نموده ... فانه ... تحقیق این مقام ...
... از ... و قدر ... تحقیق ... کلام ...
... محض و عدم ... باستقلال ... اشاره ...
و ما انت تهدی من احببت ... الا ... القصور
و انک لا تهدی ولکن الله یهدی من یشاء ... تمام ...
را امر و ارباب تکلیف و تکمیل نفوس چنانچه و اند ... الا
قرنین و قلب ... از ... علم و بلوغ ... ارباب ... سعای
محض قدرت ... کمال ... مشتمل ... از ... سکون و ...
ارشد و علم ... از جهل و غناء ... از فقر و ... ضلال ...
بود یا محض ... مقام محمدی علیه الصلاة والسلام چنانکه یا ایها
المدثر قم فانذر و یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا و انی انا بشر مثلکم
یوحی الی ... الا ... و جدک ... عائلا فاغنی ...
... الکافر ... بیان ... تشریح ... اثبات ... صفات ...
و نفی الصفات ... و هو السمیع البصیر ... اعلا و مراتب

الصلاة

انسان ... مقام محمد علیه السلام ... بیان ... اثبات ...
روح ... لا ... عرض ...
بیان جمیع ...
من ... قل کل من عند الله ... احکام ... و افعال ... و اخلاق و ...
بیان افراط و تفریط ... دین قویم و صراط مستقیم ...
... و ... و حق ... عند ... و حسن ... ان هذا القرآن
یهدی للتی هی اقوم و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل
فتفرق بکم عن سبیله ...
این ... شرط ...
... و ...
سفر ماید ... در قضا ...
رضاده ... در افعال ...
و ... در قضا ... حضرت عزت جل جلاله ...
درباره ... فرماید ... کرده ... علم ...
شده ... و ... درباره ...

... است الذی ... تعلق ... باشد ... فایده است و ...
... الله ...
... و ...
... واقع شده ...
... تحقیق ...
ما ... آمدیم ...
... زندان ... و ... و ...
... و ... و ...
و در ... از زمان ... و در ...
... و ...
... الف ... در ... قضا و
و قدر ... عبارتست از علم حق ... باید
... باشد ... و ... نظام ...
و این ... نقصان ...
... انواع ...

وجه ... در قضا و قدر ...
... عبارتست ... متعلق ... بیان ...
ارشاد ... عبارتست ...
... در ذات ...
قضا و عبارتست از حکم حق ... اعیان ...
و علم حق بدان ... و قدر ... قضا ... و عبارت ...
... احوال اعیان ...
حکم ... قضا ...
قضا و قدر ... چون جواب
سئوال سابق ... سئوال ...
... آمد ...
...
... چون ... معلوم شد ...
... ظاهر ... مفعول ... چنانچه ...

دریای حقیقت نطق ساحل صدف حروف و جواهر دانش دل یعنی معنی
وجود آنست مانند یک دریایی که نطق ساحل و کنار اوست و حروف
و الفاظ بمنزله صدف است که از آن دریا ساحل شود و جواهر
اصداف شود و دانش دل که عبارت از حقایق اشیاء و معارف الهی است
که نسبتی بدریا و الطافست پیدا نهایتی انبساط و تجلیات و ظهورات
اوست که بمنزله جواهرانند و چون انسان نهایت مراتب بسط و وجود است
و فضل و همین که انسان از زبان و موجودات بمنزله گرد در نطق کرد و
اظهار آنچه بمعنی و تمیز او تواند نمود و نطق بود و همین اوده الیه
ادراک شد بیک کلم و این نطق بمعنی خارج کرد الصورت شود و حرف ساز
دید میکرد و مرتبه غایت ظهور نطق بتکلم و ادراک کلیست بیان آن اهل
دیگران مراتب و بجهه نطق باشد و حروف بمنزله اصداف است و جواهر
جواهر و لآلی در اصداف پنهان است و جواهر علوم و معارف و درر معارف و حقایق
انقلاب در صورت حروف و الفاظ ساحل نطق برسند چون نفس
انسان شد و ساحل با موج دریا منع باید بعد تو جواهر الفاظ در
شهوار

شهوار ابر چون ریزد ز نص و نقل و اخبار یعنی معرفت جواهر از آن
دریاست که بصورت نقل انسانی ظهور رو بیرون زمین باید در شهوار
حقایق و معارف و علوم تفسیر بسیار جواهر از آن بجهت مبالغات ساحل
نطق بیرون میریزد از نقل تحقیق کاملان و از اولیاء و عرفاء و محققان
علماء و از نص قرآن و از اخبار و احادیث نبوی علیه الصلاة و السلام
دُر شهوار در بیت که اعلا و از آن در ریزد و لآلی اصفهان است چنانچه
مرویست که در زمان سلطان مسعود عقدی از آن بجای دانه
در شهوار بعمر ابو الستار این نام دریافت زمان بمریخ که صد و
بیست دینار قیمت کرده بود بدر چنین بر موج بحر لطف بصور افعال
انسان فرمیا رسید بلکه بسی بیرون از شمار غیر معدود ۰ مهما انقلاب موج
خیزد مرد قم از ورق بگیرد قطره بدریا گم از وی یعنی گرچه تجلیات
و انبساط بحر وجود بی نهایت است که همه در هر موجی بی غایت
بر انقلاب هر موج بعینه بسیار آراء بین بحر لطف فقطره کم
نمیگردد و نقصان نمی پذیرد چه بنا بر عدم تناهی شئونات ذاتیه

تجلیات و ظهورات خیر بینها ابیات که و لو ان ما فی الارض من شجرة
اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله چون علم و
ادراک تابع هستی و وجودست صدف باید که ۰ وجه علم از آن دریا
ذره نیست ۰ علاف هر زاوار بصورت و حرف نیست یعنی وجوه علم باد دارک
از آن بحر ذره نیست که بقول هستی وجود نیست چه منتج و متحد انسان
ذاتست علاف ره علم از صورت او حرف نیست زیرا که در درر و لآلی علوم
معارف بجلا از اصداف صورت و حروف و الفاظ مثلا دل ظرف مطلق کرد
و افاده و استفاده علوم مربعن الفاظ و حروف نیست حیس علم
نطق و صوت و حروف بعد و اصداف در درر و لآلی بعید
صحبت با کنید لیس تصیر بایدت معانی چون کشند حجاب ابریل ضرورت باشد اورا
اکنون از بهر تمثیل یعنی معانی و وجوه علم و صورت و حروف مراد از این
جواب سؤال چنین تصورست بحر و ساحل و اصداف و درر و جواهر آیت تمثیل
بحر در تعیین زماند که صورت ادعا شد که الحق معانی از تمثیل تمثیل کرده اند و
شعف نازی از فهمنا هم بعضی تمثیل شنیدم من که اندر
ماه نیسان

ماه نیسان صدف بالا رود در بحر عمان ۰ نیسان نام ماهی است از ماه های
رومیان و در فصل بهار واقع شود و صدف نام حیوانی آبی است که
بجسم او بصدف ملتصق باشد محیط و او بسته گوشتی خارج است
سخت و با گوشت او خلط شده بحر دقیق محکم بود و رسیان گوشت که
شاخ و کنجی صدف دارد و در سر زبان دارد و بغایت شکل
شکم او مانند [illegible] در عمان تا [illegible] تاج
منتظم دارد [illegible]
مکث باید اگر [illegible]
است چنان [illegible]
[illegible]
مفر باید شنیدم من که در ماه نیسان [illegible] حیوان
نام دارد از قعر بحر عمان بر بالای آب می آید چنان
قعر بحر [illegible] بیرون شنیده یعنی آن صدف از
[illegible] بحر عمان [illegible] بالای آب آید و بر روی آب

دریام فرستنده همان شکل را دارد تا باز نگند یعنی معکوس بدو منظور است
و باران نیسان تا بدین کرده بعد از آن مشغول باید بود یعنی بخار مرتفع
گردد در دریا فرو باید با امر حق تعالی یعنی از تأثیر حرارت شعاع آفتاب
در آب دریا بخار مرتفع گردد و صورت ابر شود و متقاطر گردد
و با امر و فرمان حق تعالی و تقدس فرو بارد و چون صدف بسوی دریا
دهان باز کرده تشنه باشد فرو برد چکیده اندرون تا نفس قطره چند
شود یعنی دهان او بسته شود یعنی از آن باران آب نیسان در دهان صدف
قطره چند چکیده شود پس چنانچه در قبول نطفه منها بدو حال صدف
از قطره تا به قبول کند بعد تا نفس الحکم بستر شود چنانچه گویا صدف
بند بستر کرده بعد از آن مشغول باید بود تا قعر دریا دل به
شود از قطره باران بیگدر یعنی آن صدف را دل بیند و حال در
از قطرات باران نیسان باز تا قعر دریا رود و مشغول است چند
روز در قعر دریا قرار گیرد بعد از آن اول صباح بر روی دریا می آید
و تا آخر روز [illegible] هوا [illegible] و از وقت غروب تا صباح

در زیر ابر

در زیر ابر [illegible] و چون خشک شود [illegible] آسوده شد تا بدو
و آن قطرات منعقد و منجمد کند انگاه در قعر دریا بعد و قرار
گیرد و بقدرت رب العالمین [illegible] قطره باران یکی در بعضی از قطره
باران بعد در و حال صدف [illegible] باشد یعنی بحد کمال و لولو رسیده
و مستحکم استخراجش باشند یعنی اندر رود غواص در دریا از دریا آورد در صدف
لولو لالا یعنی چاکر غواص دریا اند یعنی بدریا فرو می روند بقعر دریا در روند
و آن صدف را از دریا اخراج نمایند و از اصداف لالا استخراج نمایند و لولو لالا
لولو جمع لولوات و لولو [illegible] و لالا [illegible] درخشنده
بود از اصداف [illegible] درخشنده [illegible] بیرون می آورند چون ذکر تفاصیل [illegible]
شروع در تکمیل کلام مشغول باید بود تا سواحل [illegible] دریاست یعنی بخار فیض و باران
علم الکاف است یعنی [illegible] ماننده دریاست و بدن انسان مثال ساحل
و کنار آن دریاست ساحل نطق [illegible] در انجام بدن انسان
[illegible] ساحل [illegible] نطق صورت [illegible] لولو
و حقیقت ساحل یعنی [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] دریا فیض عام [illegible]

و اظهارات بحکم احببت ان اعرف [illegible] و باران علم [illegible] الوهیت است [illegible]
[illegible] استعدادات و قابلیات حقیقت [illegible] علم آدم [illegible]
بارید [illegible] است چون [illegible] غواص [illegible] استخراج لالا از دریا تا باید مشغول باید
[illegible] غواص این بحر عظیم است [illegible] در کلیم است یعنی [illegible] قوه عاقله
[illegible] غواص این بحر عظیم [illegible] علیه السلام در غوص تفکر است [illegible] بسیار غوص
[illegible] صد [illegible] بلکه صد هزار [illegible] علوم [illegible] و معارف [illegible] در کلیم دارد
و کلیم آن [illegible] فلان کس [illegible]
کلیم دارد [illegible] در کلیم [illegible] استعداد [illegible]
در [illegible] علوم و معارف است [illegible] تفکر [illegible] در دریا [illegible] ساحل نطق [illegible]
چون دل الصورت [illegible] الحیه است [illegible] تام دارد [illegible] دل [illegible]
علم [illegible] صدف بر علم دل الصورت [illegible] یعنی دل الانسان [illegible]
الصورت [illegible] دارد علم از [illegible] قطره
[illegible] علوم و معارف [illegible] و حقیقت [illegible] حقایق [illegible]
ماننده [illegible] محیط [illegible]
[illegible] علم [illegible] ماننده قعر بحار است و صدف

علم دل الصورت با

علم دل الصورت [illegible] در [illegible] پرده
[illegible] ظهور [illegible] اخراج لالا [illegible] اصداف صوت و حرف
و انطار [illegible] نفس [illegible] کرده [illegible] برق لامع [illegible]
[illegible] سامع یعنی چنانچه در [illegible] فصل [illegible] عاصفه [illegible]
[illegible] از میان بحر محیط [illegible] تا بحر [illegible] با اصداف
ماننده حباب بر سطح [illegible] تا قطره های باران [illegible]
نفس [illegible] روان و متحرک [illegible] ماننده برق لامع درخشنده از قعر بحر باطن
[illegible] اصداف الصوات حروف [illegible] نفس [illegible] اخراج
اخراج نمایند [illegible] سامع رسانند
چون اصداف اصوات حروف [illegible] ساحل نطق رسیده مشغول باید بود [illegible]
[illegible] یعنی چنانچه غرض [illegible] صدف
در و لالا [illegible] مقصود از اصوات و حروف
و الفاظ [illegible] اصداف [illegible] حقایق علوم [illegible]
[illegible] چون [illegible] تحصیل [illegible] مشغول باید

سند بلیغ نیست بجان و دل بر در علم دین کوشش چون حکمت الهی بر عرفت
و معرفت حق تعالی بعبادت است چه و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون و تا در کسب است و آن وده سبب طاعت و عبادت
موقوف است بعلوم دینیه تا ملازم بداند در عمل کن طاعت و عبادت
کسب کوز بگذرد و اوامر و نواهی شناسد عبادت صورت نگیرد
خلاف تحریک ملعونان خنده دوست باد دانش عمل سخره شیطان
زرد و حیل علم است و طاعت خانه بی اساس است یعنی کمان از بنیاد
از من جان پدر این بند بشنو یعنی این پند و برادر عزیز من
الله ولی تمام دارم این پند بنیوش و قبول کن و بجان و دل یعنی تمام در
کسب علم دین کوشش و سعی اجتهاد نمای در علم دین و وسیلهٔ سعادت
حصول دنیویه و اخرویه باشد چنانچه مفهوم باید که عالم در عالم
سرور یافت اگر کهتر بد از او مهتر یافت یعنی کوشش در علم دین
تمام عالم بعلوم دین در دنیا و آخرت سرور و تقدم ... باید
باید در دنیا که مردم بطلب عبادت و معاملات و مناکحات و ...

احتیاج تمام بود

احتیاج تمام بوست و در آخرت چون عمل بر آن علم کرده باشد موجب قرب
و رحمت و رضای حق و عالم بعلوم دینیه اکرم و افضل و اشرف و از همه کس
بود باشد بر کت و نتیجه علم دین همه و هیچ ظاهر بود و از علم ... باید
زیرا که محتاج الیه خلق باشد چون غرض از علم عمل است و نتیجه او اعمال باشد
فرموده سخن عمل کان از برای اعمال باشد پس بهتر علم قال باشد یعنی
علم عمل که از برای احوال است و مستلزم رفع حجاب است از میان بنده و خدا
بسیار بهتر از علم قال است زیرا که غرض از علم قال دانستن کیفیت اعمال است و
غرض از اعمال حصول احوال معنوی و عبادات از قرب و مشاهده انوار تجلیات
الهیه و کمال این احوال بر اعمال مترتب باشد لیکن ... و طریق علم
باشد اگر چه ان علم عمل با حال نه علم علم نماید با کمال نماید چو آنکه
اخلاق حاد و صاف ... تا نتایج اعمال اند نتیجه احوال باشند
... علم ... بعضی ... چون ... باد ... ازان
... عجب ... شد ... اهل ... که
... حمل ... کرده فوائد ... چون مبارک ... ثواب ...

لغت یا اشتقاق و نحو با صرف تعلق کرده بعضی را تعلق بحرف یعنی علم لغت
و اشتقاق و نحو و صرف تعلق کرده به حروف و الفاظ میکنند زیرا لغت یا اشتقاق
معنی لفظ عربی است و اشتقاق البته ... اصل الفاظ کلام از
لفظ مشتق است و نحو البته امر اعرابی محافظت از خطا در لفظ
میماند و صرف کرده اند یعنی لفظ را با الفاظ دیگر تا معانی مقصود
حاصل کرده پس بدان که بعضی کرده بحرف میکنند زیرا که مجموع در
تحت الفاظ اند و لفظ مرکب از حروف است چون غرض از الفاظ
معانی است فرموده بدانکه تمام عمر خود در این کرده بدین حرف و عجب
تا زبانی کرده یعنی هر کس را تمام عمر خود بدانستن لغت و اشتقاق و صرف
و نحو و معانی بیان و امثال تعلق بان دارد صرف کرده عمر تا زبانی لفظ
بود و لیکن فایده تلفظ صحیح باشد و مقصود خلقت او معرفت است حاصل
نکرده باشد فلهذا فرموده زنبور نیش و قند حشک اعمال در دست
نیاید بعضی مکر بودت شکت بعضی ... تمام عمر خود را به دانستن
این جزئیات صرف کرده اند مانند کسی اند که از کرده کان بوت حشک

ازان بو تکار

شد ... دوست نا رک ... تحقیق ... باشد ... انتفاع
ازان ... بیرون ... تان بوسه ... شکفته معنی ... نخواهد یافت شکفتن
بوست عبارت از آنست که زبان مقید بنا شده ... علم دین
دانسته و بمقتضای علم دین عمل نماید و از این علوم الشارع ... بنا شده
و حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از ... فرموده اعوذ
بک من العلم لا ینفع چون دانستن تفسیر قرآن و احادیث علیه الصلوة والسلام
تحقق ... موقوف است بر دانستن علوم مذکوره فرموده ... بوست
نا بخته ... ز علم ظاهر آمد علم دین ... یعنی ... ظاهر ... تعلق
و نحو ... که بوست ... واکر ... بوست ... باشد ... نکرده و دوقع
... مترتب ... که علم دین ... تفسیر و حدیث ... علم ظاهر است
لغت و اشتقاق و نحو و صرف است ... این علوم ... اند ...
... قرآن و حدیث ... کتاب ... این علوم ...
بقدر ضرورت ... علوم دینیه ... تمام ... تقدیر ...
... علوم دینیه ... قرب و ... فرموده ... ز من جان برادر

این علوم چون تنها کوی کنی بکنی نرسی مرتبه زینت حکمت و علم است
نسبت احوال ... و پرهیز اگر تو خواهی این شقاوت کم شود جهد کن
تا از تو جدا گردد چون شرف علم بعمل است باحوال سود از علم کار است اکنون
مرقوم باید کرد که کار ترک او ترکا و توکل آید نه چون علم که کار دل است
مهمل اگر چه عمل باید بسیار که از علم کار است و این عمل که کار دل از دل است
کل تحاصل است یعنی اعمال صالح باشد که منتظم کار باشد لهذا چون
علم نیست زیرا که علم اگر چه ضیا باشد چون کار دل است که کار دل بر
باعمال است کل را بر شود اند نمود که کار اوست و تکلیف تا انصاف اعمال قلبیه
مثل تفکر و توجه و توسل و توکل و رضا و تسلیم خارج شود چنان اعمال
استلزام اعمال میدارد علم قال است چون الشارة نمیشود اعمال با احوال
و علم حال او قال و احوال بوده است با احوال بالنسبت فرموده که بنا باین حکمت
یان این که نظام است بیشتر باید که میان جسم و جان تنگ چه فرق است که
این بوجه نیک بر جان چه فرق است اگر نظر کنی فرق میان مراتب نگاه کرده
با تو ظاهر شود نگاه کنی و ببینی که میان جسم و جان که بدن بسته بود روح چه

چه فرق است یعنی فرق و تفاوت بسیار است که این اعلی جسم تخریب شده
چه صفات حکمت است که پنهان است بلکه فرقیست ما بین ... قیمت زیرا که جسم
صفات کمال از علم و خواص شود که رسید از آن است از شرف که علوم تمثیل چون
الشارت تفاوت جسم و جان نمود مثیل باید که از این بجا باز دوان احوال
اعمال که نسبت با علوم قال با حال است یعنی از آنجا که فرق میان جسم و جان
نگر شد احوال اعمال یعنی بدان و باز شناس که نسبت با علوم قال چگونه
است که علوم قال بمثابه جان است بنسبت با اعمال یعنی زیرا که علم بکار دل
مرتبه شرف دارد و این اعمال کار آید و کل است که بدن مرادست و مرتبه
غیر دارد و باز نسبت علوم قال با حال یعنی جان و منت است که اعمال بدین نسبت
با علوم قال نگر شد یعنی حال جان علوم است یعنی علم قال چه حال عبارت از ...
است و مکاشفه و چه جنگ نیست که مکاشفه نسبت با علوم ظاهره شرف دارد چه
چنانچه ماخذ اعمال بدینیه علوم ظاهر است ماخذ علوم ظاهره مکاشفه است چون علم
تحقیق آنست که شخص بعد از همه چیز مانع بود حقیقت باز دارد فرموده که علم است
آنکه باز دارد میل دنیا که صورت دارد ما نیست یعنی یعنی لطافت رسانیده فرموده

ابل الغ ...

برج الدینار اس کل خطیئة یعنی علم که میل دنیا دارد درآید از حقیقت
نه علم است که وسیله الشتات و قرب بحق گردد زیرا که سوی بعد از حق
باشد که علم را میل دنیا دارد و وسیله حصول جاه و منصب سازند صورت
علم دارد فاما معنی علم ندارد و صورت بی جان است مانند چه فقها و شاعات
را وسیله تحصیل اسباب دنیوی میشود و قربان آن عالم نسبت با جسم و ملابق
زیرا که هر کس که از علم بخاطر کثرت اسباب است علیه الصلوة و السلام فرمود
لا تجلسوا کل عالم الا عالم ما یدعوکم من الخمس الی الخمس من الشک الی الیقین و من
الریاء الی الاخلاص و من الرغبة الی الزهد و من الکبر الی التواضع و من العداوة الی النصیحة و قال
النبی علیه الصلوة و السلام اوحی الله الی داود علیه السلام یا داود لا تجعل
عالما قد اسکرته محبة الدنیا فیصدک عن طریق محبتی اولئک قطاع الطریق
علی عبادی ... سبب که سبب علم و فضل او حق است و مادام که نتیجه آنچه دست دهد
نتیجه دادن ... نیست که ... علم باشد که نیست علم و جاه و منصب ... جهان
فهمیده باید و در تکلیف گو ... چون دانش تحقیق یعنی علم انما یخشی الله من عباده العلماء
با طلب جاه و دینار حرص و از دوری از دنیوی رضا فانیست فرموده که نگر دو علم
هر که علم با از ... که ظاهر یک از حق گردانید یعنی علوم دینیه که سبب طهارت

عقد

جمع

نفس است از اخلاق ذمیمه و اوصاف دنیه و شرایط حصول قرب حق
علوم دینیه و اسباب طهارت است ... الله است هر که جمع با آن و از حب دنیا
نمیکند و چه میخواهی منافات است و اگر کنی بخواهی که با او رحمت مراتب
که تا وقت در آید اشاره بحدیث نبوی علیه الصلوة و السلام لا تدخل
الملائکة بیتا فیه کلب و لا تصاویر یعنی ملائکه در خانه که سگ باشد یا صورت در
نمیآیند از حرص دنیا که نمود حب الدنیا جیفة و طالبها کلاب سگ تشبیه
نموده پس مجاز از حرص باشد که علم دینی نباشد چون حب دنیا
و حرص و آز و جور و ظلم از صفات سبعی و بهیمی ظاهر میکرد و موجب
از قدس و طهارت شد فرموده که علوم دینی از اخلاق فرشته است نیاید
در دلی که سگ گرسنه است یعنی علوم دینیه که موجب طهارت و قدس
و پاکی نفس انسان از اخلاق فرشته است فاما او اوصاف ملائکه
میباشد و اخلاق ملائکه با صفات سگ که حرص و آز است منافات و تضاد
هر چه تمام دارد و آن علوم در دلی که صفات سگی در وی رسیده باشد در کار در
نمیآید و اگر بصورت علم باید بمعنی علم و حقیقت از علوم در آن دل در او نگرد
و این بیان نمود که از حرص و صفات سبعی است منافات و تضاد تمام

یکباره کشوری و صاف ساز تا آنکه مناسبت با عالم قدس و طهارت پیدا آید
و ارواح مقدسه مطهره در صور علمیه حقه و موسوم به ملائکه اند در خانه
دل مصفای تو درآیند و مشغول سازند و تعلیم علم آنچه شدید القوی تعلیم مشغول
گردند تا دلالت بتعلیم علوم یقینیه نمایند چون ملک گفته تعلیم در خانه تو در
آمده فرموده شد از تحصیل کنی علم وراثت زیرا که آنحضرت میفرماید وراثت
یعنی از ملک در دل تو درآید که از نقوش صافی و پاک از صورت علم و اوست
معنوی کشفی لکشفه انوار الطاف صفات باطنی با وراثت از حضرت رسالت
علیه الصلاة والسلام بالاولیاء میرسد تحصیل کنی که آن علم است که باقی بنقل
نفس است نه این علوم کسبی در سینه که بمیراث جزئی است نتوان برد صورت
عنقریب بعد باشد و علوم حضرت رسالت علیه الصلاة والسلام کثیر لدنی
کسبیه و الحاما صادق علی الانجیل الفیاکمن لا یستوی ... مصفاة
سره اش رهبان علم است و الحق حضرت رسالت علیه الصلاة والسلام فرموده
من زهد فی الدنیا و قصر امله فیها اعطاه الله تعالی علما بغیر تعلم که آن علم است
ربانی است و نتایج و ثمرات آن علم است که بوسیله آنحضرت میشود فلهذا فرموده
زیرا آنحضرت میفرماید وراثت یعنی بحکم الدنیا مزرعة الآخرة بوده انشاء اخروی

باعلوم دین دارد فرموده حدیث مصطفی علیه السلام آخر یعنی
چنانچه ذکر رفت حدیث نبوی علیه الصلاة والسلام همیشه در خانه
رنگ و صورت در آنجا باشد فرشته نمیرود و این معنی را از روح
باعلوم دین مطلقا جمع نمیشود بکوشید و قبول کنید که الرجنبی است

[illegible]

وراثت کنی و گشت مزرعت تمام چنانکه آنجا شوان درود
این دم است آن وقت تخم اندافشی کاریکه بذر صاحب سامعق
جنس آن تخم درود بیک مبد الخاعیان فی بطنه و بکفر جست ...
سید رنگ تخم نهال میوه های رنگارنگ چون بسبب تصفیه و تجلیه دل تحقیق
تحصیل علم اراده شد فرموده کتاب حق بخوان از نفس و آفاق و مزین شو به
اصل جمله اخلاق است قرآنست با آیه کریمه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
یعنی تعلیم بلکه صورت علم الله است کتاب آیات صفات و اسماء الله
از نفس خود که کتاب جامع جمیع کتاب الله است که آیات است ایات کلام
و صفات و ملکوتیت و از آفاق که کتاب علا احدیت است و تفصیل کتاب
انفس است و باعتبار تعین خارجیت تو بخوان و دانا شو و بجلیه عدالت
و زیور زینت حکمت که اصل جمله اخلاق است مزین شو و مجلی که
چون فرموده مزین و مجلی باصل اخلاق میباید شد معنی باید **قاعده کلیه**
این قاعده کلیه است در بیان اصول اصل و شعب آن فلهذا معنی باید
اصول خلق نیک آمد عدالت پس از وی حکمت و عفت شجاعت
بدانکه انفس انسانی ناطقه نیز میگویند جوهر بسیط است که آن او

باعلوم دین دارد فرموده حدیث آورده اند مذکور شود الرجنبی است
یعنی چنانچه ذکر کرده شد حدیث نبوی علیه الصلاة والسلام همیشه در خانه رنگ و
صورت در آنجا باشد فرشته نمیرود و این معنی را آورده اند باعلوم دین مطلقا
جمع نمیشود بکوشید و قبول کنید که الرجنبی است و غیر از این شنوانید حدیث
مذکور مخصوص است باین معنی ذکر کرده شد چون معنی حدیث مذکور آن بوده
که جایی که رنگ و صورت باشد فرشته در آنجا نمی آید ذات وراثت بعدم اجتماع سالک
و صورت با ملک فرموده تقریر منع جمع فرشته با صورت فرموده سالک باید در درون
خانه چون تو صورت و فرشته در یکجا نیاید بالضرورة یعنی بموجب حدیث مذکور
درون خانه که صورت و نقش باشد فرشته البته بالضرورة در آن خانه در نمی
آید اگر خواهی که فرشته در خانه نزول نماید باید که آن خانه را از رنگ و صورت
و نقوش پاک و صاف نمایند فلهذا فرموده معنی برو بزدای روی تخته دل تا
سازد ملک پیش تو منزل یعنی تخته دل خود را که در انفس مبتلا گردد محفوظ است
از صورت ملکات رذیله و صفات ذمیمه مثل حب دنیا و از حرص و حسد
و حب جاه و شهوت و غضب و از نقوش اوهام باطله و خیالات فاسده و وساوس
شیطانی و هوا جس نفسانی بزدای و پاک کنی و در آب ذکر و فکر و توجه و تصفیه

بعد از آنکه معقولات بذات خویش و تصرف در بدن محسوس ...
بشر مردم آنکه انسان آن منزلت بتوسط قوی و آلات ... نفس انسانی را
دو قوه است یکی آنکه ... نطق میخوانند و بدین قوه از سایر حیوانات ممیز
و مخصوص گشته است و دوم قوه تحریک و بدین قوه با سایر حیوانات مشارک
و هر یک از این دو قوه منشعب میشود بدو قسم اما قوه تعقل ... ناطقه
اگر توجه قوت ادراک معرفت حقایق موجودات و احاطت با صناف معقولات
بعد آنرا قوه ... باعتبار نظری و عقل نظری خوانند و اگر توجه او بتصرف در
موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و اعمال باشد آن قوه را
عقل عملی میخوانند و از جهت اقسام این قوه ... بدین ... است
و حکمت منقسم بدو قسم میشود ذکر رفت ... و اما قوه تحریک ...
بقوت شهوی و قوه غضبی زیرا اگر تحریک منبعث بسوی جذب نفع ملایم بود
قوه شهوی ... و اگر منبعث بسوی دفع ضرر ... باشد آن قوه غضبی میخوانند
پس بدین اعتبار ... ذکر کرده شد قوه چهار باشد قوه نظری و قوه عملی و قوه
شهوی و قوه غضبی و هرگاه ... تصرف ... در موضوعات خویش بر وجه اعتدال
بود چنانچه باید ... افراط و تفریط ... بسبب اعتدال فضیلتی

حاصل آید

حاصل آید پس فضایل اخلاق ... چهار ... از تهذیب قوت نظری و آنرا حکمت نامند
دوم از تهذیب قوه عملی و آنرا عدالت میخوانند و سیم از تهذیب قوت شهوی و
آنرا عفت گویند و چهارم تهذیب قوه غضبی شجاعت خوانند چون کمال قوه عملی آنست
که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل
این فضایل مذکوره تعلق بعمل میدارد و از این جهت عدالت ...
بعد حصول ... فضیلت دیگر که حکمت و عفت و شجاعت ...
... و ... عدالت ... آن ... سبب ... اوست ... از این
جهت عدالت ... مقدم داشته ... اصول خلق ... عدالت
... اصل جمیع اخلاق ... عدالت ... عبارت از حالت متوسطه
قوه نظری ... حکمت ... عفت است ... حالت متوسط قوه شهوی
... شجاعت ... حالت متوسط قوه غضبی ... و ... اتفاق جمیع حکما ...
... فضایل این چهار است ... نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمه ...
... مستحق مدح ... نشد ... الا ... این چهار
... چهار ... شرف نسب و بزرگی ... فخر کنند ...
... ایشان بدین فضایل موصوف ... اگر ... تحقق به

کثرت مال و منال کند اهل عقل ... و ... فضایل
و اخلاق در ... اصول چهارگانه ... عبارت ... و ...
نفس انسانی ... قوه ... باعتبار ... افعال و آثار ...
منسوب ... وجون یکی از آن قوه ... دیگر ... غالب ... دیگران
مغلوب یا مفقود شوند ... قوه ناطقه ... نفس ملکی ... و ... ابتداء
فکر و تمیز است و شوق و نظر در حقایق امور است و دوم قوه ...
سبعی ... و ... مبداء غضب و ... اقدام بر اهوال و شوق تسلط
و ترفع و مزید جاه ... و سیم قوه شهوی ... نفس بهیمی ... و مبداء
شهوت و طلب غذا و شوق ... لذات ... و مناکح ...
فضایل ... این قوی ... حرکت نفس ناطقه باعتدال بود
در ذات خویش و ... معارف ... اکتساب
... آن ... حاصل ... از آن حرکت فضیلت ... لازم آید و
هرگاه نفس سبعی باعتدال و انقیاد ... نفس عاقله ... کند
نفس عاقله ... و ... از حد ... در احوال
خویش ... ازان فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت ...

حرکت

لازم آید و هرگاه نفس بهیمی باعتدال باشد و مطاوعت نفس عاقله نماید و اقتصار نماید
بر آنچه نفس عاقله ... و ... خویش ... و ... از ... حرکت
فضیلت عفت حاصل آید و ... فضیلت سخاوت ...
دیگر ... متمازج و ... از ترکیب ... حالت متشابه حادث گردد که کمال
و تمام ... فضایل ... باشد ... فضیلت عدالت خوانند بنا برین تقریر
... اصول خلق ... عدالت ... باشد ...
و ... اخلاق ... عدالت ... از ترکیب ... عبارت ...
است ... بصورت عدالت ظهور ... ثانیا باعتبار دیگر
... موقوف علیه حصول عدالت ... حصول دیگر ... حکمت ... نفس ملکی
است و عفت ... حالت متوسط نفس بهیمی است و شجاعت ... حالت متوسط
نفس سبعی است پس چنان باشد ... باعتبار ... اولا اصل
اخلاق ... عدالت ... فقط و ثانیا ... حصول عدالت موقوف
... دیگر است ... اصول اخلاق باشد و ...
اعتبار اول ... اصول ... چهارگانه فضایل در اصولیت اخلاق
در یک ... اعتبار ... رشد چون

ونیز ادراک از اصول فضایل اخلاق یکی حکمت است اشارت بنوع حکمت
نموده متن حکیم بدانست گرداریست و گفتاری یکی را که متصف گردد بدین
چهار بدانکه حکمت عبارتست از دانستن چیزها چنانچه باشد و قیام نمودن
بکارها چنانچه باید بقدر استعداد و استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه
آنست برسد خواه کمالات صوری و خواه معنوی پس هر آینه چنانچه دانسته و کرده
شده حکمت دو قسم باشد نظری و عملی و علم چنانچه [illegible] باید که حکیم را است
کرداریست و گفتاری حکیم بودن آن نموده تقسیم حکمت مقصود گردد و لیکن
کردار و دانش حکمت عملیست که بکارها قیام نماید چنانچه مر باید تا نیکو و تمامست
اعمال بر طریق اصل باشد و هیچ دیگر آنکه در کارها [illegible] چنانچه باشد و دانست
گفتار و دانش حکمت نظری [illegible] چنانچه باشد بدانکه [illegible]
[illegible] گفتار [illegible] علم [illegible] بیان واقع باشد
و دانش نیز [illegible] حکیم متصف بملکه علم و عمل
اخلاق واقع شد حکیم [illegible] شده و متصف بصفت حکمت شد [illegible]
متصف [illegible] چهار اصول اخلاق [illegible] عدالت و حکمت
عفت [illegible] و شجاعت متصف [illegible] فضایل [illegible]

نیز حکمت باشد [illegible] گرگر باشد [illegible] یعنی [illegible] اصول
اربعه اخلاق [illegible] متصف [illegible] حکمت [illegible]
حکمت حقیقی علم باشیا [illegible] چنانکه میباید و عمل بر مقتضای آن علم بعد از
اتصاف بآن فضایل چهارگانه [illegible] بدانکه [illegible] ازین اصول [illegible]
اخلاق [illegible] حالت [illegible] ذات [illegible] محمود است [illegible] مذموم
[illegible] و [illegible] تفریط [illegible] حالت متوسط [illegible] فضیلت [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] اعتدال [illegible] حکمت [illegible] افراط [illegible]
تفریط [illegible]
فکری [illegible]
[illegible] قوه فکر [illegible]
متصف [illegible] حکمت [illegible] علامت [illegible] حکمت آنست [illegible]
در امور [illegible] بمقدار [illegible]
[illegible] در انتظام امور معاش
و معاد [illegible] قوه فکریه [illegible]
[illegible] دنیا و دین باشد [illegible] و ازین جهة [illegible] باشد

در تنزل ابله [illegible] بفضیلت حکمت [illegible] حکیم گفت [illegible] خواهد بود [illegible]
مرتبه وسط [illegible] افراط و تفریط [illegible] خواجه نصیر الدین طوسی [illegible] باید
[illegible] تهذیب قوه نظری را حکمت خوانند [illegible] و آن آنست [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] حکیم نظری و علمی و حکمت علمی [illegible] دیگر ازان [illegible] علم اخلاق
است مشتمل بر فضایل مکارم اخلاق [illegible] یکی ازان حکمت است و این قسم [illegible]
[illegible] این اشکال آن است [illegible] تعلق است بنظر و بدین سبب
[illegible] علم [illegible] مقصود [illegible] علم [illegible] آن تعلق بتصرف
[illegible] شده است [illegible] نظر را نیز تعلقیست بعمل [illegible] نظر از امور
[illegible] آن تعلق بتصرف [illegible] تحصیل اصل حکمت [illegible] حکمت
[illegible] عدالت از حکمت [illegible] حکمت از عدالت [illegible]
حکمت [illegible] مقام [illegible] حکمت علمی [illegible]
بسبب اختلاف [illegible] اختلال [illegible] زایل [illegible]
[illegible] اصول اخلاق [illegible] مذموم است [illegible] حکمت بیان
[illegible] اشارت [illegible] عفت [illegible] باید [illegible] بعفت [illegible] شهوت
خود کرده مستور شد همچون خود ازوی شده دود

یعنی عفت [illegible] حالت متوسط قوه شهوت [illegible] اعتدال و مطاوعت
قوه [illegible] در اتباع هوای نفس [illegible] شده [illegible]
[illegible]
قوه عقل [illegible] افراط و تفریط [illegible]
[illegible] اعتدال [illegible] عبارتست از نوع
[illegible]
عبارتست [illegible] عقل در اقدام [illegible]
[illegible] نقصان [illegible] بیان
[illegible] اشاره [illegible] افراط و تفریط شجاعت [illegible]
اعتدال نفس [illegible] شجاع [illegible]
[illegible] شجاع [illegible] اعتدال
قوه غضب است [illegible] نفس ناطقه [illegible]
[illegible] اعتدال [illegible] اقدام [illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
[illegible] افراط و تفریط شجاعت [illegible] مراد

و جز این باشد که در اعتدال و محل شجاعت مستقیم بود و تهور که طرف افراط افراط
است اقدام بود بر آنچه اقدام نمودن بدان مستحسن نباشد مثل آنکه یک سوار
با صد سوار در نبرد بجنگد و جبن که جانب تفریط است چنان باشد که در حرب
از آن ۲ محمود و مستحسن نباشد مثل آنکه یک تن تواند که برابر یک سوار و دو سوار بایستد
نکند و ذلیل از لوازم جبن است و مذموم است و تکبر [illegible]
از لوازم تهور است که مذموم است هر چند که او در تعداد انواع اجناس فضایل
فضایل تکبر [illegible] شجاعت [illegible] نموده اند فاما محقق در اخلاق [illegible]
[illegible]
[illegible] چون اشاره به رذایل افراط و تفریط حکمت و عفت [illegible]
[illegible] میفرماید که **بیت** عدالت چون شعار ذات او شد
بدل از ظلم [illegible] خلقش نکو شد عدالت عبارت است از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باشد و چون از ظلم [illegible] خلق [illegible] مستحسن [illegible] اعتدال
واقع است و علامت [illegible] صفت عدالت است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وضع
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مستقیم [illegible]
[illegible] می‌رساند و جز

و جز طریق اعتدال [illegible]
[illegible] از اعتدال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صراط مستقیم [illegible] الحراف
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الانحراف

اندر جانب [illegible] اعتدال اندر وسط [illegible]
[illegible]
[illegible] عدالت چون
[illegible]
[illegible] افراط
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عدل او راستی و حد وسط است و محل عادل او صدق و تنفر از انحراف و طبع
و منفعل او امر و نواهی خدا شد و هر که بعدالت اخلاق و اعمال و اقوال
متحقق شد و براه وسط عبور نمود به بهشت می تواند در آمد • خلق
نیکو شد بهشت حور عین • خلق بد او دوزخ سوزان بی یقین • روضهٔ رضوان
همه خلق نکوست • خلق نیکو گلزار دیدار دوست • هر که دارد در جهان
خلق نکو • مخزن اسرار حق شد جان او • چیز ثمره و نتیجه اعتدال قرب و نور
حق است صیغه باید گرد • جزای عدل النور رحمت آمد • سزای ظلم لعن و ظلمت آمد
• بدانکه جزای اعمال لازم اعمال است و هر چیز خاصیت خود میدهد مانند آنکه
زهر لازم افعی است و حلاوة و نفع لازم عسل است و از این جهة صیغه باید گرد
جزای عدل و راستی در اخلاق و اعمال نور تجلیات الهی و رحمت نامتناهی است
و سزای ظلم و انحراف و عدم متابعت اوامر و نواهی لعن و دوری و ظلمت و دوزخ
ملوث بلوث ظلم و جور گشته و کجی و از صدق شرع نمود از خدا بعید و ملعون و طرد
مانند ابلیس قریب است • زینت انسان هر که اخلاق بد است • در حقیقت چون سباع
است و دد است • مایه دوزخ چه باشد خلق بد • خلق بد آمد براه حق سد •
چون شیطان که از جمله اخلاق بد • اسلم الشیطان نور ایدیه شد • چون مظهر حسن

رنگ

غاب و مثال آن اجزاء آن غریب است • ظهور رنگ حسن در اعتدال است •
عدالت جسم و اجزاء اعضاء اکمل رنگ • یعنی ظهور رنگ حسن و حسن در
اعتدال و حد وسط است زیرا هرگاه آن نقصان از فضایل ملکات
و مکارم اخلاق متحقق شد حسن و نیکوی ظاهر در رو میشود و در باطن در باطن
صورت حسن نقش رنگ و آرایش گیرد و زیبایی پیدا آمد آید و در
عبادت و طاعت الاحسن بدن را آنست والادیش حسن در دین اسلام رنگ
ظاهر شود پس اگر ظهور حسن و نیکوی ظاهر و باطن منوط به اعتدال است
عدالت جسم و اعضاء اکمل رنگ و عدالت مساوات رنگ و مساوات
بی اعتبار و عدالت صورت نمی بندد پس ذات بی اعتبار و اعتدال صورت
نمی بندد و که در جسم مرکب باشد از اجزاء متباعده متضاده ذات انسانی
متغایر و متناسب گردد و ماده و صورت انسان از آن ترکیب و تصفیه و پاکی
متداخل گردد و نقصان نقصان هر یک گرد و آنگاه آرایش یابد و باهم متحد گردند
و صورت واحد آن نظر در آید و آن صورت واحد که اعتدال است در
مرکب صورت بسیار پیدا آمده چنانچه فرموده اند مرکب چون شمع مانند
یک چیز زا اجزاء او را گرد و فصل و تمیز نیست مرکب و در بدن انسان که

بارشد

مانع در دریا دوزخ پرده باشد و در پس انظلام حرارت فضائل و محنت
رذائل و از آن مذمومه بلکه عاقبت مرآت کمال خدا است و از ابزار خلق بلند
باشد و چه عارف در صورت ظلمت باید و محبوب بینما آید و در ابتدا معشوق
بنما آید و آنچه عاشق از آن ابد الاباد او و ذوق دیدار می یابد و نسبت باین عالم صورت
ز نشیمن باید شد ای خوش آنکه در خلق بعادت • تلخ و شور بهر عالم بی عالم نیست
حق و وسط و نسبت بهر آنکه نمو انحرافات بعد بعد و دوزخ بشمار باید را بشنو ریز
عنصر معرفت • از آتش دریا دوزخ برخاست • یعنی زیر زمین عنصر از آن بعد از آن
اضداد و ضعف کلمه رذائل اخلاق باشند از افراط و تفریط عمل کشیده
لذا اجتناب فضائل مکارم اخلاق سرائر الله آن گرفته است و پنهان گرد
ازان جمله اسرار آن است که هفت طبقه دوزخ در هفت درجه به هفت ابواب
لکل باب منهم جزء مقسوم تطبیق دریا دوزخ با اضداد و رذائل هفت گانه است بوطه که
و تعرض در جات بهشت گانه بهشت شده و تطبیق آن بجاست که مدام که
سیر از افراط و تفریط اخلاق و اوصاف بجهة معرا دیده گشته به صراط مستقیم
وسط عبور نموده به بهشت هشت گانه که تجلیات صفت ذاتی الهی نایل تواند
و درجات جنات ثمانیه اشارت به هفت صفت ذاتیه الهیه است و حیات و علم

وقدرت

و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و مرتبه هویه ذاتیه غیبت و فردوس اعلی
جنت عدن سالارین جنت ذات است و اهل این ذات ارباب فنا و فنا فی الله اند و کمل
انبیا و اولیاء الله علیهم السلام و ارث شده را لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اند زیرا
در منظر درجات عالیه است اینکه ملال هر چه از وقوع یا از عدم وقوع یا نه میشود
و در چه بغوث شد و محزون میگردند همه فانی و منعدم است بلکه ایشان نیز نیست
و خوف و حزن تابع هستی است • نیست درجنت ارباب حقیقت جز حق • جنت
اهل حقیقت تحقیق این است • و بنابراین تقدیر در مراتب درجات جنان
ثمانیه گفته آمد هم می توان دید و درکات هفتگانه دوزخ اشارت به نقیض
صفت سبع ذاتیه الهیه مذکوره باشد و مرتبت جهل و عجز و کراهت
و عمی و صم و گنگی است باشد و هیچ در مقابل ذات و هویت مطلق است غیر از عدم
نیست و عدم لاشیئ محض است پس هر آینه درجات جنات هشت باشد و
درکات جحیم هفت چون دوزخ نتایج ظلم و انحراف از عدل است فرموده
چنان که ظلم شد دوزخ مهیا • بهشت آمد همیشه عدل را جا • یعنی چنانکه
دوزخ از ظلم و جور و ملکات ردیه معد و مهیا شده است و درکات
جهنم جای و منزل ظالم و جابر و فاسق و فاجر است بهشت نعیم همیشه جای

چنین بود که آن نقاره و بعد آنکه اجزاء و عناصر و تماس ایشان دیگر
و آنکه کیفیات همه بر کار مانند یکی شود یعنی صورت وحدانی حاصل کنند
اجزاء او ه ر کرده متفعل تمیز یعنی اجزاء او که از آتش و هوا و آب و خاک
ست میل کنند و [illegible] طبیعت بست ه حرارت و حرارت رطوبت و برودت و یبوست
و بر وسته [illegible] کرده و بسیط کلا تمام طبیعت واحده پیدا کنند و تمیز از آن
اجزاء او [illegible] که چه در صورت ترکیبی مجموع اجزاء شئی واحد گشته اند و تمیز از
اجزاء او بالکل مرتفع شده است چنین در صورت ترکیبی بسبب تعدیل مساوات
واحده جمعی پیدا آمده متن بسیط الذات مانند که و میان ایشان آن
پیوند که و یعنی سبب مرکب آن وحدة که از مساوات اجزاء لازم آمده
مانند بسیط الذات ه عقول و نفوس مجرده اند که در یعنی جناب وصف بنی
بایت ن بید که مرابسط آن مناسبت میان این ه مرکب مساوات — ولمن
و بدن ست و آنکه بسیط الذات ه نفس ناطقه مساوات ه روح انسانیت
پیوند که و چیزی در این صورت مذکوره پیوند عبارتست از تعلق نفس
مجرده با این بدن میفرماید متن نه پیوندی که از ترکیب اجزاست ه
روح از وصف جسمیت بری آمد یعنی آنچه گفته شد ه میان بدن و

و روح

و روح ه مرکب و بسیط الذات عبارت از آن است پیوند که و نه آنکه پیوند
مروست ه از ترکیب اجزاء باز پدید گشته باشد مانند ترکیب اجزاء بدن زیرا
ه آن پیوند ترکیبی لازم جسم است و روح ه نفس ناطقه است بواسطه آنکه نه جسم
و نه جسمانی از وصف جسمیت بری آمد و از وصف جسم و جسمانی مرو اطلاق نکردن
پیوند — ترکیبست که جسم میان فرقی روح و جسم نه بطریق بلکه تعلق است میفرماید متن چه آب
کل شوی یکباره صافی رسد از حق بر و روح اضافی یعنی چون آب و گل بدن
انسانی از کدورات پیدا گشته و یکباره و تمامی از کدورات و تضاد طبیعی هر یک [illegible] گشته
صافی شده و صورت وحدانی پیدا کند از حق تعالی بدان آب و گل بدن
انسانی بسبب آنکه آن کدورت تسویه پیدا کند روح اضافی و نفخت فیه من روحی
برسد و انسان به تشریف خلعت جامعیت مشرف گردد با وجود آنکه بدن
انسان مرکب از عناصر اربعه است تخصیص آب و گل بجهت غالبیت است فلهذا
آدم خاکی هم گویند چه تعلق روح به بدن جهت تسویه اجزاست که بود در 4
چه باید تسویه اجزای ارکان در رو گیرد فروغ عالم جان یعنی چون اجزاء ارکان ه
عناصر اربعه اند تعدیل و تسویه یابد چه اگر مساوات بواسطه کسر و انکسار
پیدا نکنند صورت وحدانی نیابد و رو گردد فروغ عالم جان یعنی از اجزاء

ارکان ه عناصر باید تعدیل و تسویه یابند چراکه مساوات بود انگه که کسر و
انکسار پیدا نکنند صورت وحدانی نیابند و روگردد فروغ عالم
جان بر آن تسویه تابان شود و ظلمت ارکان بعد از تسویه بسبب
مناسبت و فروغ عالم جان و نورانی و روشنایی او بران تابان
شود و ظلمت [illegible] بنور علم و صفا [illegible] و بدانکه
روح [illegible] و جهان مغایر بدنست و تعلق تدبیری و تصرفی بدین یا
بدن دارد و معلوم [illegible] و در افعال محتاج بدن است [illegible]
هر از ظهار کمال محتاج بدنست و بدن در عالم شهادت صورة و مظهر
کمالات اوست که روح [illegible] از بدن نیست و [illegible] در بدن [illegible] حلول
و اتحاد [illegible] بلکه مثل سریان وجود مطلق در [illegible]
موجودات و [illegible] میان روح و بدن مغایرست من کل الوجوه نباشد
[illegible] قدس سره میفرماید [illegible] ظهور [illegible] دانست
[illegible] روح از جهته
[illegible] بدنست [illegible] روح [illegible] بدنست [illegible]
[illegible] دانست [illegible]

بعد

بعد ه بعد از تسویه و تعدیل اجزاء و ارکان فروغ عالم جان در و پیدا کرد
[illegible] تسویه میفرماید ه متن شعاع جان [illegible] — تعدیل
[illegible] آمد بر مثیل یعنی شعاع [illegible] نور جان [illegible] در حکم
تعدیل و تسویه اجزاء و ارکان [illegible] برآید و بر بدن تابنده میشود چون
خورشید و شعاع اوست نسبت با زمین بر مثیل یعنی [illegible] مثال
[illegible] معقول [illegible] محسوس چون میان آن [illegible] تمام
[illegible] بتمثیل [illegible] در بیان آنکه تعلق روح با بدن
[illegible] تعلق تدبیری و تصرفیست نه حلول و اتحاد میان روح [illegible] جسم پس — ترکیب
میفرماید متن اگرچه از برج چارمین ست شعاع نور [illegible]
زمینی است یعنی اگرچه خورشید آفتاب باشد برج فلک چهارم
ست و لیکن [illegible] میان آفتاب و کره زمین نور و شعاع ست فاما شعاع
آفتاب نوریست [illegible] زمین [illegible] انواع
کیفیات در عناصر پدید میآید [illegible] آفتاب و [illegible] کوکب آن کیفیات [illegible] — و حالات
حالات [illegible] عناصر پیدا شود و نیست [illegible] متن طبیعتهای عناصر
[illegible] نیست [illegible] گرم و خشک و سرد و تر نیست [illegible] بدانکه هر عنصری از عناصر

اربعه که آتش و هوا و آب و خاک باشند چنانچه سابقاً مذکور شده
است طبیعت و قوت و خاصیتی در مقابل آنکه داده است یعنی تقاضای دارند
این است که طبایع عناصر عبارت از حرارت و رطوبت و برودت و
یبوست است چه آتش حار و یابس است و هوا حار و رطب است و آب
بارد و رطب است و خاک بارد و یابس است فلهذا فرموده که طبیعتهای
عنصر نیز چهار است یعنی آفتاب حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
ندارد بلکه کواکب مطلقا و فلکیات گرم و خشک و سرد و تر نیستند و این
طبایع که عناصر دارند و فلکیات از این طبایع مبرا و معرا اند و دلیل بر
آنکه کواکب و فلکیات سرد و گرم نیستند آن است که اگر گرم و خشک باشند باید
که خفیف باشند چه حرارت موجب خفت است و اگر سرد باشند باید که
ثقیل باشند چه برودت موجب ثقل است پس در افلاک میل صعود و هبوط
باشد زیرا که چون حار باشند خفیف باشند و خفت قوت طبیعت است که
جسم بسبب آن متحرک بجانب اعلا است پس صاعد باشند و چون بارد
ثقیل باشند و ثقل قوت طبیعت است که جسم بواسطه آن متحرک بالفعل
میگردد و دلیل بر ... پس افلاک قابل حرکت مستقیمه اند و این خلاف واقع

و حال آنکه برهان قطعی قایم بر آن گشته که حرکت مستقیمه در افلاک و فلکیات
نیست و ایشان متحرک بحرکت مستدیره اند و اما دلیل بر آنکه فلکیات رطب و یابس
و تر نیستند آنکه اگر رطب میبودند می بایست که قبول اشکال بسهولت کنند
میبودند چه از رطب ... قبول اشکال باشد قبول اشکال بصعوبت کنند
پس چون افلاک و کواکب قبول اشکال نمیکنند خواه بسهولت و خواه بعسر باید
باید که قابل خرق و التیام باشند و این خلاف واقع است چه دلیل
بر آن قایم شده است که افلاک قابل خرق و التیام نیستند پس بر آنکه
آفتاب و کواکب دیگر گرم و خشک و سرد و تر نیستند دیگر از احکام
فلکیات آن است که شفافند و رنگ ندارند و دلیل بر آن قایم شده و دلیل
آن است که اگر لون داشتندی بایستی که حاجب ابصار میبودند از رویت
چیزهای بالای ایشان بود از کواکب چه جرم ملون البته حاجب میباشد
... میبود حال آنکه افلاک حاجب نیستند ... باوجود آنکه افلاک
سبعه در مابین واقع اند ثوابت که در فلک هشتم اند میبینیم پس فلکیات
ملون نباشند چون بسبب تاثیر آفتاب و کواکب و شعاعات ایشان است
که طبایع و الوان در عناصر ظاهر میشوند فرموده که مبین عناصر جدا از دوری که هم

سرد است سفید و سرخ و سبز و آل و زرد است یعنی باوجود آنکه در آفتاب و دیگر
کواکب طبایع عناصر نیستند عناصر بسبب تابش آفتاب گرم و سرد است یعنی ...
در عناصر مرکبات ظاهر میشود بواسطه تاثیر آفتاب و کواکب و شعاعات
ایشان است و فلکیات را نسبت با عناصر و موالید فاعلیت است و این گروه
مفعولیت و ایشان قوابلند و مجرد ایشان ظهور می یابد البته بتاثیر آنست
در ... چون تاثیر آفتاب بسبب شعاع عناصر عبارت فرموده که ... چکش
روان چون ... عادل ... خارج بستان کفش زند ... که آفتاب در عناصر ...
از شعاع او روان و ساری است ... که تقیید ... نیست و نسبت روان ...
در عناصر ... عادل ... حکم ... عادل ... باید چون ...
و ... واجب است پس ... آرد و ... آفتاب ...
در ... طبایع عناصر ... خارج از عناصر ... اگر خارج ... باشند ... و اگر داخل
بود ... انقسام لازم آمدی ... شعاع ... منقسم و متکثر
... بیان ... یعنی باوجود حلول ... اشاره ...
... مانند ... معنی ... که ... آفاق ... نفس
نفس گویا گشت عاشق یعنی چون ... بسبب ... و ...

و النفس ... تعدیل و تسویه ... عبارت از ...
... مستعد ... که در آن صورت ... آن ... ظهور ... است و
بواسطه آن نفس گویا را عبارت است از نفس ناطقه انسانی عاشق
صورت ... تعلق ... بتعلق ... نقاب ... عاشق ... و
عاشق ... نیست چون نفس ناطقه مجرده بواسطه ... عاشق ...
تعدیل و تسویه ... در صورت ... واقع شده ...
و ... فرموده که نکاح معنوی ... جان نفس ...
یعنی چون بواسطه تعدیل و تسویه اجزا و ارکان ... و ... مساوات ... عبارت
از ... صورت ... ظهور ... و نفس ناطقه بسبب ... عاشق
صورت ... شد ... باجازه ... بیان نفس ناطقه
و صورت ... نکاح معنوی ... عبارت است از عقد و ...
و ... نکاح ... ذلک ... القیم ... واقع
و چون نکاح ... فرموده ... نفس کلی ... که
کل ... ناطقه ... در جمیع نفس ... متعلقه ... تمامت
تمامت عالم جزو ... عالم ... ایشان ... و ... ملک انسان

گشت و در عین تصرف او در آمده و محکوم حکم شد چون از زندوار نقش ناطقه در
وعدالت صورت انسان طالع شد قرمیده را مثنی از آن نقش فی بدیع امد
فصاحت • علوم نطق و اخلاق و صباحت یعنی از آن نقش ناطقه
عدالت و از صورت آن انسان که تعین یافته این نقش ناطقه در آمده فصاحت در
تعبیر از معانی که بنوعی متناسب در حروف و کلمات و تعقید در
الفاظ نباشد و علوم حقیقت معنویه و صوریه و نطق که عبارت از
ادراکات و تکلم است و اخلاق حسنه متناسب و مصدر اعمال پسندیده
و اوصاف حمیده است و صباحت که جمال صوری است پدید آمده و ظهور نماید
چون صورت حقیقت انسانی بحسب جامعیت صوریه و معنویه مظهر ظهور
جمیع کمالات شد قرمیده را مثنی ملاحت از جهان بی مثال آمد • در اندر گرفت
زیند الابدالی • یعنی چنانچه بواسطه تعادل و تناسب اجزا او تعلق نفس ناطقه
حاکمه بدان صورت ظهور یافته بود که حکم آنکه از جمیل بحب الجمال ملاحت را
[illegible] از نور وحدت حقیقی است تنزل نموده از مرتبه اطلاق و جهان بی مثالی
و نقاب [illegible] تا بجاری لها کرده [illegible] مقید گردد [illegible] در
مملکت تقیید و مثال ابجنا بی زیند الابدالی در آمده [illegible] در تحکماه حرمل

اکرف

اکرف طهند از قرمیده را مثنی شهرستان نیکوئی علم زد • همه ترتیب عالم بر هم زد
یعنی چنانچه حسن در شهر بند و شهر جان ساخت تعیید ملاحت سیر حاکمیت جلا
ولای حسن نامه و در شهرستان نیکوئی حسن شاه وار علم زد و حسن جهان شد
در باب انفس گشود [illegible] تمام ترتیب عالم بر هم زد و تشنید [illegible]
نمود و متوجه جان جمع گردانیده و در بعضی از ظرفان جو ربایندگی
اثر نمود صورت او بر آمد و ظهور نمود چنانچه قرمیده را مثنی لیکن بحسن کی
لو تنشو آرست • لیکن در نطق تیغ ابدارست • یعنی [illegible] ملاحت از برگرفتا
وحدت حقیقت است در مظاهر ظهور نمود لیکن برهمه کس در رنجش حسن
و جمال سوار است و در میدان آن همه بی شمار [illegible] که هر سوار بر دو کار
دیگر با نطق تیغ ابدارست که بواسطه آن بحش هر آینه هر کس تیغ دو حق از باطل
جدا نماید چون ظهور در هر مظهری نمایند بر شنوم باطل مشرف
قرمیده را مثنی چو در تشخیص شد گوید پس ملاحت • چو در نطق آمد نام شد
فصاحت • یعنی هر گاه که آن ملاحت در صورت تشخیص نوع انسانی
ظهور نماید ملاحت میخوانند و هر گاه که در نطق ظاهر شود فصاحت
میگویند و هر کدام [illegible] است بحب اختلاف مظاهر با نام مختلف

شده است چون در هر مظهری صورت پدید رباینده که خاص همان صورت
قرمیده را مثنی ولی و شاه و درویش و همه هستند در تحت [illegible]
یعنی ملاحت هر تو نور وحدت حقیقی اطلاق است در ربایندگی و دلبری
بنوعی جلوه کرده [illegible] که از نقوش اغیار لوح دل اصفیا و خاطر فقرا و شاه
را از قمع و تسلط و تحکم دارد و درویش را قطع نظر از کل عالم محسوسات
و همه را بر صراط مستقیم اعتدال واقع است [illegible] السلام در
قید مر او در دمیده او مراست مجموع این اصناف الی غیره در بنیاد [illegible]
در نظر همت انسانی در بر آید و در تحت حکم او مسخر و ملازم و از قید
تصرف او بحکم او [illegible] صنعت خلاص نمی آید چون جذبه عشق دارد آنها
در صور حسنه محققین حق است و حق تعالیست قرمیده را شعر مثنی درون
حسن روی دلبران حکمت • نیکو حسن روی شما که گویند حکمت یعنی در اندرون کوری
حرف جمیل روی ارباب تعین و صورت را تشخیص و هجر عاشقان شیدا
سیماید از بجز [illegible] که [illegible] تنزیه شهادتی [illegible]
عبارت [illegible] از تشبیه و پسیار از افراد انسانی نافهم و [illegible]
کنند [illegible] بکوه [illegible] صورت حسن و جمال [illegible] مادر [illegible]

[illegible]

غیری نیست دیگری [illegible] فر آمده را مثنی جز از حق مینماید دلبرانه • [illegible]
نیست کسی را که با او [illegible] تحقیق [illegible] بجز از حق [illegible] پدیدار
بحکم لاموجود الا [illegible] در هر [illegible] تصرف و تاثیر است [illegible]
شرکت نیست و تاثیر در جمیع صور و فعل حق است و غیر حق را هیچ تاثیر نیست [illegible]
نسبت مجازی و متصرف [illegible] غیری نیست و [illegible] مطلق است
در همه مظاهر ظهور [illegible] دلربایی و تصرف و جذب قلوب می نماید
و تشخیص میکنند • شعر • فکل جمیل من جمالها • معاد لها حسن کل جمیلة
وما ذاک الا ان بدت بمظاهر • فظنوا سواها وهی فیها تجلت
تجلیه و نظر العشاق بها بکل مظهر • فی اللبس فی اشکال الحسن بدیعة
ولیس سواها [illegible] ها ومالها فی حسن [illegible] وجود [illegible]
صدور اضداد [illegible] است قرمیده را مثنی [illegible] مرم
باید [illegible] باطل [illegible] که [illegible] باطل [illegible]
[illegible] ایل کرکند [illegible] حقیقت [illegible]
است و در [illegible] مقابل او باطل [illegible] است [illegible] عدم است [illegible]
حضرت رسالت [illegible] الصدق قول [illegible]

برساند پس او باشد که یوسف و گرگ و زلیخا و عزیز و چاه و جاه همه مظاهر حق و
باطل از شر و خیر همه مظاهر اند از حق حقیقی اما بحسب تفاوت استعداد مظاهر
احکام مختلف ظاهر شوند [illegible] شعر حق اند در کسوت حق دین حق دان
حق اند در باطل آمد کار شیطان یعنی ملاحظه [illegible] حق حقیقی در لباس حق که
دین حق یعنی دین شیعی ثابت و [illegible] ارباب یقین و دین قویم و صراط
مستقیم دان و مشاهده حق در صورت باطل کار شیطان و نفس و هوا است
و موجب گمراهی و حرمان از صراط از باب کمال است خلاصه سخن آنست اگر
عشق مجازی بصورتی [illegible] مطابق باشد و قطع نظر از شهوت نفسانی باشد
مشاهده حق در کسوت حق است و دین و عبادت حق است و اگر باطل صورت
و اثر عشق حقیقی برساند چون شان عشق آنست که غیر معشوق را از دل [illegible]
و محو سازد [illegible] بنور النظر [illegible] بمحل عشق استیلای تمام یافت و آتش
عشق تمام بر افروخته شد صورت [illegible] عشق مجازی [illegible]
و غیرت [illegible] شعر عشق آن
باشد [illegible] باطل [illegible] در دل عاشق
[illegible] آتش [illegible] عشق عاشق [illegible]

کل شیء ما خلق الله باطلا حق غیر باطل وجود [illegible] عدم [illegible]
[illegible] از این [illegible] حق شهوت دل مردم
[illegible] از شهوت
[illegible] الامور [illegible] الوجه الا الله حق است [illegible] دل [illegible]
[illegible] غیر حق نیست [illegible]
[illegible] جمال و [illegible] جلال [illegible] باعتبار اختلاف
[illegible]
[illegible] باعتبار [illegible]
[illegible] باعتبار [illegible]
جمیع [illegible] شعر [illegible] نسبت بخالق حکمت است
[illegible] در [illegible] جنات [illegible]
در جنات [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] عشق مجازی [illegible]
[illegible] صورت [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] و اگر این عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible] در کسوت باطل [illegible] شهوت [illegible]
شیطان و نفس است [illegible]
دین قویم و صراط مستقیم [illegible] در عالم الطبیعه [illegible]
و [illegible] عدم اطلاع بر حقیقت [illegible]
شرع [illegible] عشق [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم الطبیعه [illegible]
[illegible]

[illegible] صورت [illegible] مستغرق [illegible]
عشق [illegible] معشوق مجازی [illegible]
[illegible] عشق [illegible] حقیقی [illegible] المجاز [illegible]
الحقیقه [illegible] شعر [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible] در جمیع صورت [illegible] جمال و [illegible] جلال [illegible]
[illegible] الوجه الا الله [illegible]
و تحقیق باید دانست [illegible] معشوقان مجازی [illegible] باشند در حقیقت
[illegible] ایشان از حق [illegible] و تصرف [illegible]
پس [illegible] در جمیع [illegible] غیر حق نباشد
[illegible] عشاق [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] معشوق [illegible]
[illegible] سلطان عشق [illegible] عشق [illegible]

جمیع موجودات و ساری و صادق باشند و جمیع ... که بی آنکه وحده او جزو نیست
از موجود کل است باعتبار صدق و شمول الفرد باشد و این افضلیت جزو
از کل باز گونه است خلاف و عکس دیگر اجزا است نسبت با کلها حج قیاس
لفر مثلا کل است بر اجزا او چون نشر تعینات مقتضی ظهور اختلافات و کثرات
اند فرموده اند شعر مجموعه موجود نه کثرت برون ... از آن وحدت بند اند و جز
یعنی کثرت و اختلافات موجودات باعتبار نسب و اضافات است که موجب تقیید و
تعین حقیقت واحده است بصور کثرت که در جهان ظاهر شده بر وحدت اشاره باین
وجه است که وحده و اتحاد موجودات است و در مصراع ثانی اشاره باین اعتبار و جهت است
چون اختلاف نسب و اضافات است که موجب کثرت ظهورات و تجلیات گردیده است
فرموده شعر وجود کل زکثرت گشت ظاهر ○ او در وحدت جز و دست ساتر ○ یعنی وجود
ذات کل که موجودات است از کثرت نسب و اضافات و شیونات الهی حقیقت وحده
وجود است ظاهر گشته و مجموع شده اند و جمیع موجودات مظهر آن حقیقت اند
و در هر موجودی و تعینی از نسبت و خصوصیت خاص که متعدد شده است و کثرت در ظهور
موجودات است و وجود کل در تعینات و کثرات است ساتر و پوشیده وحده

ازو

ازو وحده است کثرت و صورت اکوان پرده حجاب جانفزای تو شد و لیکن
وحدت در حجاب جمیع تعینات و کثرات مخفی و محتجب است تجلت
لاکوان خلف ستور ها و تممت لا خلف الیه ستار عالم همه پرده مصور
اشیا علم نقش های پرده شعر ثانی در پس این پرده شمار نکته گر گشت
این پرده بر عین ازل تا ز شعر شد عاری پرده رخ ... عشق گشت پرده
ما در نوشت ○ گر نیست نقاش نقش نیستی ○ هرچند با جهان نگری نقش است
چون کثرت و تعینات بحسب ظاهر صورت بسیار بود فرموده ○ چو کل از
روی ظاهر هست بسیار ○ بود از جزو خود کمتر بمقدار یعنی چون کل موجودات
از روی کثرت ظاهر بسیار و بی شمار است پس هر کل که موجودات است از جزو
که وجود است ما انکه بحسب شمول و صدق و کلیت کمتر خاضر
نوع و جالب هر موجودی باعتبار تعین غیر این موجود دیگر است و وجود که جزو
موجودات است شامل جمیع موجودات است لازم در کیفیت و شمول کمتر از
جزو باشد حضرت وجود ... نسبت با کل موجودات اعتبار جزویت دارد
فرموده ... اوست تعدد ... ذات ... عبارت
عبارت از موجودات که کل است و در عبارت از وجود جزو ...

ملتبس غیر از انبیاء و اولیاء که مثبتا باشند و اعمال و اخلاق و افعال نسبت با طایفه
حکم دیگر دارد و قیاس کامل با ناقص و بعکس نمی توان نمود و حال
با عمل او از مقتضیات طبیعت که اکثر باشند دیگر است و کمال اهل
نفس و هوا دیگر مانند آنکه جز نسبت با ... یعنی کمال حق است و انتساب
نقصان از جز نسبت صادر و افعال نفس ... نیکو موجب غرور و ندانند
غیر از نسبت ملائی حقیقی نسبت با وی نقص تمامیت و نسبت با ناقص
نقصان و اختیار محض بحکم است زیرا که عدم نسبت اعمال و افعال
سبب زیادتی فسق و فجور و مخالفات شرعیه می گردد و مستلزم هلاک معنوی
میشود شعر و جود کامل چه باشد ز ربانی کاملان ○ چه بیم ز زندان و بند جاهلان ○
بال باران ... سلطان مرده ○ بال زاغان ... گورستان برده ○ هر چه گیرد علتی
علت شود ○ کفر گیرد کاملی ملت شود ○ یعنی اعمال و افعال ... بر حرص
شود بر ایشان جرم که با شرح ... و مشاهده حق در کسوت حرص و هوا تا با کامل
و ناقص فی الجمله بر این قیاس نتوان کرد حکم کامل است که در شاهده حق حقیقی
در کسوت و لباس حی ... شرع دین حق ... عادت ارباب کمال است و ملاحظه
حق حقیقی در صورت باطل شرعی فعل شیطان و نفس و اهل طبیعت

حالات چون

حالات چون از بیان قاعده که بر جواب سؤال سابق مرتب گردانیده
بود فارغ شد فرمود که سؤال ○ سه چه جزو است آنکه او از کل فزونست ○
طریق جستن آن جزو چونست ○ یعنی ... کدام جزو از کل
است که از کل زیاده است و طریق جستن آن جزو و پیدا کردن آن چگونه
است ... طریقت چون ... سؤال معلوم شد ... جواب
وجود آن جزو و دان کز کل فزونست ○ که موجودات کل این و ازو نیست
بدانکه وجود مطلق تا متعین و متشخص بعارض از شده ... موجودات پس
وجود جزو هر موجود باشد و هر موجودی ... که هر موجود از موجودات
است کل است و هر ... وجود است و یک جزو و یک تعین است و حقیقت
عدم است ... کل فزونست ... کل فزونست و زیاده است
وجود است زیرا که کل موجودات و کلیت ... تعین آن جز است ... باز آن ... شد وجود
آنست که آن جزو را دایم ... تعین ... وجود جزو است در موجود
و کل است ... آنست ... موجود ... فرض کرده شد ... است
با تعین خاص و وجود با تعین خاص است ... و وجود با تعین خاص دیگر
است ... من حیث تعین غیر ... است بخلاف وجود مطلق که شامل

تنبیه این معنی لطیف فرموده که کل از بعض جزو خفی تر است یعنی چنانکه هر کل
واجب الوجود است بعینه واجب الوجود است جزو نیز موجودات چه
هر یک عبارت از وجودات با تعینی پس بتجرد موجود واجب بالتعدد و
جزو دیگر تعینی که فی نفس الامر چنانچه مکرر گفته شد عدم است و تعین هر
موجودات عبارت است از واجب الوجود و اشیا نسبت زیر دستی دارا است
و انقیاد مینماید و هر یک از ظهور یافته اند و در تحت تصرف و احاطه او بند
و او ساری و متجلی بصورت همه است و واجب باعتبار وجود ذات شامل
و محیط کل است پس باید که وجه تقیدات و جزویه تقیید و کثرت امکانیه دارا
بود پس وحدت ذاتیه حقه با تعین و هیچ تغییر و تبدیل و کثرت بنا بر حقیقت
سرایت وحدت و در نسبه همه باید که همچنان بر عدمیه اصلیه خود باقی اند
از قبل [illegible] مجالست. موجود با تو تا موجود است همچنین موجود است با واجب
[illegible] موجود تا [illegible] نیز تا موجود است آن ممتنع. چون واجب ممکنات و کثرت
فی الحقیقه ممتنع الوجود است و تحقق ندارد و در نفس الامر متن نه اندر کل اجزا در حقیقت
اندرون عارض شد بر حقیقت یعنی کل موجودات و کثرات در حقیقت و نفس الامر
وجود ندارند و وجود ایشان ممتنع الوجود است چه غیر از وجود حق نزد اهل تحقیق و

دیگر — و تفاوت اجزا نیست و کثرت و تعینات موجودات را سبب کثرت نتوان شد
عارض اند بر حقیقت وجود آن حضرت تحقیق در تحقیق شیخ ناظم در رساله حق الیقین
میفرماید که وجه اگر چه دایما واحد است و بر حقیقت حقیقی خود بلا تغیر و تبدیل باقی
و عدم همچنان بر عدمیه خود است لیکن از ظهور وجه در عدم واحد است صور
الاشیاء موجود دیگر متعین لیکن الوجود ممتنع متشبه بمثابه عکس آینه
اگر منعدم در عین مظهر از وجه ممتنع عین ممتنع است و از کثرت و وجه لازم آید
[illegible] و تعین است عین ممتنع است بعض الفضل الشیم. بارات عیان بصورت
کون. فی نفس امکان منعدم بود. شد نقش جدا احول. چون غیر تو ممتنع و موجود
چون واجب بظلمت بیت است و واجب کثیر ممتنع میفرماید. متن: واحد کل گیرد واحد آمد
گر از روی کثرت مینماید یعنی وجود موجودات و کثرات از جهت نسبت و اضافات
ذات واحد است چه نیز وجه عدم است و کثیر از روی ظاهر و خانه الست زیرا که
چون در حقیقت ظاهر حقیقت واحده است از وجه ظهور کثیر و از روی بطون واحد
مینماید و محقق نزد او وحدت و کثرت ممتنع آن موجود است چه ذات واحد
باعتبار ترکیب و اضافات صفات متکثر میگردد و کثرت در واحد جز در
ذات فوحدة [illegible] کل کثرت وجهه فانت الکل علم فقد صار علمی

الکل فرد الله وان داخلت [illegible] تحت عدة تلک الکل بان الا [illegible]
سواک فرد کی بان [illegible] نظرت فلم [illegible] محض وحده [illegible]
قد تنطلت بکثرة. چون هیات اجتماعی موجودات ممکن فی الحقیقه نسبت و عرض
اند فرموده متن: عرض شد هستی کو اجتماعی است. عرض سوی عدم باشد ز ذات است
یعنی موجودیه ممکن فی الحقیقه از ترکیب وجود و عدم بازدید گشته است از امور
اجتماعی است و هر امور اجتماعی است عرض است زیرا که بهبود و پیدا اند و عرض
بحسب عدمیه ذاتیه دارد علی الدوام حالت در حالت نیستی و هر گز حقیقی عدم است
شیخ ناظم در رساله حق الیقین میفرماید هیات اجتماعی نسبی و نسبت عرض است
و هر زمان بموجب العرض لا یبقی زمانین معدوم میگردد و هر کس با تعدد هر جزو
معدوم میشود و باز تجدید میکند فلا بد از فرموده متن: بهر جزوی ز کل کان نیست گردد
کل اندر دم ز امکان نیست گردد. یعنی چون کل با صورت مثل مرادات هر جزو
دارد هر یکی وجود را اصلا تقرر و ثبات نیست هر لحظه نمی باید و هیچ یکی تعینی را امر عرض
است و بمقتضای زمان لاحق و نیست میگردد و بهر جزوی که از کل نیست میشود
بواسطه انعدام جزو انعدام کل لازم می آید پس جمیع موجودات ممکنه بواسطه
عرض است و جزو عدمی ممکنات و لازم ترکیب امکانیه است در هر آن

در هر آن فانی باشند چنانچه بحسب عدمیه ذاتیه نیست میگردد کل موجودات
ممکنه است از روی امکان از روی وجود نیز فانی و نیست میگردد چون کل
عبارت از موجودات ممکنه است جهان موسوم است که فرموده متن: جهان
کل است و در هر طرفة العینی عدم گردد و لا یبقی زمانین. یعنی جهان که عالم عبارت
و عبارت از موجودات ممکنه است زیرا که [illegible] و وجود است و [illegible]
دیگر تعینی و جهان عبارت از آن هیات اجتماعی است از ترکیب وجود و عدم
لازم آمده از ترکیب عرضیه هیات اجتماعی در هر طرفة العین یعنی در هر زمان
و هر آن جهان عدم میگردد و هیات اجتماعی عرض است و العرض لا یبقی زمانین
و مقرر است که هر آن عالم بمقتضای عدمیه ذاتیه نیست میگردد و هیچ [illegible]
هست میشود فلا بد از فرموده متن: دگر باره شود پیدا جهانی بهر لحظه زمین و آسمانی
بدانکه تمام ممکنات [illegible] نظر از وجه ممتنع عدم محض اند و در عدمیه مستمر اند
و وجه ممکنات عبارت از ظهور حق است بصورت ایشان و جمیع اشیا بمقتضای
ذاتیه لحظه بلحظه گشت میشود و بر اتصال مدد وجود نفس رحمانی هست میگردند
و فیض فیضان وجود بر ایشان از نفس رحمانی بواسطه شئونات ذاتی بر مدارج و تنزلات
تا غایتی بود هر آن که زمان مطلق بحکم بل هم فی لبس من خلق جدید بلباس تازه متقلب اند
ممکنات

چه نسبت وجه باشد آن که بحسب اختلاف ایشان منقلب گشته و بدین اعتبار هر فردی
از افراد ممکنات مظاهر اسما الهیات الکمالیه و وجه تحقیق در هر آن نیست شده و
منتفی و تجدد میگردد و نه عدم فنا و بلا منتفی شود و بیوند آن لا اثر [illegible] بحسب فیض جامع
در هر آن بیافت وجود و نقض در هر آن هر ممکنی نیست میگردد و [illegible]
در میان عدم و وجود و زمان متخلل نمیگردد با وحدت او ملحوظ حقیقه علی الدوام بلکه
فیض وجودی متصل است که احساس [illegible] نمیشود [illegible] علی الاتصال [illegible] واحد
چنانکه شیخ ناظم قدس سره در رساله حق الیقین در بیان تحقیق این معنی میفرماید
و ظهور سرعت سریان فیض در زمان [illegible] در هر طرفة العین [illegible]
تجدد [illegible] باد در مرتبه خویش محکوم علیه [illegible] باد در [illegible] از او
[illegible] جاری و [illegible] تجدد [illegible] امکان [illegible] بیان یعنی
[illegible] است [illegible] ممکن [illegible]
اقتضای [illegible] دیگر [illegible] مکان جمیع اجزای آن جسم
است و تجدد [illegible] حرکت از [illegible] از آنکه [illegible] از [illegible] جزو
طریق [illegible] صورت [illegible] دیگر [illegible] رسید او [illegible] عدم سکون عین
متحرک [illegible] چون زمان و مکان و حرکت در هر طرفة [illegible] متبدل میگردد و

فروزان

ضرورت [illegible] وجهات و اجسام و اعراض [illegible] و [illegible] تحقق است [illegible]
[illegible] مکان و حرکت [illegible] جهات [illegible] نسبت از
اول [illegible] در هر طرفة العین بحسب لبس [illegible] و [illegible] خاص باشد
و این معنی [illegible] زمان و مکان در بیابد [illegible] خلق جدید [illegible]
و [illegible] در هر طرفة العین [illegible]
[illegible] رب المشارق و المغارب [illegible] تحققات [illegible]
باز [illegible] بحسب اقتضای [illegible] و بحسب [illegible] زمان و
مکان [illegible] عدم میگردد و [illegible] فیض رحمانی و امداد [illegible] جهان
دیگر [illegible] زمینی و [illegible] و بحسب [illegible]
جهان در هر آن منعدم میگردد و [illegible] علی الدوام در خلق جدید است
هر زمان [illegible] میگردد جهان • هر [illegible] بار [illegible] جهان • [illegible] عالم [illegible]
فنا • باز [illegible] عالم [illegible] • [illegible]
[illegible] نیست • [illegible] • چون [illegible] زمان عالم
بحسب اقتضای [illegible] متغیر و متبدل [illegible]
[illegible] • [illegible] عالم [illegible] باعتبار

آنکه فیض وجود [illegible] و آمدن [illegible] و آمدن [illegible] است
پس این عالم هر زمان [illegible] در هر نفس در عالم [illegible] است
[illegible] بسیط و اظهار است یعنی بسبب آنکه هر لحظه تعینات
عالم [illegible] توحید حقیقی [illegible] آمدن [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] و باعتبار [illegible] فیض رحمانی و امداد [illegible]
[illegible] ذاتی و تجلیات [illegible] آمدن هر دم و هر لحظه بصورت
جمیع کثرات و تعینات عالم ظاهر [illegible] عبارت از بسط و اظهار
[illegible] کثرت بوحدت [illegible] وحدت بکثرت و [illegible] عروج
[illegible] الدوام
متغیر و متبدل [illegible] • در [illegible] ساعت [illegible] • در آن لحظه [illegible]
[illegible] • [illegible] ساعت [illegible] در
[illegible] فیض رحمانی [illegible]
[illegible] ساعت [illegible] واقع است [illegible]
و در این ساعت [illegible] منعدم [illegible] بامداد فیض رحمانی
[illegible] و [illegible] چنانچه در [illegible]

متبادرات

متبادرات [illegible] امروز [illegible] جهان [illegible] آنکه
لحظه لحظه متغیر و متبدل اند و [illegible] ساعت [illegible]
[illegible] عبارت [illegible]
عبارت است از رجوع کثرت بوحدت و [illegible] عبارت است از ظهور وحدت
بصورت کثرت و تعینات [illegible] جمیع اشیا و
هر لحظه [illegible] قیامت کبری [illegible]
[illegible] • [illegible] این [illegible]
و [illegible] • [illegible] •
[illegible] قیامت [illegible]
هر جمیع کثرات و تعینات [illegible] چنانچه در [illegible]
[illegible] و [illegible] جمیع [illegible] ملک الموت [illegible]
و [illegible] شیخ ناظم قدس سره در رساله حق
الیقین میفرماید [illegible] قیامت کبری [illegible] هر لحظه
و طرفة العین [illegible] عالم [illegible] چنانچه در آیات و
[illegible] است [illegible]

انتقال است بحسب ترقی و تجدد احوال و از عالمی بعالمی دیگر و کشف اسرار سیوم مشترک است
میان اشخاص انسان و مخصوص بنوع انسان آن است که بعد از موت طبیعی است اما الطامة
الکبری نسبت با جمیع اشخاص و انواع و اجناس بعد از زمانی که [illegible] می‌کنند و ما
امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب و مکان از ایشان خبر می‌کند یوم تبدل
الارض غیر الارض و اذا السماء انشقت و اذا الکواکب انتثرت و اذا الشمس کورت و اذا
النجوم انکدرت الایة و از این جهت مخبر صادق فرموده و لیکن طامه کبری آن است یعنی
دیگر نگذشته است که عالم در هر لحظه در طرفة العین منعدم میگردد و عالمی دیگر متجدد
میگردد و عالم است که هر لحظه میمیرد و میزاید مثال و نمونه‌ای از طامة الکبری است
نه قیامت کبری [illegible] و ثانیه روز و روز او دین است و امکانه عندنا بلا
تیقن و آن الیس ... چون فرق میان آن نشانه هیچ نکند زیرا که ظاهر است و سرعت
از این بالا است و سرعت زنهار و بنیاد آن دیگر نیست که بعد آن طامه کبری
گرسنه است و گمان الذین لواقع الایة و قوع بیوم خارج است بازنده در هر طرفة
العین انعدام و تجدد عالم مراد است فرق بسیار است و اول اکثر ذکر کرده شد
آن یوم الجزاء است و این یوم عمل است و هر یک بعد تنبیه غیر هم‌اند دیگر آنکه آنجا
ظهور و رفعت است و اینجا است تجدد است هر جا از ابتداء عالم تا انتهاء او در این نشاه

در آن شیخ ما المهود

در نشاه ظهور بیابند و در این روز دفعه و احده ظاهر شوند و وجود ما
عمل احاطه شود و دیگر آنکه این تفصیل و این اجمال است و آنچه در این قیامت
نیست و کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون و در آن هر که آن برد در طامه کبری یعنی
عبارت از یعنی الطامة الکبری انعدام و تجدد عالم است در هر طرفة العین واقع
است جاهل تحقیق بود است و منکر یوم الجزاء است و حکم و من یکفر بالله و ملائکته
و کتبه و رسله و الیوم الاخر فقد ضل ضلالا بعیدا در این قوم است و نصیب ایشان
و حرمان از رحمت بسیار است فلهذا از سبیل زجر و توبیخ فرموده زنهار
بنیاد کفر محض به انکار منکر یعنی زنهار و صد زنهار بنیاد کفر در این نهاده و یکی
در آنست که محض بعد از انکار منکر است و آن دیگر است و این دیگر شیخ کمال الدین
عبد الرزاق کاشی قدس سره در اصطلاحات صوفیه فرموده قیامت بر انبعاث
است بحیوة ابدیه بعد از موت و این بر سه قسم است اول انبعاث است
بعد از موت طبیعی بحیاة برزخی یا علوی یا سفلی بحسب حال میت در حیاة دنیویه
چنانچه حضرت رسالت پناه علیه الصلاة و السلام میفرمایند کما تعیشون تموتون
و کما تموتون تبعثون و کما تبعثون تحشرون و این قیامت صغری است و اشاره بدین
قیامت است اینکه حضرت فرموده من مات فقد قامت قیامته و قیامت دوم

انتقال از عالمی بعالمی دیگر

انبعاث است بعد از موت ارادی بحیوة ابدیه قلبیه در عالم قدس کما قیل مت
بالارادة تحیی بالطبیعة و این قیامت وسطی است و اشاره باین قیامت است
در حضرت عزت عز شانه میفرماید او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا
یمشی به فی الناس الایة و سیوم انبعاث است بعد از فنا فی الله بحیوة حقیقیه
بقاء و بالله و این قیامت کبری است و اشاره بآن قیامت است فاذا
جاءت الطامة الکبری چون نسبت اجمال و تفصیل است میفرماید نظر باختلاف
در تفصیل و اجمال [illegible] ساعت و روز و ماه و سال یعنی نظر اعتبار کثرت
و میان آنچه طامة الکبری و واقع است و ... واقع خواهد شد و این انعدام
و تجدد عالم که در طرفة العین واقع است نسبت بتفصیل و اجمال است چنانچه نسبت
ساعت است با روز و نسبت روز است با ماه و نسبت ماه است با سال یعنی چنانچه
سال باعتبار بسط تفصیل ماه است و ماه تفصیل روز است و روز تفصیل ساعت
طامة الکبری نیز تفصیل انعدام و تجدد است که نسبت با اشخاص و نسبت با جمیع
عالم واقع است با آنکه چنانچه سال تفصیل ماه است و ماه تفصیل روز و روز
تفصیل ساعت طامة الکبری تفصیل سه کار است و بعد از آن آنچه ذکر کرده
شد و شیخ ناظم قدس سره در رساله حق الیقین میفرماید قیامت کبری آن است
که آنکه در هر طرفة العین نسبت با اشخاص و با جمیع عالم واقع است حاکم آنکه

مخصوص عارف

مخصوص عارف است سیم آنکه مشترک است میان افراد انسان و این انتفاء و تجدد
تعینات عالم در هر طرفة العین باعتبار ساعت است در مراتب و احوال
حال عارف بعد از مرگ ارادی باعتبار روز است و آنچه مشترک است
میان افراد انسان بعد از موت طبیعی بمنزله ماه است و لکن طامة الکبری
بمنزله سال است و رسالت پناه شد از بعض جلسی این شریعت و شاه
جزا و احکام شاه عمل دارند فاما ملاحظه معنی آیات قرآن مثل یوم
یتبلی السرائر آن یوم الفصل کان میقاتا و مثل ناظم بعد از این میفرماید
ثم اعلم ان فصول و اقوال هم ... یا بعد اندر ره بحشر هم بدا انشق
الکافیه تر ... فرحان الی ... پس رعایت بعد او و منتهاه و تامل
در تحقیق مراتب اربعه در تمثیل و آنکه در ساعت و روز و ماه و سال است
عقل سلیم در می‌یابد که مرگ اولی قیامت بزرگ نیست و لیقع از اینها
شد بدانکه سال نسبت با ماه و ماه نسبت با روز و روز نسبت
با ساعت باعتبار است یعنی آنکه سال بسط ماه است و ماه بسط روز
و روز بسط ساعت مانند الوف که بسط مات است و مات بسط عشرات است
و عشرات بسط واحدات است بدین اعتبار چنان که ذکر رفت سال تفصیل ماه است

وماه تفصیل روز است وروز تفصیل ساعت واعتبار هر یک اگر بقدر
ماه شود چه ماه دوازده باره یک سال است وماه سی روز وروز بیست وچهار ساعت و
بدین اعتبار تا آن ساعت تفصیل روز است وروز تفصیل ماه وماه
تفصیل سال وبدین تقدیر طامة الکبری بمثابه ساعت باشد نسبت با
روز یا روز نسبت با ماه یا ماه نسبت با سال بدین نوع هر اعتبار که نمایند مقصود حاصل
است چون تغیر وتبدیل عالم امکان بجمیع انواعه نسبت احوال عالم آفاق وارد
است یا انفس بجمیع نفس باید که تمثیل این تمثیل است تا نوع تغیرات وتبدلات
عالم هر دو در طرفة العین واقع ودر قیامت کبری واقع خواهد شد فلهذا
فرموده **متن** اگر خواهی که این معنی بدانی ترا هر لحظه مرگ وزندگانی است
یعنی اگر خواهی که بدانی ومشاهده کنی فنا وتجدد عالم را در هر طرفة العین عند
مرگ است وکیفیت هر یک چه کونه است قیاس با حوال خود کن تا بدانی که
مرگ وزندگانی است چه عبارت است از تفرق میان اجتماع وجدائی
وحیات عبارت است از ترکیب وشعور وبروز وظهور روح چنانچه حیات حسی و
معنوی میباشد ممات نیز حسی ومعنوی میباشد در هر مرتبه اعتبار
جان وجهان بعد

حیات وممات مقابل یکدیگرند چون بیان اجتماعی انسان منتخب جمیع عالم
است فرموده **متن** زهر چه در جهان از زیر وبالاست مثالش در تن وجان
تو پیداست بدانکه انسان نسخه جامعه است هر چه در جمیع مراتب موجود است
وماده حیات موجود است در نشأه انسانی هم مثالش انسان جامع جمیع حقائق کونی
والهی است وبسبب این جامعیت است که انسان مستحق خلافت گشته است **کما قال**
سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب ثم بدا في خلقه ظاهرا في صورة
الآکل والشارب فلهذا فرموده **۲** هر چه در جهان موجود است یعنی
هر چه در عالم زیر وبالاست از عناصر ومولید باشد وبالا هر نفس و
عقل وافلاک است مثال ونمود آن هر در تن وجان تو ظاهر وپیدا
است چنانکه عالم را حقیقت باطنه وصورت ظاهره است وحقیقت باطنه
عالم روح اعظم وعقل ونفس کل است وصورت ظاهره او از عرش است
تا فرش وهر چه در مابین عرش وفرش است از بسایط ومرکبات است
بمثابه ولادت انسان ولاده عالم است حقیقت باطنه وصورت ظاهره
است هم بواسطه این جامعیت مطابقه با جمیع عالم پیدا کرده است اما حقیقت باطنه
انسان روح اضافی منفوخ فیه است وعقل ونفس جاهل صورت ظاهره انسان در بدن

از آن کتابت منتخب از جمیع اجسام من الاعلى الى الاسفل واز هر جزوی از اجزای عالم
خاصه اجزای لطیفه وخاکی کثیفه قسط ونصیب وافر در صورت انسانی آمده است و
جمیع موجودات در نشأه کامله انسانی مجموعست ومشاهده مجمعه ومبداء او
مرتبه وکمال تام در نشأه انسانی ظهور نداشته بود **بیت** از غفلت بجایی در
کمال یک کالبد بشری پیدا گشت از حیوانیت بیرون رفت با تو هم چون نرم هم نیست
با تو داری تو زمین امکان یک بار نوبتی نشأه انسانی همه داری [illegible] معنی در
آب وگل نقوش است روش یعنی هر چه ظاهر است پیدا است یکی هژده هزار عالم
از جمادات وغیرها ۲ معلوم است الرحمن على العرش استوى گر دیده دیده
هر کس آن را حاضر بعد کمال چون عالم قطع نظر از انسان نمود مانند بدن آمد
وحقیقت انسانی روح وجان قدرت عشق باید **متن** جهان چون تست یک
شخص معین تو او را گشته چون جان او ترا تن یعنی جهان من حیث المجموع مانند
انسان یک شخص معین است وچنانکه انسان مرکب از روح وجسد است عالم
که بدن مرکب از روح وبدن است روح بمثابه جمادات وعالم نیز نسبت با انسان که
مانند بدن است وانسان روح او که شیخ محی الدین محمد العربی قدس سره فرموده
وقد کان کمرآت غیر مجلوة فاقتضى الامر جلاء مرآة العالم فکان آدم عین جلاء تلک
المرآت وروح

المرآت وروح تلک الصورة زیرا که تمامت عالم در نشأه انسانی کامل مخصوص
الکمالات وصول یافته است وهر جزوی از اجزای عالم مظهر اسمی از اسماء الهی
ومظهر جمیع اسماء غیر از انسان نیست چه انسان مظهر اسم الرحمن جامع اسماء
است ومظهر جمیع اسماء وصفات الهی غیر انسان نیست واز این جهت است عالم معنی
ارتفاع جامع کونه انسان صورت نسبت روح فرمود زیرا که مرات ظهور اسم الجامع
الجامع جمیع اسماء وصفات چون غیر انسان نیست پس متعین است انسان در عالم همچون مظهر
بمثابه ولکن وجه اسماء دیگر ظاهر است وچنانچه روح وحقیقت است اسماء اسم اعظم
الرحمن است وحقیقت انسان کامل که مظهر اسم الرحمن است حکم احکام مظهر
وظاهر در روح باید والسید هر چنانچه هویة الالهیة است در جمیع اسماء ساریان است
انسان کامل نیز در مجموع عالم ساریان است وروح وحقیقت عالم حقیقت انسانی
کامل است فلهذا فرموده جهان چون تو است یک شخص معین یعنی عالم من حیث
المجموع مانند انسان یک شخص معین است هم یا انسان کبیر است از
جهت ظهور حقیقت انسانی که در او چنانچه شخص انسانی مرکب از روح وجسم است مجموع
عالم بمثابه جسم است انسان روح او واز این جهت فرموده تو او را گشته
چون جان واو ترا تن یعنی تو ای انسان مانند جان خاکی وعالم مانند تن است

حیوانات است چنانچه مشاهد است چون حیات کلیه حیات کل عالم است و هر محل از مجالی حق
حیات در مقابل است فرموده شیخ چه هر که مرده شده است باشد مقابل هر نوع
از حیات حیاتش در مرتبه منزل یعنی چون مرکب مرده شده که متقابلا است و منضاد آن
هر آینه در مقابل هر ممات حیات خاص بود قسم دوم حیات نوع انسان است که از موت مبانیه
حیوانیت نیز سر تو کرده باشد و هر حیات از ممات که فانی است آنکه در مرتبه و منزله حیات حق
و از این مرتبه فرموده در مرتبه دوم نوع آدمی حیات است اندر مراتب قبل نوع اول حیات است که در
طور العینی تجلی نفس رحمانی و امداد فیض وجود متواتر میرسد و این حیات در مقابل
ممات است که در هر زمان بحسب اقتضای ذاتی ممکن انسان و جمیع موجودات است و نوع دوم
و این شامل مراتب وجود و مخصوص انسان نیست ظهور دارد و نوع سیوم حیات که
حیات ابدی قلبی بود بالانسلاخ از صفات نفسانیه و اتصاف بصفات قلبیه
حاصل میشود و این حیات در مقابل ممات اختیاری است کما قال افلاطون مت
بالاراده تحیی بالطبیعه و تنزل این حیات در عالم قدس و مرتبه تجرد است و این
حیات مخصوص نوع انسان است و نوع چهارم حیات است که در برزخ مثالی و ملکوتی که بحکم
[illegible] و این حیات در مقابل ممات اضطراری است که عبارت
از قطع تعلق روح از بدن عنصری و انحلال طبیعت و بحکم کل نفس ذائقة الموت [illegible]

موجودات است و این تعیینات انسانی [illegible] در صورت انسانی

از جهان [illegible] یعنی صورت جسم بود و انسان روح است [illegible] انسان و کمال حقیقی
عالم بسبب انسان است چه معرفت حقیقی از غیر انسان [illegible] که معرفت از غرض
ایجاد است حاصل نگردد شعر ما [illegible] نهانیم ما نسخه جامع جهانیم این جمله
جهان [illegible] جسم است ما جان جهان ما جان جانیم ما نقطه محیط در عالم [illegible]
چه بحر بیکرانیم [illegible] [illegible] انسانیم چون [illegible]
ظاهر و باطن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible]
و [illegible] میان عالم و انسان [illegible] مخفی نماند شیخ [illegible] نوع انسان
ممات است [illegible] و آن [illegible] است که موت عبارت از عدم شعور و
[illegible] یعنی نوع انسان [illegible] [illegible] [illegible]
مرکب [illegible] [illegible] چنانچه ذکر رفت [illegible] در طرفة
العینی بحسب اقتضای ذاتی ممکن [illegible] انسان [illegible]
کل شیء هالک الا وجهه [illegible] [illegible]
در هر زمان بحسب [illegible] اقتضا [illegible] [illegible] بل هم فی لبس من خلق
جدید تجلی نفس رحمانی بحسب خلع و لبس در هر لحظه است [illegible]

نمود [illegible] از این موت [illegible] [illegible]
چون موت اختیاری چنانچه ذکر رفت مخصوص انسان [illegible] مخفی نماند شیخ [illegible]
[illegible] اختیاری [illegible] عالم [illegible] موت اختیاری [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مخصوص [illegible]
[illegible] [illegible] موت اختیاری [illegible] نوع انسان است
پس [illegible] موت اختیاری [illegible] [illegible] جمیع موجودات عالم موت
اختیاری نوع انسان مخصوص باشد [illegible] [illegible]
و حیات ابدی [illegible] این موت اختیاری است [illegible]
بالتفات [illegible] حیاة فی الحیات [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
موجودات [illegible] بحسب اقتضای ذاتی ممکن [illegible] العینی واقع است
بالانسان [illegible] [illegible] در هر لحظه [illegible] [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] موت اختیاری مخصوص [illegible] عالم هر لحظه.

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وجود [illegible]
چون [illegible] نوع [illegible] موت [illegible] مخفی نماند شیخ [illegible] ممات اختیاری است
[illegible] اضطراری است یعنی موت [illegible] [illegible] که از هر که
اختیاری است مخصوص نوع انسان است و آن موت عبارت از قمع هوای نفس و
[illegible] از لذات جسمانی و مشتهیات نفسانی و مقتضیات طبیعت و این موت
[illegible] [illegible] مخفی نماند الموت [illegible] قال الله تعالی فتوبوا الی بارئکم
فاقتلوا انفسکم [illegible] از لذات و شهوات [illegible] نفس [illegible]
[illegible] [illegible] در اصطلاحات صوفیه [illegible] نفس [illegible] موت
[illegible] موتوا قبل ان تموتوا [illegible] موت اختیاری است [illegible]
[illegible] [illegible] زنده [illegible] [illegible] نفس
مرده [illegible] حیات [illegible] زنده [illegible]
هر که [illegible] [illegible] نفس [illegible] [illegible] خارج [illegible]
[illegible] [illegible] نفس [illegible] [illegible] و نوع سیم از
انواع ممات [illegible] است [illegible] عبارت از
مفارقت روح است از بدن [illegible] [illegible] این موت [illegible]

سبیل و تغیر میکند و بحسب اقتضای ذلک ایکار در هر طرفة العین منعدم میشود و باید آنکه وجود نفس رحمانی که تخلل زمان عالم دیگر خلق میکند و از غایت سرعت تجدد نفس رحمانی چنانچه قدس سره در بعد آخر میشود مانند اول دانا و چون واحد حقیقی متصل می‌دانست و هیچکس از انعدام و ایجاد هر دو در لحظه خبر دار نیست و میداند آنکه در زمان و مکان است دائما و نسبت هر ساعت از او واقع است و اوقف نیست و خلع و لبس هر زمان خود کرده در می‌یابد هر زمان نو میشود و بنا در ها تجدد نو شدن اندر بقا آن نز تن می نمود شک آمده است چون از کسی نه چنین ابدیت چون در تطبیق احوال عالم است با احوال انسان و بعد از تخصیص موت اختیاری انشاء کلمه انسان اشاره نموده در هر لحظه بحسب اقتضای ذلک جمیع موجودات و واقع است بعد باز اشاره بموت اضطراری در قیامت کبری عام به واقع ظاهر شده کرده مفید باید هر آنچه گرد اندر حشر بیداد ز تو در زیع میکرد دم بود ما تعلق حالتها که در قیامت کبری است با جمیع اشخاص و انواع و اجناس موجودات تمام ظاهر شد از طرف آسمان و تبدل زمین و تکویر آفتاب و انتثار کواکب و غیره از تو هر انسان باشد و نسخه جامعه

عالم و در

شیخ عالم و در هنگام نزع وجدا شدن روح از بدن نمود آنکه این حالها هویدا و آشکار میگردد در زیرا که حالتها که در وقت مرگ در حکم من مات فقد قامت قیامته معبر بقیامت صغری است از انسان ظاهر گردد بمقابله و مماثل احوال قیامت کبری است که نسبت با جمیع مراتب موجودات واقع ظاهر شد چه تطابق حقیقت جامع انسانی با جمیع مراتب موجودات امری است ثابت و محقق چون اشاره بمناسبت انسان حقیقی با آن که هر عالم کبری است نموده شروع در تطبیق اجزای هر یک با دیگری کرده میفرماید متن تو چون زمین سر اکمال و الجبال تو خورشید جانت چون انسان مجموعه منتخب از کتاب عالم است ارباب عقول تعیین مطابقه اجزای وجود انسانی با اجزای تعینات عالم مفصل فرموده‌اند از این جهت فرموده تن تو چون زمین سر الکمال است یعنی تن انسان در الانفس بمنزله زمین است در آفاق و سر الکمال و پیدایش در الانفس طبقهای آسمان است در آفاق و حواس از باصره و سامعه و غیره که حالات ادراک‌اند در الانفس بمنزله آفتابست در آفاق که چنانچه عالم بنور خورشید جان منور بانوار حیات و علم و کمالات و چنانچه در زمین از بعد آن رو بنامات ظاهر میشود بواسطه شعاع آفتاب که کمال از بدن انسان

ظهور می‌یابد بواسطه تابش پرتو خورشید جانست و روح انسانی که چون اشاره بر تطابق بعض اجزای عالم نموده در بیان تتمه این سخن میفرماید متن چو کوه است انجا نهایی که سخت است بنات سعود و اطراف درختانست یعنی در انفس استخوانها بمنابت کوه است در آفاق چه وجه مناسبت میان آنها محکم است و در انفس موهای انسان بمنابه نباتات است در آفاق و در الانفس دست و پای که در طرفین انسان واقع است بمنابه درختانست دیگر چند از اخلاط اربعه در انفس بمنابه دریاهای آفاقند و چون از تطبیق اجزای بدن انسانی با اجزای عالم فارغ شد شروع در تطابق احوال قیامت کبری با احوال موت اضطراری انسان که قیامت صغری است نموده آنچه در قرآن واقع است میفرماید متن تنت در وقت مردن از ندامت بلرزد چون زمین روز قیامت اشارتست بآیه کریمه اذا زلزلت الارض زلزالها یعنی چنانچه در قیامت کبری زمین افلاک به زلزله و اضطراب می‌افتند در الانفس تن انسانی که بمنابه زمین است در وقت مردن از ندامت و پشیمانی هر چه از آنچه غرض از کمال بود حاصل نکرده‌ام و بواسطه علایق جسدانی و علایق جسمانی از مقصد اعلی و مطلب اقصی که تحصیل فاضل است بمدم در لرزه

داخل بر نکند

وحظ آب باشد و این معنی نسبت با شخص که تمام حقیقی در حال حیات تحت کسب نموده باشند و بعد از آن بیان تخمیر رجوعات مطلوب میفرماید چون از بیان زمین الانفس که بدنست و تطابق آن با زمین آفاق فارغ شد شروع در تطبیق احوال افلاک و انجم آفاقی با انفس نموده میفرماید متن دماغ آشفته گردد دل تیره گردد حواست همچو انجم خیره گردد یعنی دماغ که مرکز روح نفسانی است و بواسطه آنکه از جمله اجزای سر است بمنابه آسمان است آشفته میگردد چنانکه اذا السماء انفطرت و اذا الکواکب انتثرت عبارت از آن است و روح انسانی از او زایل شود و جان که در آفاق بمنابت آفتابست و بحکم اذا الشمس کورت تیره و تاریک گردد و بواسطه الم جسد آنکه از بدن و حواس که در انفس بمنابه کواکب آفاقند مانند حکم و اذا النجوم انکدرت تیره گردد و روشنائی در ایشان زوال پذیرد و از محل خود دانند و از ظهور ساکن شوند و چون از تطبیق افلاک و انجم آفاقی و انفسی فارغ شد میفرماید متن مسامات گردد ز نزع همچو دریا تو در وی غرقه گشته بی سر و پا یعنی مسامات و منافذ بدن و مفاصل از بسیاری عرق بواسطه جان کندن پیدا شده باشد مطابق و اذا البحار فجرت مانند دریا روان گردد و تو در این دریای عرق و بطش سر و پای باشی و از صعوبت

الرحمن الرحیم بحقیقت باید دانست

عجاب کرشه ظاهر خاهر شد و از خود خاهر برسید لمن الملک الیوم وخود در جواب خود خود را گوید لله الواحد القهار بلکه علی الدوام بخود داخل کشف و شهود این حال واقع است پس الله وشی الحاصل خاهر خود بلند وخنشف جدا ازین ماده نخاهیم رسید بود بر خاص کس چون غرض تحقیق فانی وعدم است سفر بلدیم تنقاعی ثبوت باقی جان فان است بیان انسی جدا در سبع المثانی بدانکه بقای تحقیقی ثبوت و اطلاق بقاء غیر حق مظاهر بود بواسطه ظهور خود حق بصورت الشان و مظاهر بخود ذاتها فانی و عدم اند فلهذا فرمود بقا حق ثبوت بلا جدا فانیت یعنی بقاء حقیقی ثبوت جلت عظمته بوده بمرحوم است بخود اشیاء و فانی اند و بقای خود بدارند در رقبات کرا انی معدوم شود و در نظر مست خاهر شد و بیان فنا و عالم در سبع المثانی کلام الرحمن اراده است مذکورست و اشاره گردیده در لکن نزد و بدستان نیست و مثلا ازین سبب در هر نماز مکرر میخوانند یا انکه مشهوم است بیان حق و بنده بود و قسم یا انکه چنانکه اول زمان در نماز میخوانند اول کان نیست میخوانند یا انکه حروف و کلمات او مثنی است یا انکه دو بار نازل شده است یکبار بمکه و یکبار بمدینه و بعضی گفته سوره ای را زعم البقره حال عمران ونساء و مائده و انعام و اعراف و انفال با گفته سبع المثانی گفته اند سبع مجید انکه هفت سوره اند ومثلا مجید قرایض و امثال ودر بین سوره ثابت

شده اند و بعضی

شده اند و بعضی دیگر تمامت قران را سبع المثانی خوانده اند سبع مجید انکه قران هفت سبع است مثلا زمان بسبب عهد و قصص در قران ثابت شده است و بانکه مجید سبع المثانی خوانده اند مجید باسم الله الرحمن الرحیم هفت آیه است و مثلا زمان بسبب اذان بسبب در هر نماز مکرر میخوانند و چون بیان بقای حق و فنا و غیر حق در قران مذکور است اشارت بان آیات نمود و فرمود بکل من علیها فان بیان کرد یعنی خلق جدید یعنی عیان کرد یعنی بسبب کل من علیها فان بیان کنی نماید غیر حق است فانی و عدم است و اطلاق بقاء بر ان بحکم افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید بود اظهار تجلی حق است بصورت اشیاء و بحسب اقتضاء ذاتی خود ثبت میکند و با امداد

بدانکه وجود حق ثبوت ندهد و نظر ان در آنکه در آیه بل هم فی لبس من خلق جدید اشاره بدانست و جمیع ممکنات بسبب امکانیه در هر طرفه العین نیست میگردند و بتجدید فیض رحمانی لباس وجود پوشند و بامداد وجود در صورت خلق جدید الله میگردند از غایت رعیت اقتضاء تجدد اشیاء انعدام ایجاد در نیابند چون مناسبت آدم با عالم با این است و محقق است معنی جایه بیان کرد اعدام و ا عالم ج خلق بعث نفس این آدم چون ممکن است

جدا شدن روح از بدن غرق گشته بجود و سرگردان و گرفتار بود مثال شخص که در دریا غرق شده باشد که لخظه بالا رود و زیر شود اند که چون جدا گشتن روح از بدن در غایت صعوبت است معنی مایده شد از جا که گشتن ازین سبب رنگین ریشم انجا انها انجا انها پشم رنگین یعنی از سختی جان کندن و شدت و صعوبت الم و فقیر مسکین گرفتار از غایت ضعف و سستی انجا انها نوع مشابه بکوه بود بحکم و تکون الجبال کالعهن المنفوش مانند پشم رنگین شاسیده و از هم جدا کرده بود ثبات وجود اعتبار کرده چون اشاره بسستی انجا نمود فرمود ثم بچیده گردد ساق با ساق یعنی سخت شود با سختی جان کاه یعنی از غایت الم اضطراب درد بمرض و التفت الساق بالساق ساق دلالت با ساق بچیده گفته چه صعوبت و سکرات مفارقت نفس از بدن زیاده از انست که بوصف در آید و هم سختی از سختی جان بحکم یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه لکل امرئ منهم یومئذ شان یغنیه طاق نشود و جدا گردد و خانه الیه بنج نزع باشد در یک وارث و فرزند بیخ نه الشر تا چون این احوال ذکر کرده شد بعد روح از بدن جدا شدن و مفارقت که تطابق بیان قیامت صغری او قیامت کبری حال کند فرمود جز روح از تن بکلی جدا شد زمین قاع صف

صفة لا ازلیت

صفة لا ازلیت شد یعنی چون روح انسان از بدن مفارقت نمود و بکلی قطع تعلق کرد جدا شد مرتبه چنانچه در قیامت کبری کوهها و تلها از زمین بر داشته شود و زمین و هامون زالت میگردد و بحکم ارتقاء علی الخلائق قرار و یسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا ولا امتا در قیامت صغری بعد از ترک تعلقات اضطراب زمین بدن انسان قاعا صفصفا یعنی زمین هموار است ولا تری فیها عوجا ولا امتا شد قاع و صفصف یعنی هموار که بلند نباشد و امت مکان مرتفع و تلال صغار بود مانند یعنی تل کوه و تفخص بالنده و مرد ارتفاع زیرا در اختلاف اعتدال و انحراف و تحت نزع و قوای بر طرف شود چون عرض تطابق احوال انسان با احوال عالم بود در قیامت کبری روح خاهر شد فرمود مثل بدین منوال باشد حال عالم که بود در جلوه جهان دراندم یعنی بدین منوال و نوع کرده بود وقت نزع و مردن در جوف منزل اشتقاق کان و تکوین اقتضای جان در انتشار کواکب و تغییر بحار پاره پاره شدن جبال و جدا شدن هر جزء از جهت حقه و برجاستن تلال و وهاد از زمین و زمان در قیامت کبری احوال عالم بعینه چنین خاهر بود جمیع موجودات تجلی اظهار و ذمت و سعید حق فنا و زوال لاحق و حصول خواهد یافت و وحدة حقیقی

بعد از شان خود اند تجلا • بدانکه ظهور رحمت و تجلیات و انبساط بر مقتضای
کل یوم هو فی شان از مقتضیات ذاتیه الهیه است و علی الدوام بحسب اقتضای
شئونات ذاتیه متجلی و ظاهر است و بوجود آن عالم میگردد و فنا و اعدام نیز بحسب ظهور فیض
و فضل حق تعالی است علی الدوام فیض تجلی رحمانی و امداد وجود بواسطه شئونات
خود از شئونات ذاتیه مراد اسماء و صفات و افعال اند متجلی و ظاهر بصورت اعیان
گردیده عالم است چه ذات الله باعتبار صفت رحمت مقتضی مظهریت است از احکام هر
صفت و اسم در این مظهر کمال ظهور را بیفزاید چنانچه وجود عالم از حق است ظهور حق
بعالم است کما قال المحقق شعر • فالکل مفتقر ما الکل مستغنی • هذا هو الحق قد قلنا لا نکنی
فان ذکرت غنیا لا افتقار له • فقد علمت الذی بقولنا نعنی • فالکل بالکل مربوط فلیس له
عنه انفصال خذوا ما قلته عنی • چون در هر طرفة العین عالم بحسب اقتضاء ذاتی منعدم و
بتجلی نفس رحمانی موجود است مطلقا باید • متن • از آن جانب بود ایجاد و تکمیل • وزین
جانب بود هر لحظه تبدیل • یعنی از جانب حق بود بواسطه تجلیات ذاتیه و شئونات ذاتیه
ایجاد عالم و تکمیل مظاهر بکمالات وجودیه که هر لحظه در صورت ظهور و
تجلی دیگر ظاهر است و بسبب این تجلی و ظهور دائم وجود عالم دائم و مستمر نماید و از این
جانب که عالم مراد است بحسب اقتضاء ذاتی هر لحظه و هر ساعت تبدیل و تغییر است

و بواسطه این اقتضاء ذاتی ممکنات عالم در عدم است و هیچ مستمر نه و علی الدوام متجدد شده و
بتجلی رحمانی موجود شده و اقتضاء امکانیه منقطع نظر از وجود منعدم است و علی الدوام در هر
وقتی عالم نیست باشد و اقتضاء تجلی ذاتی الهی است همیشه در هر زمانی عالم هست
باشد بلکه مقتضای کمال الهی نیست همیشه و علی الدوام عالم هست و نیست باشد
زیرا که هرچه موجود و مخفی بود قسم و اعتبار ذاتیست اقتضاء وجود و ظهور مظاهر
میکند بصفة محبت چه صفات قهاریه و قاهریه و فردیه و احدیه اقتضای عدم میکند و
خفای مظاهر می‌نماید • متن • شعر • هر زمان میرسد که حشر و آدمیم تا بر بلیم و آنست نزد آن
کریم • گشت آسان بر من از لطف خدا • فهم اسرار بقا بعد از فنا • زانکه پیدا ما
می‌نماید اهل جهان • حشر و نشر و آنگه اندر جهان • چون نشاء آخرت و آخر بیان
در غایت اعتدال و تناسب توافق اند مطلقا باید • متن • ولیکن چون گذشت
این طور دنیا • بقای کل بود در دار عقبا • بدانکه چون تجلی و ظهور وجود بلکه در
مظاهر غیر مستوفی بعد فنا لازم مظاهرست ظهور نماید هرگاه تجلی در مظاهر
مستوفی باشد رسم بقا لازم وجود و ظاهرست در آن مظاهر ظهور کند فلهذا
فرموده و لیکن چون گذشت این طور دنیا یعنی در نشاء دنیا چون نشاء توافق
کثرت فنا لازم مظاهرست ظاهر بعد فنا چون اعتدال در نشاء اخروی
در حد کمال است بقا هم لازم وجود است و ظاهرست در آن نشاء ظهور

چون ممکنات از وجود و عدم لذت متساوی باشند از آن جهت وجود و تعینات
و کثرات به تجلیات الهیه از مراتب کثرت زوال و وجود ایشان
نیز بحقیقت تجلیات ذاتیه است در هر وجود مانند انکه سبب و نافع و باطل
و نور سبب ظهور رحمت بعید و قهار و احد و فرد و ماحی و ممیت موجب خفا است
و از این جهت فرموده متن • بعید ایجاد و اعدام دو عالم • تا بداند هم در تجلیات
الهیه واقع است یعنی ایجاد و اعدام هر دو عالم مقتضای سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق مانند خلق و اعاده نفس بنی آدم که
هرچه بنی آدم نیست میکنند جمیع عالم نیز در قیامت نیست میکند و
این زمان هست می‌نماید بحقیقت که نیست و هر خفی عین ظهور است و تجلی بعد
و انکار اعدام اشیاء از ضعف ادراک است تا بداند علیهم السلام و لا هر کس
الا آن تحقیق دارد و دیده دل او نور عیان منور گشته در اعیان عالم
علی الدوام متبدل و تعینات کثرات است و متمثل بحکم بل هم فی لبس من خلق
جدید بر باید و تاثیرات الهیه نیست در عالم ظهور رحمت نگرد و بجهت
وقوع استقرار بنی آدم در عالم تا کید و مبالغه نموده و بیان میکند چه
همیشه خلق در خلق جدیدست اگرچه مدت عمر کس بعید است یعنی

دوام خلق در خلق جدیدست و خلق مخلوقات و موجودات و کثرات
مراد است در دار دنیا خلق جدید شده در هر ساعت و در هر لحظه
وجود تازه می‌یابند و در هر طرفة العین ایجاد و اعدام دیگر واقع است و اگر
چه از غایت سرعت انقضاء و تجدد فیض رحمانی مدت عمر خلق جدید و دراز
می‌نماید و ادراک نمی‌کنند که ایجاد و اعدام در هر طرفة العین می‌نماید پندارند که بر یک
حال باقی است که ممکنات بیک حال است در جمیع زمان و وقت و از این جهت
بقا و دوام می‌پندارند که عدم است چنانکه آن نیست می‌کنند و در ایشان
در لمحه وقت اگر همیشه از ایشان دیده میشود هر لحظه دوام وجود و از این جهت
پس کمان بر مدد انکه وجود آن زمان ماضی از عالم است تا باز بعد در زمان
مستقبل نیز همان است و حال آنکه در نفس الامر انعدام است هر نفس بطلق است
در خلق جدید بوده و از نفس رحمانی وجود تازه می‌یابند در هر طرفة العین منعدم و موجود
اند و از غایت سرعت تجدد و تجلی بعد عالم بر این حال است بلکه انسان و اراده از
نفس خود نیز در می‌یابد هر نفس نیست میکند و باز هست میشود و زمان عدم بعینه
زمان وجود است مثل تجدد اعراض در دلیل اشعریه چون تجلیات الهیه و
شئونات و تعینات متعاقبه متوالیه است فرموده • متن • همیشه فیض و فضل حق تعالی

نماید و بقا کل در ورای عقبات آخرت باشد لاجرم اکثر ایشان ذکر الوجه باشد
در عالم فیها خالدون چون در موجبی از موجبات ابن صوریة و حقیقی در رتبه
فرموده متن که جزء وجه یعنی بالضرورت و عالم دارد که از معنی و صورت
یعنی جزء وجه یعنی محسوس است و دیده میشود بالضروره و آنچه محسوس عالم
است یکبار صورت است میبینیم و دیگری عالم معنی و حقیقت و عبارات انفعال عالم
صورت در این عالم مخلد خواهد بود زیرا که تعبیر از تعینات کثرات مظاهر و صورت
اسم خاص است [illegible] و معنی حقیقت اسم تعین [illegible] اسم است و او
صورت مظهر اوست و لفظ اسم در پرده کلام تعین محقق و ظاهر است و فنا محو اسم از
تفاع تعین است و چون تعین مستلزم فنا [illegible] اشیاء بوجه حق بلا تعین باشد
و ما عندکم ینفد و ما عند الله باق [illegible] در عالم صورت و معنی [illegible]
و ملک و ملکوت و حقیقت و مجاز نیز میگوید [illegible] عبارت [illegible] آسمان
[illegible] متن وصل او لیس [illegible] و آن دیگر ز عند الله باقی است
یعنی در نشأة صوری [illegible] وجه مجازی [illegible] در آن [illegible]
و حقیقت و همان [illegible] و فراق [illegible]
[illegible] فراق [illegible] و در عالم [illegible]

فراق آن

از عند الباقی

ز عند الباقی است زیرا که بحکم ما عندکم ینفد هر کس از تعین و هستی مجازی است
گشته [illegible] حقیقی [illegible] و مبعوث گشته مخلد و دایم الوجه خواهد
بود ما عند الله باق [illegible] هر که در وجه حق باشد فنا کل شیء هالک الا وجهه
و از آنکه [illegible] از ازل گذشت هر که در ازل [illegible] هر که از
[illegible] فارغ است از هر که [illegible] چون اطلاق اسم بقا بر مظاهر
[illegible] و جهات بصورت ایشان فرموده متن بقا اسم وجه [illegible]
[illegible] شیخ ناظم در رساله [illegible] بقا اسم
[illegible] مظاهر [illegible] لازم ذات و وجه [illegible] مجازی [illegible]
مظاهر [illegible] و باز فنا اسم ارتفاع تعین [illegible] لازم ذات [illegible]
ما عندکم ینفد و ما عند الله باق مثلا [illegible] مرتفع [illegible] اطلاق فنا
و عدم میکنند [illegible] خاک [illegible]
پس بقا اسم همان وجه است [illegible] اطلاق میکنند و اگر [illegible]
[illegible] بقا اسم وجه آمده [illegible] بقا در حقیقت اسم وجه
است و اطلاق بقا در مظاهر [illegible] ظهور و جهات است بصورت ایشان [illegible]
انبساط و ظهور ذات [illegible] وجه تعینات [illegible]

[illegible] اطلاق [illegible] تعین [illegible]

فنا لازم ذات تعین است [illegible] بقا در حقیقت سایر [illegible]
[illegible] وجه [illegible] سایر [illegible]
مظاهر [illegible] فنا [illegible]
است [illegible] و باعتبار [illegible] سایر [illegible]
[illegible] حاصل کلام آنست [illegible] بقا اسم وجه [illegible]
[illegible] اطلاق فنا [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] تعین [illegible]
فنا [illegible] و چون تعین [illegible] و خاک گشت
اطلاق فنا [illegible] بقا اسم [illegible]
تعینات [illegible] اطلاق فنا [illegible]
[illegible] فی [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
[illegible] بصورت [illegible]
[illegible] بصورت در [illegible]
نماید [illegible] و وجدان [illegible]

فصل

قول [illegible]

قول رسان [illegible] چون [illegible] و وجه [illegible] مظاهر [illegible]
باشد بقا اسم وجه ظاهر است در آن مظاهر ظهور [illegible] مظاهر
چون [illegible] در اول [illegible] مظاهر در غایت [illegible]
فوق [illegible] ظاهر باشد در اول [illegible]
[illegible] در عالم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ذات ایشان [illegible] و در اول [illegible]
و در مظاهر باطنی [illegible]
و وصول بمقام [illegible] صورت و [illegible] مرتفع گشته
بقا حقیقی [illegible] موصوف گردند [illegible] احوال [illegible]
زان ولایت از گشت [illegible] روایات [illegible] آن [illegible] متفق
[illegible] میان این [illegible] در علم و الفنون [illegible] ظاهر [illegible]
ظهور باشد اندر غایت نقص و قصور [illegible] اشاره کرده
شده [illegible] در غایت [illegible] نور [illegible]
[illegible] مظاهر نیز در غایت توافق و اعتدال و تناسب باشد [illegible]
چنانچه [illegible] صورت [illegible] ذات و صفات [illegible] جمیع اشیاء

هست اما چون بالقوه است پس هر آنچه در اصل خلقت آدمی در ظاهر عیان باطنی نماید چون
خرمهره در نشاءه صوری محل آثار احوال معنوی نماید و تحقیق خبر با احوال آخرت
شد اشاره به تحقیق احوال آخرت و ابنیا علیهم السلام بیان کرده میفرماید نعم الحجة
هست بالقوه در بن دار بفعل آید در آن عالم بیت ناظم قدس سره در رساله
حق الیقین میفرماید که آنچه کمال در آن بالقوه حاصل است ملک کمالات جمیع اشیا در
نشئه صوری بر وجه الطف در وی نهاده و حکم کمال الذات لازم بالعرض چون نوع
مرتفع شده از ظهور آید چون در بالقوه در بن دار یعنی انسان بحکم جامعیت
دارد چون مشتمل بر جمیع اشیا است و مشابه است از ظاهر کمالات و جلال و جمال نفس حیوانی
و لطافت دارد در بن نشاءه و نشاءه در انسان ما بالقوه است و سبب تحقیق حقی در تحقیق نماید
چون نقاب صورت بمقتضای ما هو مرتفع گردد فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید
چنانچه عالم صورت محل ظهور ملکیت است و امور روحانی در آن عالم ظاهر شود
امور روحانی عالم است چون عقل در تحقیق در بن دار در نفس انسان بالقوه بود ابد در
آخرت بفعل ظاهر گشته اشاره بتفصیل این معنی کرده میفرماید
رنگ بر بطانه کامل گشته صادر بدان گرد در بطانه همچو خار بیخ مثال
از تو صادر و ظاهر گردد در خیر ابتش و نقد در تکرار در صدور این فعل و عمل حاصل شود

از تکرار در

از تکرار در این فعل قادر گردد و مساعدت بران فعل سهل بود انسان را نفع و بهبود
این از تقیات باید زنجیر صدور باید چون از تکرار فعل نقش نفسانی گردد عکس و حاصل شود
فرموده بیت بعد بار اگر نفع است اگر ضرر شود در نفس تو چیز فرض یعنی صدور بعد نوبت
بعد باری معاودت و تکرار در فعل نمائی اگر آن فعل خیر است نفع و اگر شر است ضرر
آن در نفس تو چیزی یعنی از آن چیز گاه نفع و گاه ضرر نفسانی بلکه خلق گرده در زبور
در لغت ذلیل را گویند اما از تکرار معاودت بران فعل انسان آن فعل ملک ذلیل
کرده نیده است یا آن فعل مثل ذلیل انسان شده است چون هر فعل را باختیار تکرار
در این واقع شود الزم آن فعل و حال ملکه و خلق میگردد فرموده بیت بعادت حال
باخوی گردد بمدت میوه ها خوشبوی گردد چه آنکه هر چه از کیفیات نفسانی سریع الزوال
بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بعید الزوال خوی نامند و خلق گویند و ملکه
بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعل از وی بلا احتیاج بتفکر و رویت پس ملکه
ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و عادت عبارت از سبب حصول ملکه است چنانچه
طبیب در اول برفکر و فکر اعتبار کرده باشد چه تکلف کلی در این شروع کند تا بعادت
و مسعود که در این کار آلفت گیرد بعد از الفت تمام سهولت پیدا شود و حاصل شود
تا او را خلق و ملکه گردد و فلهذا میفرماید بعادت حالها با خوی گردد یعنی بعادت سوء الظن

و تکرار ورزد او را عادت باشد آن خوی و ملکه گردد و خلق میشود و در نفس مرکوز
میگردد و بدان معتاد میشود چنانچه میوه که از مرتبه خامی و بی نقص و بطعم لذیذ و نغز
بجهت خوشی بمدت و گذشتن زمان خوشبوی و لذیذ میگردد و نفاوت انسان از ازحال
و اعمال مرور زمان و معاودت بسیار بران خلق میشود و نفس بهره از این خوشی آید
حاصل میاید اگر چه فی نفس الامر این خیر و شر نباشد چنانچه نفوس در باب عقلیات
نسبت با منافع مرتبه و اتباع گشته بحسب عادت و کارت از گشته بسبب ملکه میگردد
میفرماید بیت از آن آموخت انسان بیشتر کار و از آن یعنی گشته اندیشه ها صد خوش تر
در این عادت و کمالات و مجاورت در احوال و افعال و اعمال انسان تعلم صنایع
و پیشه‌ها و حرفها نمود و آموخته است و کسب کرده هم از این عادت تکرار
ترتیب اندیشه و فکر نمود و از تکرار افعال خیر و شر ملکات فاضله و ردیه
و اخلاق حسنه و سیئه در نفوس کامله و ناقصه مرکوز و مرکب گشته و مخزون شده
چون بحکم یوم تبلی السرائر کیفیات مخفی نفسانیه در عالم معنی یعنی یوم الحشر
بصور مناسب این عالم ظهور خواهد یافت میفرماید بیت همه افعال و اقوال مدخر
هویدا گردد اندر روز محشر یعنی جمیع ملکات خیر و شر که از افعال و اقوال در
نفس مدخر و مخزون بوده در یوم الحشر روز جمع است متمثل و متشکل باشکال و

و صور مناسبه

و صور مناسبه گشته هویدا و ظاهر گردد و هر قوه بفعل آید و از محکمه بطون بر منصه
ظهور جلوه کری نماید ناگاه اعمال اهل کنار بر تاختن رسد مجمل و مفصل و تفصیلا
نمل الحاج اما موقنون و علم الیقین شد مبدان حق الیقین شود بیت چون برگرفته
از روی دانش در رست چه در سر انجام دانش در رست دیده باطن چو بینا میشود
هر چه پنهانست پیدا میشود و شخص اعمال موجب عدم الاطلاع بر معنیات
میگردد میفرماید بیت چو عریان گردد از پیراهن تن شود عیب و هنر یکباره
روشن چون روح انسان قطع تعلق از بدن نمود و از لباس تعلق جسمانی
معرا شد جمیع ملکات ردیه و عبادات از شر و رد عیوب نفس است و ملکات
و اخلاق فاضله عبارت از خیرات و هنرات است بحکم یوم تبلی السرائر بکلی بر خود آورده
روشن و ظاهر گردد و علیه یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو
ان بینها و بینه امدا بعیدا شعر باش تا روی سینه بکشایند باش تا با تو در
حدیث آیند تا کجا پای اگر گرفته در بر تا کجا گرد نشانده بر درد چون روح انسان
بعد انتقال در بن نشاه و از نشات حیوانی و صوری و معنوی نظر بر آن آید این نشاه
و این عالم خاکی افتد میفرماید بیت تنت پاک شود لیکن چو کدورت در نماید در و
بجون آن کدورت یعنی انسان که بعد از مفارقت روح از قالب حسی حق و

جسم شد لاجرم بسبب ظلمت و کثافت عنصری [illegible] باشد و آن بدن
از روی صفا و روشنی مانند آینه صیقل یافته باشد و هرچه در برابر آن [illegible] صورة [illegible]
منعکس گشته و صورت او در آن نماید و جمیع اعمال و افعال و اخلاق [illegible]
و مثل تصور مناسبه باز بیند و تشبیه بدن معنوی [illegible] لطافت و
صفا [illegible]
[illegible]
ملکات و اخلاق و اعمال [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نور برد از بند اگر [illegible] چون در عالم [illegible] مقتضای یحشر
الناس یوم القیامة علی صور نیاتهم [illegible] شده باشد
این صفت در آن عالم بصورت مناسب پیدا آید [illegible] دیگر باره بر فوق
عالم خاص [illegible] اخلاق [illegible] مانند اشخاص شیخ ناظم قدس سره در رساله حق الیقین
[illegible] چنانچه قوة باطنیه پیدا بود در معاش پیدا میگردد و تعینات اوضاع
[illegible] بر فوق ظهور این نشأة [illegible] قوة عناصر و امتزاج ایشان آن
انواع و اصناف [illegible] پیدا میگردد و تخیله و تصویر معانی میکند بخصوص در خواب
[illegible] با اشکال مختلفه متشکل میگردد همچنان قوة باطنیه معاش نفس و
[illegible] در معاد بفعل آید و ظاهر گردد مناسب آن نشأة [illegible] بر
فوق این عالم قوه از علم و عمل و خلق [illegible] صورت [illegible] در
نصوص [illegible] و ثمار و انهار و باد
[illegible]
باعمال [illegible]
فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید [illegible] دیگر باره بر فوق عالم
خاص [illegible] چنانچه قوة معاش پیدا بود در معاش بر فوق این نشأة [illegible] ظهور یافت دیگر باره
باطنیه

[illegible] طلعت عبارت صورت

قوة باطنیه معاش بدن و نفس در معاد بر فوق این نشأة اخروی و معادی بفعل آید و اخلاق
و اعمال مناسب این نشأة مجسم و متشخص گشته مانند آنکه اگر [illegible] عشق و محبت غالب بود بصورت
[illegible] ظاهر شود [illegible] بصورت [illegible] پیدا آید و از کار [illegible] بصورت
کلمات [illegible] دیده شود و صدق و اخلاص و ورع و تقوی و معرفت و توبه تمام [illegible]
بصورت حور و غلمان و قصرها از زر و مروارید و لعل و فیروزج و یاقوت و زمرد و باقی [illegible]
[illegible] صلوة [illegible] بصورت [illegible] ظاهر شود [illegible]
[illegible] دنیا بصورت [illegible] پیدا آید [illegible]
[illegible] بصورت [illegible] و علی هذا القیاس [illegible]
[illegible] غالب [illegible] یک
[illegible] در
[illegible] غفلت زر
[illegible] اخلاق و اعمال
[illegible] انبیاء علیهم السلام [illegible]
[illegible] ظهور قوة معاش [illegible] الصورة
ملایم مانند حور و غلمان و قصور و نا ملایم مثل مار و عقرب [illegible]
[illegible] چنان [illegible] مور
و اخلاق و [illegible]

و اخلاق و انوار و اعمال [illegible] بر فوق عالم [illegible] زیرا که قوة نیت
[illegible]
[illegible]
اند فاما بالقوة در ایشان مرکوز [illegible] امتزاج [illegible] اشکال [illegible]
ظهور [illegible] همچنین در نفس انسانی نیز در نشأة معاش بالقوة مرکوز [illegible]
[illegible] اخلاق و اعمال [illegible] در نصوص [illegible]
معاد بفعل آیند و ظاهر گردند و بصورت اخلاق و اعمال در [illegible] و اخلاق و
اعمال [illegible] مثنوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رب الفلق [illegible] در
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم جان [illegible]

گاه نیز آن یعنی مانند آنکه از قوهٔ غضب [illegible] ظاهر گشته و از
قوه بفعل آمده جمیع اخلاق و ملکات [illegible] در عالم جان
[illegible] اخلاق و اعمال [illegible] مانند
عفت و مروت و صدق و اخلاص [illegible] و تحقیق و یقین و معرفت و [illegible]
تمام و انقطاع و تبتل [illegible] و اخلاق و اعمال [illegible] مانند
غضب و شهوت و ظلم [illegible]
[illegible] مقام [illegible] عین الیقین [illegible] انبیاء علیهم السلام
تحقیق [illegible]
[illegible] اخلاق و اعمال [illegible]
عالم جان [illegible] علیه الصلاة والسلام [illegible] ان الجنة [illegible]
[illegible] قیل یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال الله ورسوله اعلم قال عذاب [illegible]
[illegible]

[illegible] عالم [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] اخلاق [illegible]
[illegible]
[illegible] اخلاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اخلاق حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روح [illegible] عذاب [illegible]
[illegible] لذات روح قدسی [illegible]
[illegible] میزان [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] اخلاق و اوصاف [illegible] جنت [illegible]

[illegible] عین الیقین [illegible]
[illegible]
[illegible]
ذات [illegible] رفع تعینات [illegible] وحدة حقیقی [illegible]
[illegible] قیامت [illegible]
[illegible] تعینات [illegible]
[illegible] قیامت رفع مطلق تعینات [illegible]
[illegible] القیامة [illegible]
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار [illegible] یوم تبدل الارض غیر الارض
والسموات [illegible] لله الواحد القهار [illegible]
[illegible]
[illegible] تعینات [illegible] تشخصات
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]

[illegible] تعینات [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر [illegible] انقطاع و تبتل [illegible]
و ذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الحیوة الدنیا الا لهو و لعب [illegible]
و ان الدار الآخرة لهی الحیوان [illegible] عالم آخرت [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]

مجموع بود رکمال موصوف گردد بمرتبه که حواس ایشان و چشم جان از فرط
لطف الآلات ادراک رتبت معاینات و نهایات ادراک غیبی رسد و دیده
بکلیه با جمیع ذرات عالم بسیر و نظر درآید و معروف و کشف صور غیبیه
گشته و نیز مستاثر گردد از وجوه کلیه ملکیه ناظرة الی ربها ناظرة فلابد از تیسر
گشته بنور حق بر نور تجلی نفیسه چون تعین از حجاب و موانع مشاهده نور وحدت بود
مرتفع شد و روح و بدن متحد شدند و طبیع و اعضا و قوا هر یکی دل جان شدند
و کدورت و ظلمت نماند نور حقیقی و فیض نامتناهی بر تو تجلی کند و تنها تجلی مطلق بر
کمال اطلاق مشاهده جمال و جلال نماید و از مرتبه علم الیقین بعین الیقین رسد و شکوک
و علم چار از — و شبهات و اختلاف علماء در جواز رؤیت حق مرتفع شوند بلکه در وقوع و لا وقوع نکته گیرند
همه از شش جهت و [illegible] **شعر** [illegible] مشاهده معنی حسنه کل ذره
[illegible] لطیف حال [illegible] **شعر** ای دلت [illegible] باد [illegible] غیب و [illegible]
[illegible] عشق غیب [illegible] سلطان [illegible] در دریای قدس جان [illegible]
[illegible] چشم [illegible] شاه [illegible] روشنست [illegible]
[illegible] کامل سالک [illegible] بدیده بصیرت مشاهده
جمال الهی نماید و این [illegible] تجلی [illegible] چنانچه سابقا مذکور شد

الحاصل [illegible]

و بنابر آنکه در آن وجود مخلد باشد و در صحیح مسلم آمده از رسول الله صلی الله
قال اذا دخل اهل الجنة الجنة ینادی مناد ان لکم ان تحیوا فلا تموتوا ابدا و ان لکم ان تصحوا فلا
تسقموا ابدا و ان لکم ان تشبوا فلا تهرموا ابدا و ان لکم ان تنعموا فلا تبأسوا ابدا
و روح و بدن متحد گشته به یک رنگ و لطافت و تجرد ذات بر آمده و صورت
تضاد و تخالف تعینات بالکل از ذات ایشان مرتفع گردد و بغیر از نور وحدت
در نظر نیاید و این حالات در [illegible] از بعد از مفارقت روح از بدن
نشود ظاهر بود عارفان و اهل ولایت را که ایشان در عالم دنیا بود آنجا تخلیه
و تجلیه قلب [illegible] حاصل گشته **شعر** [illegible] دنیا [illegible] انتظار مرگ
دار فانی [illegible] زندان جان [illegible] حاصلی
[illegible] زنده [illegible] چون اتحاد روح و بدن
[illegible] — مقتضی آنست که جمیع اعضا و قوا [illegible] در ادراک با دل [illegible] شود
[illegible] متحد گردند [illegible] بقوة مجموع متصف گشته **مثنوی** [illegible]
چشم تو چون دل [illegible] صاف از ظلمت صورت [illegible] کشف و شهود
حاصل کنند [illegible] ذات و صفات تجلی [illegible] از

زدات [illegible]

حاصل شود که آثار و افعال و صفات و ذات و اگر این معنی حاصل شود [illegible] سلوک که
کاملان انبیا و اولیاء علیهم السلام [illegible]
ماورای فعل انبیا و اولیاء علیهم السلام [illegible] فایده [illegible]
حق جل و علا حجاب [illegible] ولکن الفعل من نصیب الانسان [illegible] اشاره
[illegible] مشاهده جمال [illegible] و معرفت حقیقی
[illegible] **شعر** [illegible] ز چشم [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] — جمال
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] جمال محبوب [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] تجلی [illegible]

زدات [illegible] تعین [illegible] — ... [illegible]
[illegible] از جمیع اشیا [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] چشم تو چون دل [illegible]
اعضا و قوا [illegible] صفت [illegible]
جمیع اعضا و قوا [illegible]
مجموع [illegible] صفت [illegible]
[illegible] تعین [illegible] مرتفع [illegible]
[illegible] لطیف [illegible]
اختیار — [illegible] سر و چشم و دل [illegible] متحد [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] زبان [illegible] عاشقان [illegible]
[illegible] اختیار [illegible]
[illegible] مثنوی
[illegible]
[illegible] بقوة مجموع متصف گشته

رد بر الحیل مجعله دکادو خرابات صفات است علم و ترس سالک صاحب ذوق
و شهود نیست کرده و بعناء الی الرجوع نماید و مجموع دلیاشعور رکتر از تحقیق تر
نماند شعر ساقی تر بده که از معرفت عشق فنا تا وار رانم رندی منزوی زان
باده که چون کمتر شیم از عشق فارغ کند عقل و علم مسبوق و در آن جرعه شاهد یار شی
رندو مست کنز آنکه میدر ره رندان با صفاتحون عارف کامل و اصل در مشاهده
بیا بادی بخیره حضرت حق جل جلاله و عم نواله آتش عشق شیده شراب سرات فی
فرموده سقام رندی محقق بیندیشی ظهور وارن حکمت صافی گشتی از دانش اشاره
کت باکرد سقام رندی آتش باطهور را یعنی سقام زیده حضرت حق معرفت صرف
بیندیشی و فکر بکنی که این معرفت باشد و خارجاک نیستی عادیل الی الرسد باخذ از
حالات که در فهم در عقل آید و این تطبیق مکاشفه اطلاع تحقیق برین حاصل
نمی توان تکفه و معنی ظهوری و رشرا با ظهور بات آنست که در مستی ایشان
لوث نعلین و جمیع گانی تجلی صفات کردی و بامستور شراب طهور الیه این
توانند بوده رندان حر عز نوشی بعد از حقیقت باک ساز دو چنانچه از انوار ورش
رغبات کنار روده صفات بود به ذات بلکه فانی مطلق کرد اند و شخص
بجب بد بمقام رسیده و ایمان درست به بخشان انبیا و اولیاء علیهم السلام

ندارد و بینداردم الحد

ماول حت

ندارد و بیندارد ه الحد در فهم عقل در نیامد آید صحت وقتی بعد تا دیگر
ز اخبار بعد منی بعد که مقربند کلمه از بیعتیح تا و یلی بکر این در زیر تا در
اسد در طور چون شهود نیز چو بندر تا و یل کت حلداد عطا چون کریمند تن حقیقه
بو خطا انبیح خطا و دیدن از خفی ضعف عقل اوست عقل کل متعز است
عقل جزو بوست چون لذت مشاهده جمال ذوالجلال و شراب طهور بر تر از
لذات جزو و عقل کل سفر ماند چه زیر شرب ست و عین لذت و شوق
زهر حالت بعد حرب ست و ذوق یعنی از غایت تحیر سفر ماند که از شرب این
رسان شراب طهور است که از لطف سلی باقی مستغرق شده و زهر لذت که این
مشاهده جمال محبوب حقیقی دارد و بعد فرحه ذوالفقار این شراب
دلست سیده بعد از غایت ذوق و عجب دوست میکند و زهر حالت تجلیه
سعادت مندا و در این حالت دست دهد و زهر حرف سکر و استغراق از او
مشاهده این بر تجلی و بوشیده شراب لاالهٔ الا الله و صحیح وحاصل شده و زهر شوق
و اندره باده این سکر و حیرت خاطر و مشتاق است که از ساعت و هر لحظه
دیدار دیگر بخشند و بار دیگر نوشند و الحمد لله رب العالمین الصالحین و الا علی
رالت و لا از مجمعت و حظ علی قلب بشر یعنی القی دیده حق شعر

از بوادی حالت رندان خرابات زنی محیسد و در شیدی سوی مناجات زنی
طلب لکنی که از ان نوری مجرد آگاهی بود شیده چنان بحر اشتاق صفات تا امت از تعلق
تنوع و انسانی الی آرد لاعل و تجلی ذرات ما ت زین با کرا کسب که نمود دره مجاز مکرم
نوسازند زین لطف عنایات نوشیدن این از لکی سالکی سقام در بینش الی رتبه
ز حجله عبادات • الحاد ارباب تصفیه و اهل ذوق و اولیاء که محبت شان روی همیاند
اعلا الا زانست که فهم عقل علا و تعبیر در آید و نقل و نقی و تحریر بر این حضرت
لی نتوانند گفت و بیان کی نتوانند نمی کام کم زینت محبت فقط دیده دوی علاوه بر دانا
دهیه و کسته از تحقیق بیت که فرموده بیت خوش ساده اندم نا یحو بسی با لیتم عشق
مطلق و در روشنی با یتم یعنی نوشانده ام و این لحظه و این ساعت که ما رنگان کریم
تجارب بوره و مستی شراب طهور و بیا بوسی با یتم و از حضور که طهور و تا وز شعور
کردیم و عشق مطلق و در روشنی با یتم و در روشنی در اصطلاح این طائفه انت که وبر
بجبت الله در بر تو نور تجلی است کثیر با شد و در فنا و از حجود بیش تقاء تجلی کاشی
بس با کسی بمرتبه فنا و طائر رسید و بقاء بالله یافت در روشنی است یعنی که
از صورت کستند و عشق مطلق است با عتبار آنکه بعد او تحقیق شد که و با علت
جاوید شده و کوه تجلی کند مثنوی تاکه نتوان در یافتن این حال باید تا
شود الی الرابعی هر که ذوق ندارد از از ان سالک رین منزل بیاید و محل

الحد لکوئیت و اهل

الحد لکویت بر اهل شهود در عبارت شر شعان نشیف چون اعتبارات و کثرات
در مقام فنا و در توحید گشت فرموده بیت زدین تیه عقل ز نقوی ز تن
ادراک فناست حیران بر سر خاک یعنی در آن مرتبه مجهول و سکر و استغراق
توحید ما علا ز دین نیست و ز عقل و ز نقوی و ز زاد در ادراک و نه علم و نه شعور
چه این همه اعتبارات لازم تعین و عقیق است و سالک چه در مقام فنا و نیستی محو
کشته و ملاحظه ترتیب متقابلا ت کند جایز جماع ضدین محالست و از شرب شراب طهور حیران
و محبه بر سر خاک نداشت و بیت اشتاد از عالم و ما فیها بلکه از خودی خود نیز بی
خبر ذات در روشنی ولا العقل یدا بیصر رب قدرتم لعنه • فلا عیشی فی الدنیا
لمن کان صاحیا • و من لم تمت سکرا بها فاتة الحزم علی نفسه فلیبک من ضاع
عمره ولیس له منها نصیب ولاسهم • بدبست عاشقان جان باز صد بار به
ز صلاح بلبیز چون نسبت به اهل کمال التفات به غیر محبوب حقیقی کردن نقض
و موجب ارتداد است فرموده بیت وجود حلد الجائ نجد • بیکار
ز بیکار در این خلوت بنجد یعنی در مقام مشاهده جمال محبوب و شوق و سکر
و استغراق عاشق بیت وجود و حلد نه با وجه دوام بقا و دار زند و مقدار
و چون آنکه در خلوت خانه وحدت بیکار نظر بهشت و حور بست بلکه

حال حیرت سالک که ورای حجاب شهود کثرت بینند و حجاب عبارت از
ازالة الحجاب الصورة که حجب عزت و ظلمات شدن پرده های کثرت بر روی وحدت
و این مقام تلوین است یعنی انجذاب سالک که از احکام حال بلندی ظهور آثار
سببی هر چند کاملان در مقام تمکین متمکن اند و از تلوین در گذشته اند فاتح
ناظم قدس سره اشاره بمبدأ و احوال نموده این معنی را به مبتدی یاد و والانهایت
کمال است هر گاه حجاب وحدت ایشان تنوع و ظهور آثار کثرت از احکام
وحدت محجوب نگردند و تمکین در توحید مقام ایشان گشته باشند عیان وحدت در
صورت کثرت و صور کثرت در وحدت مشاهده نمایند عین و صاحبان این مرتبه را اهل فرق
لو فرق بعد الجمع گویند و قد کنت مجنونا قبل ان تلوح القطا من اللیلی الانفکاک
حتی سویة اذ دوح بعقد من شدة و لوطفی فاعده او به با الوجد شتی نعم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و فارغ خلال الجمع فالجمع نتیج بدین ... بالاتحاد ... و وحدت هم کثرت هم
معنی هم صورت هم نو روهم ظلمت هم نهان هم پیدا هم اول هم آخر هم باطن هم
ظاهر هم غائب

ظاهرهم غایبهم حاضرهم یکتا بی همتا هم علمی هم عیانی هم دینی هم عقلی هم محبت
هم دعوت هم معنی بجمیع الاشیاء هم چون در قواعد اصول گذشت و نقش شده حق
بصورت ممکنات تجلی نموده است بنقشی هر چه هست ظاهر گشته و حقیقت همه اشیاء او
است شروع در تحقیق و تبیین این معنی نموده میفرماید در بیان سوال الهیت
عرض از این سوال آن است که چون در مراتب ظهور و ظاهر و ظاهر شدن و اولیت
و مظاهر از یکدیگر متفاوت اند ... میشود ... که ... از هم جدا میگردند و حق ظاهر
قدیم و مظاهر محدث میخوانند چنانچه تصریح با این معنی می فرماید سوال قدیم و محدث
شعر متن
قدیم و محدث از هم چون جدا گشت • و این عالم شد آن دیگر خدا گشت
قدیم آنست که مسبوق بغیر نباشد یعنی گاه ذات او گشته ... علت نباشد و در تعریف
قدیم گفته اند هو موجود الاول له یعنی قدیم موجودیست که اورا اول نباشد و
مبدأ او نبوده باشد و محدث در مقابل آنست که مسبوق بغیر باشد یعنی از غیر
گشته ... علت نباشد و در تعریف محدث گفته اند که با بدید مبدأ او اعطی
داشته باشد و مسبوق ... باشد و نزد اهل حق قدیم بذات و زمان واجب
وجود است بغایت و محدث عالم که عبارت از ممکنات اند و کثرات چون

و مبدأ و اوتی

نیل نسبت سالک که این کثرت جمعیت چون در مرتبه وحدت و اطلاق کثرت
و قیود تعینات کمال محض است و نسبت با عارف و اهل نظاره ... العین
قصور است و ... اهل ... از ... و ... و استعاره ...
اهل کمال و اصلان حق اند از ... و لذات ... و ...
محبوب ... نزد ... که ... شعر ... تا ... اهل
تا ... ز ... • ... • ...
فلک ... • ... •
بی ... • ... •
و وحدت آن ... که ... مرتبه ...
... و ... که ... باشند ... مشاهده ...
... که ... و ... مقام
... شدم ... شدم ...
... الاشیاء ...
... مرسل چون ... وحدت ...
... مشاهده ...
... شعر ... در
در دیار محبوبه

در دیار محبوبه • ... عاشق ... • ... که ... کی ...
زمان ... • ... عاشق ...
قرار • و در اصطلاح تحقیق ... که ... حاصل ...
شد و حقیقت دریافت حالات اولیاء ... اهل حال ... باشند
چون ... حقائق ... در ... میفرماید
شعر متن
پس از هستی ... باشد • در ... اندیشه دل چون ... یعنی چون
حال ... و اثبات دوام ندارد و در عقب ... و ... کل ...
و ... اوقات و ازمان و احوال مختلف ... است ... که ... حال
... زمان ... نماید ... محبوب ... عزت ...
... لطف الهی ... اسید ... عاشق ... دیدار
... تازه ... مشتاقان
نماید شعر متن
همه کان ... جانان ... • از ... جان ... • ... حالتی ...
... ز حیات • وصل ... • ... حیات • ... نماید ...
حالت ... اهل حال • ... دیدار است • جان
عاشق ... • ... از حیرت ... • ... مشاهده

متولت

یعنی قلب حقایق غیر واقع و محالست زیرا که مثل عدم موجود گشتن این
محالست وجود از ذهن لا یزال است • بدانکه وجود لا ابتدا و ابد دائما
در حقیقت حقیقی خود بلا تغیر و تبدل باقیست و عدم همچنان در عدمیت خود
و هرگز وجود عدم نشود و معدوم موجود نمیگردد و قلب حقایق محالست پس
هر آنچه ممکنات چنانچه در ازل معدوم بودند همیشه معدوم باشند و موجودیت
انسان عبارت از تجلی ذات قدیم باشد بصور ایشان فلهذا اعیان ثابته
عدم موجود گردد دلیل محالست پس محدث معدوم بود موجود نمیشد
نتواند بود و موجودیت بمعنی بود باشد و وجود و وجوب و خود خالی
اولست از زیرا که از روی تقیدی قدیم و لا یزال باشد اگر با
ملاحظه تعین و تشخص فنا بر او اطلاق میکنند چون فنا اسم از تغیر تعین است وعدم
و لازم ذات تعین است فاما وجود از روی ماهیت لم یزل و لا یزال است
مانند آنکه چنانچه مذکور شد یعنی انسان حق و بالیکه بر تعین شود بر
او اطلاق فنا و عدم میکنند با آنکه زوال بر او ممکن نیست چنانکه هذا
القیاس حق زوال محال و خالق و خلق پس زوال اسم انسان و حق است
و با تعین از انانیت بود و بر او اطلاق میکنند اگر زوال بر او حادث
گفته شد و بازیافت روشن حادث از نور قدیم • در حقیقت غیر حق

باشد

باشد عدم • بود و عالم بی صورت پس نیست • شود ارباب یقین بر ظن ما است •
چون بقا است در قلب حقایق ممتنع است فی نفسه • نه آنکه گردد این
در ممتنع لیکن هم دشوار گردد که در تصور انسان • یعنی نه قدیم محدث
شود و نه ممکن واجب میگردد و لا قلب حقایق لازم آید و حق
و وجود مطلق که قدیم است دائما بر وجوه قدیم ذاتا بلا و لا یزال
است و ممکن دائما بر حقیقت اعتباری و عدم خود بلا است و قائمه
ممکن نسبت ظهور و وجود بصورت او اعتباری و دیگر است او لا عینه است
پس نفس الامر عدم موجود گشته است چه بمعنی بود قیاس بر همه اشکال
گردد در تصور انسان یعنی چون دانستی که هر چیزیست قدیم است محدث
عبارت از همین است که ممتنع بود است و بطلان بحیثیت جمیع شکلها
و شکوک و شبهات انسان و تامل کرده و تحقیق یقین شود که قدیم
مقارن محدث نیست و جدا از نیست چه محدث بد و حق قدیم عدم است
و با هم در نسازد و اجتماع ضدین محالست و جدا از هم نمیتوانند بود
زیرا که تجلی و ظهور حق واجب بصورت ممکن و محدث باشد الا اکر
و قطعا نفی ممکنات و محدثات نباشد و در عدم ازلیم ممکن نشیناً

نزد محققین واجب الوجود بصور ممکنات و مظاهر کثرات عالم چنانچه بکرات
اشاره نموده شد تجلی و ظهور نموده است پس سؤال مرتبه قدیم و محدث
لازم چون و چگونه جدا شد یعنی قدیم که حق است و محدث که خلق است از
یکدیگر چگونه جدا شدند و حال آنکه تحقیق محدث همه حق قدیم اند و وا
جب الوجود است که بصور و نقش ممکنات جلوه گر گردید پس چگونه یعنی
حق که قدیم است و محدث که عالم است لازم جدا شده تا قدیم که حق است ظاهر است
جدا کنند و محدث که نظر مراد است عالم خوانند چون که تحقیق نمیتوان
معلوم شد فی نفسه جواب این جوابیست بنا بر معتقد طائفه موحده که غیر از
واجب الوجود هیچ اعتباری و تعین ما یعود همه بنیاد انشاء اند فلهذا فی نفسه
جواب سؤال ... قدیم و محدث لازم جدا شدند ضد است • و از همه نیست
بانکه دائما ابدا است یعنی قدیم و محدث که واجب الوجود و ممکن است لازم جدا شدند
و اینکه با یکدیگر بودند علی الدوام قدیم را بصور محدث ظهور است و محدثات
ممکن مراد است قطع نظر از تجلی حق بصورت ایشان که عدم اند و فنا
محدث لا اصالت دایما از واجب الوجود یعنی مطلق که قدیم و واجب است
مبیا شده اگر چنانچه ظهور حق بر حسب شئون ذاتی بصور محدثات نباشد محدثات

و الا ان بود لا ذاته

وکثرت بود چنانچه بود حقیقت نیست بمعنی بر تنزیه بنا شده و غیر حق چیزی نیست
بمعنی الآن کما کان لا شریک له الا هو و همه محدثات و ممکنات و عالم مرکز وحدت
ازلیست نامند و امور اعتباری و عقل از ذات وجود و عدم لازم در ذهن ترکیب
میکنند و چون بنهایت ظهور و تجلی رسید مبدا او ظهور و کشف است حکم کرده
اعتباریست و در خارج مطلقا وجود ندارد آن جز الا اسماء سمیتموها انتم
و آباؤکم فلهذا فی نفسه مثل همه است و این مانند عنقاست چه از
حق جز اسم با مسمی است یعنی فی نفس الامر هیچ نیست همه است یعنی قدیم
است و این که محدث مراد است مانند عنقاست یعنی وجود خارجی زاید
زاید محدثات را تحقیق در وجود باشد و عنقا اسم مرغی را میخوانند جهت
آنکه میگویند هر کس که در هر مرغی از انواع مرغان سیاه شده دریا
موجود است و چنانچه از سیمرغ غیر از همین اسم معلوم نیست عنقا نیز
از مراتب لطائف کثائف و بسائط مرکبات فرض کنند و الحق غیر
از حق نمیتوانند بود چه غیرتی نیست حق و نیست عدم صرف است و لا شیء محض
• بغیر یا در ندارد و یاری • غیر اکرم بنا داده • فانکه بخلاف
محمود است فراغ • تو حال الان رسیدن بنگار آنست • چون نفس اهل تحقیق

مذکور گشت انوار و مستور باشند شعر جهان در ظلمت نابود بودی محض دانیم اگر نور جمال او منکر دی جهان روشن صفات عالم از فروغ ذات جهان پیدا از عکس پرتو ذاتت همه دور از جهان روشن چون وجود همه ممکنات و محدثات نمود بی بود مر بعده جهان خود جمله امر اعتباریست چو آن یک نقطه کاندر دور ساریست یعنی ذات و احدانیت و انسب ظهور و اظهار است و علی الدوام تجلیات کمالات بصورت مظاهر ظاهر میگردد و به اعتبار انفراد مظاهر از حق ظاهر میگردد و هر آینه مظاهر عالم موسوم است امر اعتباری نتواند بود پس البته جهان جمله اعتباری باشد و وجود خیالی بود و هستی نداشته باشد و ظهور او مجاز و وحدت بصورت کثرت باشد مانند نقطه که متحرک است در دور ساری باشد و سرعت حرکت آن نقطه دایره متمثل و متخیل گردد و فی الحقیقه دایره نیست همانا نقطه بیش نیست و وجود دایره در این نمود یا نمود صرفست و وجود کثرات و ممکنات و محدثات نمود بی بود است و غیر از نقطه وحدت حقیقی هیچ موجود دیگر نیست شعر چشم جانم چو ... پیدا شد نبود هر چه ... عالم جمله اوست مر ... جانان در جهان نور حقیقه او نهان ... چون مر بعده ظهورات و تجلیات ذات واحد مطلق در مراتب کثرت مانند

نقطه الاست که متحرک و دوار ساری باشد فی بعده برو یک نقطه آتش بگردان که بینی دایره از سرعت آن این تمثیل است ... جهان امر اعتباری است و نمود بی بود است و ظهور ... جهان مانند نقطه ... ساری است و چنانچه نقطه آتش ... سرعت حرکت اسم دایره ... متصور ... در ... صورت حقیقه ... نقطه در خارج موجود دیگر نیست همچنان ... تجلیات و تجددات آنها نقطه وحدت و کثرت ... نمود ... لازم ... نیست ... ظاهر شده و ... نقطه آتش ... دایره از آن ... لیکن ... جهان ... تعدد نسب و اضافات ... فی بعده یکی گر در شمار آید بناچار نگردد واحد از اعداد بسیار یعنی چنانکه واحد ... در شمار آید ... تکرار ... اعداد ... واحد بسیار ... در صور جهان وحدت ... در حقیقت در نسبت ... ذات واحد ... تجلیات و ظهورات

در صور مظاهر متعدد ... شئون ... ذاتی ... منکر ... و ... دایم ... علی ذلک ... عارف ... واحد ... الحقیقه ... عدم ... مثنوی ... حقیقت ... تجلیات ... کثرت ... سخن ... ازل ... جهان ... بطلال ... چون ... و ... و خیال ... منور ... محدثات نمود اعتباری

وعبارت از تعینات و تشخصات است از لی قدیم واحد فی ... احد ... بدان ... مطلق ... و متبدل ... و تعینات ... حقیقت ... بحکم ما عندکم ینفد و ما عند الله باق ... حقیقت ... لازم ... از اختلاف ... بالا ... بدان ... ذات ... واحد باشد ... جهان ... شی چون ... وحدت ... ضد ... مثنوی ... خیالست ... وحدت ... یعنی ... کثرات و ممکنات و محدثات خیال و نمود ... واحد مطلق ... از قدیم واجب ... عدم ... الوجود ... کثرات نمود ... و خیال بعید

اندرین تعدد نیست بلکه یک رنگ و بدین اعتبار نیست جز یک کس بلکه یک شخص
صد هزار ورق بگردانی همه از یک حرف است که یکی بیش نیست در میان
مرد صد هزار نقش که اول و آخر وحدت و قرب الحاق مفهوم و تعقل اوست
در عدم این فرق مشهور است ۰ عدم مانند آینه است هم کثرت از نسبت تست پیدا
نیست بخالق پیدا شود که اندر آن عدم مفهوم و احدیت و تمایز در عدم
نیست تعدد در عدم بمانند هر ظهور تعدد و تمایز نمی توان بود و
در عدم نقش و صور کثرت نمیتوان کرد هر عدم بیچون نیست و جمع
کثرات از آن ظاهر شده و پیدا آمده اند که بسیار اگر هم نسبت
تعینات ذات در صفات باشد اما و از یک ذات ممتاز گشته اند و
متشابه کثرات نیست اند هر عبارت از شئون ذاتیه اند هر تکثر که
گشته اند و اگر هر صفات و نسب گشته اند فاما ذات واحد است و کثرت صفات
تکثر ذات نمیشود در نظر ما یک ذات بیش نیست بلکه از نسبت و اضافات
گرد ظهور و گاه در اظهار آمده از ذات اوست از صفات اعیان
و زیور او است این همه از آن آمده هم رسم و رسم و فعل و نقوش
هم ... بسیار آمده ۰ چون مظاهر اختلاف کثرات و شئونات

ذات و تعینات

ذات و تعینات امکانیه اند هر مظهری ۰ ظهور اختلاف و کثرت و شئون
شده پیدا از پرتو قلمون امکان ۰ یعنی ظهور اختلاف نسب و شئون اعیان
و صفات و کثرات و شئونات ذاتیه از پرتو قلمون امکان هر اعیان ثابته
ممکنات شده پیدا و ظاهر شده اند و مظاهر اختلافات و کثرات را که ... و
صفات اعیان ثابته ممکنه اند هر صور علمیه حق اند هر شواهد اسماء الهیه اند
و شئون ایشان اند و حاصل معنی بنده که کل یوم هو فی شان و شئونات ذاتیه
اعتبار نقوش اعیان و حقایق که در ذات احدیت مانند اعتبار
درخت خرما و شاخها و برگها و شکوفها و میوها ... در هسته خرما
و شئونات ذاتیه در حضرت واحدیت ظهور می یابند در علم تفصیل هم
مرتب شوند و مظهر این اختلافات و کثرات شئون اعیان ممکنه اند چه
اختلافات را که با اختلاف امکان با احوال و اوصاف و افعال ظهور
می یابند زیرا که در هر عین از اعیان خصوصیت قابلیت و استعداد است
که بآن خصوصیت مظهر اسمی از اسماء خاص الهیه گشته است هیچ شیء دیگر
در این خصوصیت با او شریک نیست و ... از پرتو قلمون هر نسبت سیاه و
سفید و تشبیه امکان باو جهت ... ممکنات از جهت ...

حاصل

با سفیدی روز بجهت ظلمت عدم مشابهت بالسیاهی پیدا آید بدانکه کیفیت
ظهور و انتشار کثرات ... از احدیت ذات و تجلی ذات واحد بصورت
همه با وجود آنکه هیچ وجهی از وجوه مشابهت کثرت در باز دید ... و
طریق کشف و شهود ... که بمعنی علم و بعلوم عشق و ... اند و
عقل ... تمام ... مرحبا ... هر علم و عقل
چو ... بیاد دیده کسی این معنی چه گویم ۰ جایی که عقل را در آن دم ... حجاب
اعظم اند او نیست پنهان ممکن نیست ۰ توحید ... بیار ... دید ۰
... نیست ۰ گر نیست نصیب ... عقل از
... چنان ... ذره آفتاب ... ۰ ... از آن
احدیت بمعنی خاص ... هیچ ... دیگر
در این معنی با او شریک نیست و آثار ظهور وحدت لا شریک نیست و در
اصطلاح شواهد توحید ... ۰ ... چون
واحد ۰ بوحدانیت حق ... بدانکه ... از
تخصیص بخاصیت و تعین ... دیگر در این خاصیت با او شریک
نیست و اگر ظهور این وحدت خاص در ... موجب تحقق

در اذ ... اند

تکثیر ... تجلی الالهی واقع نیست لا یتجلی فی صورة مرتین و لا فی
صورة اثنین بود در هر موجود ... وحدت حقانی دلیل ... وحدانیت حق
موجود و نفی ... ۰ ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد ...
شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة ... اظهار ... حقیقت ...
صورت ... حق ... وحدانیت ... مقدمه ... از قدیم
فرد الکل ۰ وحدت ... دلیل و گواه ۰ شهد الله ... و ...
لا اله الا هو ۰ شیخ ناظم قدس سره در رساله ... البقین ...
... ذات ... از ... حقیقت
... و این ... نیز ... از ...
تا ... از مفهوم این الفاظ و از ... مفهوم این الفاظ
و از جمیع مفهومات ... ذات ... صفات ...
... بو ... حقیقت ... میان
این ... مفهوم ... و الحکم الله الواحد و کل
... الحقیقة علی ... وحدات
دیگر ... از حیث اعتبار و ...

چون

عزت چهره زده خصوصیت نسبی و صفتی چنانچه ذکر رفت ممتاز و جدا او
خصوصیات و نوعی فرسوده و جنبه حق کس تعینه الاحد بعض و الکل مخلوق ربک
از تعینات و کثرات چون باعتبار تعین و خصوصیت خاص واحد گردید در
لمن وحدت لاشریک له گردید لفظ وجود واحد خاص هرچه توحید انه حق شاهد
و گواه گشت و یگانگی و صفا و اله به و اثبات مرحوم والتسمیة الا کمال ان گشت
داعیا • شوق بتوحید بحال صحبت • بسبب من توحید معنی وحدت • و در اوسط الا
اسباب اصل در لهو وحدت فی الا اسباب معنی فقدها و لا الطبیعة التوحید
احد و لیل و وحدت بعض عنها فتوحدت و چون تامل ملاحظه و مشاهده
کنند دلالت وحدت خصوصیت موجود و یگانگی موجد است و اتحاد اشیا
در حقیقت شی و الدلالات و اشیاء موجود از قاعد خصوصیت و نسبت و
صفت خاص است هر مظهر این تجلی اسم ربی مظهر اسم خاص باشد از
اسماء الالهیه هر اسم عبارت از ذات با نسبت خاص است پس هر اثر وجود
موجود شاهد و گواه احدیت حق باشد زیرا که در صورت هر شیئی صورت
وحدت ظهور نموده است و حقیقت آن شیئی بزبان حال نفی مماثلت و مشارکت
در این تعین خاص مینماید و چنانچه تعین هر موجودی دلیل وحدانیت حق در تعینات

المجمع

مجمع مرتبت الجمع نیز دلیل وحدانیت حق گردیده است و حقیقت هر شیء آیت
ذات و صفت تابع ذات است و چون نظر تحقیق نمایند وحدانیت حق در هر
شاهد وحدانیت صفات است چه الحضرة احدیة الذات وحدانیة الصفات است
و غیر او نیز وجود نیست و عدم شاهد وجود نیست اولم یکف بربک انه علی کل
شیء شهید • در رباعی • دلیل وحدت او غیر او کیست • چو موجودی بعالم غیر حق نیست
توحید ایاه توحیده • و نعت من ینعته لاحد • چون در حقیقت حجاب مجموع الا
شد صفر ماکرده • این مقالت در تحقیق حقایق و معانی مخصوص ارباب
کشف و شهود است از این تصور محجوبین فرموده اند تا آن تخیلات انکار از نظر ایشان محو
مستور ماند • مثل • چه خیالیه معنی زبان عبارت • هر دم که کرد گوش و لب اشارت
نیست جماعتی از عالم صورت روی گردانیده اند بعالم معنی و حقیقت رسیده اند و دلیل
تحقیق و نقل کشف اند و تمییز بلند سر و از آن ایشان با کثیف آن صورت منزل امتیاز
از عبارات چشم و لب و خط و خال اند و اشاره بحقیقت معنی ملفوظ ضمیر و لب مقصود
آن است و حجاب آن کثافت مقید بدانم و دانند مستفید سبیل التفهم مینماید
هرچه موجود از رخ و زلف و خط و خال که کنند نقاب است و از کمال نیز عبارت
رخ و زلف و خط و خال است که از هر مرتبه قید صورت محسوس عبور کرده

و مراتب مقامات شده الحال گفته است چه میخواهد چون بند گوی لعبت مجموع از لازم مرتبه
و مقامات اهل کمال معنوی و اهل عالم صورت است پس هر آینه بیان مقصود از این
الفاظ مطلقا خاص خواهد بود ارباب ذوق و وجدان مطلع بر این شده اند
و مراد از این سؤال بیان اظهار این معانیست اکنون تحقیق سؤال اول معلوم
شد سؤال دیگر • جواب • این جوابیست مشتمل بر طلب سؤال سائل چنانچه میفرماید
عیان • هر آن چیزی که در عالم عیان است • چو عکسی ز آفتاب آن جهان است • یعنی چون جمیع
ذرات موجودات مظاهر اسماء و صفات و ذات الهیه اند و در مراتب
اعیان ممکنه آفتاب ذات و صفات و اسماء حق است منعکس و تابان
گشته فرموده هر آن چیزی که در عالم عیان است یعنی هرچه در این عالم
امکان ظاهر و عیان شده و مشهود ماست عکسی است از آن نور از آفتاب
آن جهان ذات و صفات و اسماء الهی بواسطه ظهور حق است بصور
ممکنات در عالم شهود پیدا گشته و هر چیزی باسمی گشته است و چنانچه
اختلاف و تفاوت در مراتب اسماء و صفات واقع است در مظاهر
نیز واقع است و قطع نظر از نسبت میان ایشان مجموع یکی در مرتبه
خدا از غایت کمال و اتصاف فلهذا فرموده • جهان چون خط و چشم و

عیانست

و ابرو و لطف

خال و خط و ابروست • که هر چیزی بجای خویش نیکوست • چون مقرر شده
که ذرات موجودات در عالم محسوس که عکس و اشعه انوار آفتاب ذات
و صفات و اسماء الهیه اند در مجالی ظهور بر تعین خاص ظاهر شده اند پس هر
اثری در صورت جامعه انسانی که خلاصه و زبده صور اکوان است چشم و ابرو و
زلف و خط و خال که موجب کمال انسانیت و بدون اینها در صورت
انسانی نقص است هریک اثر مخصوص و مظهر اسم خاص اند از ذات و صفات
واحد مطلق باشند و تناسب و مناسبت اگرچه هر یک جهان چون
زلف و چشم و خال و ابروست هر یک از موجودات در جهان تعبیر از وجوهست
و هر یکی دلیل و مظهر امری اند مخصوص از اسماء و صفات الهی که ذات شده و چنانچه
در زلف و ابرو از انسانی که بندگوی ذات اند باو قید اند غیر یکدیگر و مخالف هم اند
یکدیگر نقص لازم محتاج الیه و موجب کمال صورت انسانی اند و هر
یکی در حد ذات در غایت خوبی اند و اگر یکی از اینها که ذکر کرده شده در
انسان نباشد نقص و موجب نقص صورت اوست این معانی معقول
نیز هر این صور دلایل و شواهد اند اگرچه فی الحقیقه حقایق متعدد
مختلف اند هر یکی در مرتبه خود در غایت کمال و نهایت جمال و اتصاف ولکن

بینهما ظاهر است

یعنی الفقیه نظر کنی خلاف آنچه گمان شده رفت • هر وجه که انسان را باید
نسبت بود به بیننده کس نشاید • و بدون نقص عادت کمال است که بلا نقص کاملان
نهایت • بدان که چشم اشاره است به شهود حق از اعیان و الشهود از ذات ایشان
و لیکن شهود است به عین تو بصیرت است و صفات از این رو احکام ذات باشند
عیون از ابرو است به اشارت نفی رسالت که از ما خبر و نظر [illegible]
مشاهده و زلف اشارت تجلی جلالیت در صور مجالی جمالی و خط اشارت
ظهور این حقیقت در مظاهر روحانی و خال اشارت است به حقیقت
جمعیت و [illegible] تجلی احاد و ظهور و کون و ابرو [illegible]
نقطه وحدت [illegible]
و شور اعتبار محجوب و محض ذات لا اله الا الله و لا هو معروف الیه الا الله
چون در سبیل اجمال اشارت کرده است که احوال [illegible] در تفصیل این
نموده شود مناسب باید • معنی تجلی که جمال کبری جلال تجلی رخ و زلف شان از
وی مناسبت • یعنی تجلی و ظهور جمال بیان شد و جلال میان که جمال مستلزم
لطف و رحمت و قرب باشند و جلال اثر موجب قهر و غضب و بعد باشند
و تحقیق هر جمالی مستلزم جلالیست و در پس پرده هر جلالی نیز جمالی از کن [illegible]

جلال از حجاب حق است حجاب عزت و کبریا که رحمت کنی او بعد تحقیق وجه است
چنانچه حسن است [illegible] که حق است [illegible]
و جمال تجلی حق است [illegible] و حقیقت جمع اند [illegible] جمال مطلق
جلاله باشد و لیکن قهاریت حق است بر جمیع اشیا [illegible] مطلق و [illegible]
علو جمالیت و این جمال [illegible] اشیا و [illegible]
و لیکن در تو ظهور جمال مطلق است به صورت جمیع اشیا و لیکن در تو جمال
او جلالیت است و این حجاب جمال مطلق است به تعینات الکوان
جمال که در کل الحقایق ساری شده • و لیس له الا الجلال که ساتر جمالی گشته
شعاع جمالش چهان جانی باطن بعد از سطوات جلالی او • و در نقاب
روی جمالش شد جلال • عالم بسوختن فروغ جمال او • شیخ ناظم قدس سره
در رساله حق الیقین منظر ماید که ظاهر و باطن و اول و آخر چون [illegible]
از غلبه ظهور متغیر گردد منفصل از ظهور و بطون عالم شهادت و غیب
دنیا و آخرت ظاهر گشت و به نسبت ایشان هر اسم با مسمی مظهر صفات
متقابل شد چون رضا و غضب و لطف و قهر و بسط و قبض و از این باب
متعلق به فصل شد بر دینی تنفات جمال و جلال مبادرات اسم دیگر

مشابهت

ذی الجلال و الاکرام و لیکن وجه دیگر بعضی ظاهر در فصل تسمیه یافت
نور و ظلمت و ارکان و کفر و ایمان و حیات و خلق الموت و الحیاة و جعل
الظلمات و النور پس هر آینه روی او بیان مشابهت نور و لطف و رحمت
با تجلی جمالش مناسب است و ظلمت و پریشانی و حجاب با تجلی جلال مناسب باشد بلکه
التحقیق علی تجلی جمال و جلال است چون از حجاب قهر لازم جلال و نور و
رحمت و لطف لازم جمال است خود معلوم است • صفات حق تعالی لطف و قهر است
رخ و زلف مشابه بدان دو صفت است • یعنی حضرت حق تعالی اوصاف متعدده
لطف مانند نور و هادی و رزاق و غیر و صفات قهر مانند مانع و قابض و قهار
و مضل و جبار است و رخسار و زلف بتان چنان ماه پیکر رو بجز
جامعیت اشیاء و السلام از این هر دو صفت متقابل بود خود لطیفه
بود • مرو ازین ره که دلبر تجلی میکند روشنی نه از یک سوی شکی و عمل
از رخ و روی پوشیده نشد • و روی کند زلف هر رو روشن • اندر ره
موی قسم میکنم بجز تو نیست • نداند چشم چاره جز حسن تو اندر چشم
در چشم هر کرا بود چشم جان بنیش فروغ نور رخسارش هر باشد ره موی
و رنه چاره بر دوش سوی بیش نگار که گیسویش • هر بیش هر ذره زبان

متصل باشد • از هر ذره خورشید را باید که نور روشن • پس هر آنکه
از رخ صفات لطف الهی و از قهر الهی مراد باشد و این نسبت به
غایت لطافت و کمال باشد و بلاغت و چون اشاره فرموده که اطلاق
این الفاظ بر این معانی که ذکر رفت بر لطف مناسبت و مشابهت است
در تحقیق این نوع سخن معنی مانده را شرح محسوسی آمد این الفاظ همه
گشت از دید محسوسه موضوع • یعنی چون این الفاظ رخ و زلف و خط و خال
و چشم و ابرو که مراد است محسوس اند او را اثبات که اول در ازای
معانی محسوسه موضوع باشند بجهت آنکه در محسوسیت مشترک اند و تخصیص لفظ
به از آن معنی تحقیق هر کجا الفاظ مذکوره گفته شود این معانی
محسوسه موضوع باشند به وجه دیگر به دلالت بر صید در اول این
الفاظ در محسوس باز آرد این معانی محسوسه موضوع اند [illegible] منظر ماید که
ندارد عالم معنی نهایت • کجا بیند مر او را لفظ غایت • یعنی عالم که عالم ذات
و اسماء و صفات غیر متناهیه الهی است مر او را غایت نیست [illegible]
هر معنی از آن معانی که مراتب و درجات بی نهایت است [illegible] در احاطه
در نیاید پس از در ظرف الفاظ و حرف گنجایش نیست چنانچه در مقدمه

کتاب فی نفسه بوده معانی و حکم اند در لفظ نیابد و بحر قلزم اندر ظرف نیاید
تشبیه بر فکر قلزم بجهت عدم احاطه فی نفسه الا وسعت میدان معانی
از لفظی که مبدا مبانی فکر کرم و عمان نسبت کنند از اینجا معلوم میشود که این
الفاظ مسموعه اول بار از برای معانی محسوسه موضوع شده اند چون افاده و
استعمال معانی از الفاظ است فی نفسه از ظرف لفظ نمی‌آید که مو بیند ندارد
این معنی معلوم این مشیه که بجهت عدم احاطه عارف تحقیق بحقیقت میسر شد
وقع این مقام کند میفرماید که ذوق و وجدان • هر آن معنی که شد از ذوق
پیدا • کجا تعبیر لفظی یابد او را • یعنی معانی که از ذوق و وجدان بر ارباب
کشف و شهود و تصفیه ظاهر میگردد تعبیر لفظ کی وسعت میدان آن تشبیه اند گفت
و خبر بذوق و حال تحصیل این معانی فقط است و عرفان حقیقی وارد بر لا معانی
کما ینبغی از نبوده که شهود کشف بحاصل میباید که نه تعلیم و تعلم تا دل انشعه
مطلع انوار الهی عارف نشده و لا کشته منهاج و طوالع عکس تجلی آن در ذره
هر ذره نماید هر آینه دل را پاک از زنگ سوالیغ چون دل ارباب ارشاد
طریق تمثیل است معقولات را بمحسوسات فرموده • چو اهل دل کند تفسیر معنی •
بمانندی کند تعبیر معنی • یعنی اهل دل تحصیل معانی و معارف بطریق تصفیه و تحلیه

قلوب کرده اند

قلوب کرده اند هر که را هر کاه بر خواهند تفسیر و بیان این معانی که بر دلهای ایشان جلوه گر شده
است نمایند و بجهت استتار طالبان و قابلان اظهار این نوع فاید معارف میشود میخ
ایشان چنان که لایق مناسبت و مشابهت میان این معانی [illegible] بر الفاظ محسوس
بنمایند و از این جهت الفاظ [illegible] محبوب و وصل و رخ این معانی میفرمایند از اول
قوم اصطلاحات حق میفرمایند و از روح جمال و جلال لطف و انکار نقل اقوال حکما جایز
میفرمایند بصورت بالرموز و الکنایه • چه محسوسات از این الفاظ حالیست زیر پرده [illegible]
جهانیست تو جانش [illegible] از اسم بگذر بسما و بیشتر از اسم بگذر چون عالم معنی
با عالم محسوس را مصور است اصل الست فرموده • مثنوی • چه محسوسات از آن عالم چو
سایه است • که این چون طفل و آن مانند دایه است • یعنی محسوسات آن عالم [illegible]
است از آن عالم اسما و صفات حق مانند سایه است چه چنانکه سایه بنور حاصل است
وجود و ظهور این عالم بتجلی و اشراق انوار اسما و صفات الهی روشن و هویدا
شده و این عالم محسوس چون طفل و آن عالم معنی چون دایه است زیرا که پرورش و
تکمیل این عالم از آن عالم است بلکه هویت آن عالم است و این عالم و حقیقت خیال
نیست [illegible] بر طبق معتقد ارباب کشف افتاده اکنون
اشاره بمجموع دارد و محسوسات بمعنی فرموده • مثنوی • بنزد من خود الفاظ مأول بر آن

معنی فتاد از وضع اول • چون بمعنی قوم ذکر کرده شد این الفاظ [illegible] اول از برای آن
محسوسات موضوع بوده اند و اهل دل بنابر مناسبت تعبیر کرده اند اطلاق بر این معانی
کرده اند پس بر این اطلاق این الفاظ بر این محسوسات حقیقی باشد و بر این معانی
بطریق تاویل اکنون میفرماید که نزد من که از محققان این طایفه‌ام است که این
الفاظ که مذکور شد بطریق تاویل بر این معانی و اطلاق [illegible] اول از برای این معانی موضوع
بوده‌اند و از آن معانی نقل بمحسوسات نموده شده که چون این معانی اصل و محسوسات
اند این محسوسات فرع و تابع چون بیان فرموده که اول موضوع از برای این معانی بوده‌اند بیان
احکام بر این که دلالت این الفاظ بر این محسوسات بچه نوع است فرموده • مثنوی • بمحسوسات
خاص از عرف عام است • چه داند عام کان معنی کدام است • یعنی دلالت این الفاظ بر این محسوسات
خاص بطریق عرف عام است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این الفاظ بر این محسوسات بطریق عرف عام است و اکنون [illegible] اول بیان

ایشان چون

ایشان نمی‌دانند که حقیقی معنی آن است که خاص از اهل کمال فهم کرده اند
این الفاظ از ارباب کشف و شهود استماع نموده اند و [illegible]
پس بر این محسوسات خاص بمناسبت [illegible] بطریق عقل نقل کرده اند
و آن معنی اول [illegible] مسموع [illegible] اول است
چون اطلاق این الفاظ بر این محسوسات خاص بطریق نقل و [illegible] فرموده
نظر چون در جهان عقل کردند • معانی را از آنجا نقل کردند • یعنی از آن
جماعت که [illegible] از ارباب شهود بوده‌اند این الفاظ مسموع ایشان شد
چون نظر در جهان عقل کردند و بطریق عقل فهم این معانی اصلی
نمودند لاجرم این لفظها را از این معانی موضوع له نقل کردند بر این
محسوسات خاص اطلاق نمودند و معنی اول متروک شد • چون نقل
بطریق عقل است میفرماید • مثنوی • تناسب را رعایت کرد عاقل •
چو سوی لفظ معنی گشت نازل • یعنی از این الفاظ [illegible] نقل بر محسوسات
[illegible] کرده اند بجهت نقل الفاظ [illegible] از آن مراتب [illegible] بقدر
الامکان رعایت مناسبت عقلی [illegible] داشته اند و مناسبت [illegible]
اند تخصیص بنقل الفاظ بر بعض معانی [illegible] بلا مرجح نباشد چون [illegible]

تا زمانی که سالک با خود باشد و عقلش برقرار باشد الفاظ و عبارتی که
مخالف شرع باشد نمیتواند گفت و ارباب طریقت [illegible]
افشاء اسرار ربوبیت [illegible] طریق اهل کمال [illegible]
نمانده [illegible] خواجه عبدالله انصاری قدس سره میفرماید [illegible]
افکنده [illegible] صورت با خود [illegible]
جز سلطان [illegible] تا راه [illegible]
ارباب طریقت [illegible] درین حالات [illegible]
[illegible] عبارت [illegible] الفاظ [illegible]
درین حالات اختیار خود ندارند و مغلوب [illegible]
[illegible] میفرماید [illegible] ولیکن با خود [illegible] زنهار زنهار [illegible]
نگهدار [illegible] حالات و مقامات [illegible]
[illegible] اولیا [illegible]
بوجدان [illegible]
این وجدان [illegible]
[illegible] قدم و حدوث [illegible]

بصیرت روح [illegible]
[illegible]
[illegible] الحق [illegible] باطل [illegible]
[illegible] سالک [illegible]
[illegible] لا الله الا الحی القیوم [illegible]
این حالت [illegible] سالک [illegible]
سالک [illegible] مثنوی [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان بایزید بسطامی قدس سره العزیز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سالک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در اوصاف مذکوره

میان معقولات و محسوسات از قبیل جمع اضداد است فرموده • و لا تخبر کلا
نیست ممکن • [illegible] سالک یعنی در حین نقل [illegible]
رعایت مناسبت عقلی منظور شده است فاما تشبیه [illegible] نمیتوان
نمود چه میان محسوس و معقول [illegible] بعید است و از [illegible] بر
تمام [illegible] سالک باید نمود [illegible] نباشد نباید نمود و الا [illegible]
سبب حیرت و ضلال خواهد بود چون حضرت عزت عز شانه اطلاق لفظی
[illegible] باشد [illegible] نباشد [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] نیست • و صفات [illegible] حق نیست بدانکه علما درین
اختلاف دارند که اطلاق [illegible] ماخوذ از صفات و افعال باشند بر
حضرت حق بودن موقوف باذن شارع علیه الصلاة و السلام است یا نیست
بعضی بر آنند که هرگاه عقل دلالت کند بر اینکه حق متصف است بصفتی
[illegible] اطلاق [illegible] که دلالت بر این صفت کند میتوان نمود خواه
اذن از شارع باشد یا نباشد [illegible] و بعضی بر آنند که هر
لفظی که دلالت کند [illegible] حضرت حق [illegible] ثابت باشد اطلاق [illegible]
لفظ [illegible] اذن از شارع باشد بر آن حضرت میتوان نمود [illegible]

صلاحیت [illegible] حضرت [illegible] تعظیم باشد و بعضی دیگر بر آن
رفته اند [illegible] اطلاق [illegible] شارع [illegible] و حکم
شرع [illegible] اطلاق بر آن حضرت نمیتوان کرد زیرا که فهم ادراک
ما [illegible] مستفید باذن شرع باشد و این
[illegible] سنت و جماعت [illegible]
[illegible] نیست [illegible] اطلاق این الفاظ بر حق [illegible]
[illegible] نیست زیرا که صاحب مذهب [illegible] حق نیست [illegible]
[illegible] لا [illegible]
ملت [illegible] ارباب [illegible]
از مدارک عقل [illegible] و تکالیف [illegible] عقل [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] باشند [illegible] تکلیف نیست و معاف [illegible]
اند مولانا روم قدس سره میفرماید مثنوی [illegible]
[illegible] این نقاط [illegible]
زندیق [illegible]
[illegible] میفرماید [illegible] صاحب مذهب [illegible]

متن و لیکن با خود [illegible] زنهار زنهار [illegible]

سکر ظاهر میگردد و در بعضی بعد چنانچه شیخ منصور حلاج قدس سره انا الحق گفت شعر هست
عاشقان را بیا باک صد باره بیا از صلاح بیاشید ∴ مست گاه از حق باشد فرد صد تمرد
سر و مغز این نگرد • مست بی تکلیف چون باشند رو اعقل ساقط گشت شد بد رکنت
یا هیچ دیگر از این حالات مذکوره دلال که از اضطراب و غلو ... بنده از جلوه
محبوب بر باطن سالک از غلبات عشق و ذوق روی دهد و هر چند در این حال مثل
سکر و غیره نیست اما اختیار تمام ندارد و از شدت اضطراب
هر چه در دل سالک ... اختیار میگوید از این حالت بعد
حکایات چوپان که مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره در مثنوی ... دید موسی
یک شبانی را براه • کو همی گفت ای کریم ای اله • تو کجائی تا شوم من چاکرت چارقت
دوزم کنم شانه سرت • جامه ات شویم شپشهایت کشم • شیر پیشت آورم ای محتشم
دستکت بوسم بمالم پایکت • وقت خواب آید بروبم جایکت • ای فدای تو
همه بزهای من • ای بیادت هی هی و هیهای من • زین نمط بیهوده میگفت آن شبان
گفت موسی با کیست این ای فلان • گفت با آنکس که ما را آفرید • این زمین و
آسمان زو شد پدید • گفت موسی های خیره سر شدی • خود مسلمان ناشده کافر
شدی • این چه ژاژ است و چه کفر است و فشار • پنبه ای اندر دهان خود فشار

گفت ای موسی دهانم دوختی • وز پشیمانی تو جانم سوختی • جامه را بدرید و آهی کرد
تفت • سر نهاد اندر بیابانی و رفت • وحی آمد سوی موسی از خدا • بنده
ما را ز ما کردی جدا • تو برای وصل کردن آمدی • نی برای فصل کردن
آمدی • ما درون را بنگریم و حال را • نی برون را بنگریم و قال را • چند
ازین الفاظ و اضمار و مجاز • سوز خواهم سوز با آن سوز ساز • آتشی از عشق
بر فروز • سر بسر فکر و عبارت را بسوز • موسیا آداب دانان دیگرند
سوخته جان و روانان دیگرند • لعل را گر مهر نبود باک نیست • عشق در
بحر غم غمناک نیست • چونکه موسی این عتاب از حق شنید • در بیابان در پی
چوپان دوید • عاقبت دریافت او را و بدید • گفت مژده ده
که دستوری رسید • هیچ آدابی و ترتیبی مجو • هر چه میخواهد دل تنگت بگو • کفر
تو دین است و دینت نور جان • ایمنی وز تو جهانی در امان • ای معاف
یفعل الله ما یشاء • بی محابا رو زبان را برگشا • گفت ای موسی از آن بگذشته ام
من کنون در خون دل آغشته ام • تازیانه بر زدی اسبم بگشت • گنبدی کرد و ز گردون
بر گذشت • حال من اکنون برون از گفتن است • اینچه میگویم نه احوال منست
... باید که رخصت اهل دلال در حالت ضعف در این حالات ...

و دلال محل اهل دل مخصوص اند بانکه دید عبارت که خواهند از آن حالات
وجدانی تعبیر نمایند اما در حالت فنا که غایت استغراق است ...
... باتفاق همه علما او مکلف نیست و در حالت سکر که از این نیست ترک
چون نمیدانند که چه میگویند چنانچه ... صحو رسیده اند ... تعلق
... او نیز بعد درست بود و در مرتبه دلال که از سکر ... بواسطه
شدت اضطراب که دارد هر چه میگوید معقول است باید دانست که
این رخصت فرموده اند نسبت با ارباب مواجید که ... نه
بالنسبة حالات رسیده باشند و مقامات ... جماعتی که بتقلید
عبارات کاملان یاد گرفته اند و بمجرد ... تقلید ... یعنی
حال خود سازند زیرا که باتفاق ارباب طریقت نسبت بان جماعت هر چه
مخالف شرع شریف از افعال و اقوال باشد البته واجب المنع ...
اطلاع تمام بر حقیقت این الفاظ و دلالات ایشان موقوف بر آنست
که این احوال بر کسی بطریق شهود ظاهر شده باشد فرموده ... و مخالفت
اهل ... بعد حالت فنا ... دیگر دلال ... هر کس که این
حالات ... و دلالت ... شناسد ... الفاظ

و دلالات ایشان البته بدانند ... که ... بعد از ...
الا آنکه این حالات ... اختیار ... بلکه باین
کمالات ... موجب منع ... شیخ ... احوال
... بتقلید یعنی ... این حالات و ...
ذکر رفت اگر ... باشد و ... بالنسبه حالات رسیده ...
زنهار بمجرد تقلید ... کافر ...
و متکلم باین کلمات ... اند ... این
حالات این الفاظ و عبارات ... فرموده اند ...
عبارت ... عبارت ...
باتفاق اهل شریعت و طریقت ... این حالات این سخنان گوید
البته محکوم بکفر است و منع ... رباعی در ذات حق ...
... بتقلید ...
سکر ... احوال ... حقیقت
موقوف بمقدمات بسیار است ... کاملان ...
در ریاضت ... مجاز ... احوال حقیقت ...

کسی داند احوال [اسرار] طریقت • یعنی احوال که حقیقت را انبیا و ائمه و اولیا
علیهم السلام از آن خبر داده اند مانند حدیث نبوی صلعم لی
مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل [illegible]
مثل قول امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلاة و السلام انا نقطة باء
بسم الله و انا جنب الله الذی فرطتم فیه و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا
عرش و انا الکرسی و انا السموات السبع و الارضون و حکایات در بیان بعض از
از اولیا که بسیار است مانند سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الله و انا
الحق و انا [illegible]
بالعبودیه و انا اقل من [illegible]
[illegible]
و کمالات [illegible]
تحقیق [illegible]
[illegible]
[illegible]
طریقت [illegible]

دان • [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
طریقت [illegible] حقیقت [illegible] طریقت [illegible] شریعت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تحقیق [illegible]

دین دالعرفانست [illegible] انکه سخنان ایشان [illegible]
و بعضی [illegible] تحقیق و بعضی [illegible] و تحقیق [illegible]
انکه سخنان کاملان [illegible] طریق [illegible]
طریق سلوک [illegible] مقام کشف [illegible]
و بعضی [illegible]
بتوفیق الله [illegible]
[illegible]
عاجز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عزت [illegible]
الفاظ اول [illegible] الاطلاق [illegible] محسوسات [illegible]
عالم منقول شده [illegible] وضع الفاظ [illegible]
[illegible] وضع الفاظ [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible]
اول [illegible] محسوسات موضوع [illegible]
[illegible] محسوسات [illegible]
[illegible]
وضع الفاظ [illegible]
[illegible] الفاظ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الفاظ [illegible]
[illegible]

نیست در تحت تصرف است یعنی از آثار و لوازم آن جان اشاره به نفس رحمانی است که ناشی
نیست امکانیست و ارتباط او بوجود مطلق **شعر** نیست از رخت جز بوصف جهان [illegible]
از عدم سر از حجاب • ز آن سواد بر طلعت تو ناف • سایه [illegible] یافت [illegible]
در بعضی نسخها تحقیق یافت شده که لعلش گشت [illegible] یعنی از لب
لعلش که نفس رحمانی است [illegible] و حقیقت [illegible] ظاهر گشته آن همه صورت
جمیع اشیا [illegible] و از این طلوع رشته [illegible] **شعر** [illegible]
از لب [illegible] مرتبه [illegible] • از تجلی [illegible] نهاده [illegible]
برون تمام • در [illegible] • بجشم [illegible] خام [illegible]
[illegible] • [illegible] تو بوقت [illegible] • [illegible]
[illegible] دل [illegible] • [illegible] جان [illegible] جهان [illegible]
باقی [illegible] از [illegible] لوازم [illegible]
[illegible] • [illegible] •
از آثار چشم [illegible] لوازم [illegible]
و الیه [illegible] از [illegible]
و لعل [illegible] در حجاب [illegible] از صفات [illegible]

و الحکم [illegible]

مجاهده [illegible] در نهایت تجلیات و ظهور [illegible]
لازم [illegible] و از وجوبات [illegible]
چشم [illegible] و از لوازم اجسام [illegible] مانند این چشم نیست
و از جهت [illegible] حقیقت [illegible]
ذات حق [illegible] الفاظ [illegible] انفعال
آثار [illegible] صورت [illegible] ظاهر شده [illegible]
مراتب تجلیات و ظهور [illegible] حق [illegible]
[illegible] حق [illegible] باشند [illegible]
باشد [illegible] • [illegible] قاعده [illegible]
[illegible] بیان [illegible] **پس** [illegible] قاعده [illegible]
تمام [illegible] قاعده [illegible] لوازم
[illegible] مطلق [illegible] ثابت [illegible]
[illegible] قاعده [illegible] لوازم [illegible]
و از مرتبه [illegible] لوازم [illegible]
[illegible] قاعده [illegible] علیه

و چون [illegible] از آثار چشم [illegible]
چشم [illegible] • [illegible] لوازم چشم
[illegible] و [illegible]
اشتیاق [illegible] جان [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
تماشا است • [illegible] عالم [illegible] نیست
[illegible] **پس** [illegible] عالم [illegible] • [illegible]
[illegible] لوازم چشم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] • [illegible]

[illegible] از تفصیل [illegible] **و** [illegible]
چون در [illegible] چشم [illegible] جواب [illegible]
[illegible] لوازم و صفات [illegible]
[illegible] اشاره [illegible]
[illegible] **پس** [illegible] • [illegible] لوازم [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] لوازم چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
اشاره [illegible] اول [illegible]
چون [illegible] لوازم [illegible] اشاره [illegible] لوازم [illegible]
[illegible] •
[illegible] عاشقان [illegible]
[illegible] لوازم چشم [illegible] جان [illegible]

یعنی از غمزه مراد اشاره با استغنا و عدم التفاتست و از لوازم چشم است
بموجب عصیت و خمار و قابضی عالمی را بعنا مبتلا نیست سلسله بود و
بوسه لعل جانفزا از عبارتست از نفخ روح و اجلالات بمقتضای
خالق و عجز و لطیف و باسط باز عالم غارت زده لعل و نیست کرشمه
عمارت میکند و احیا سفر باید شود در مقام سر سید ایدر • جان بر
دار بستند بوسه • بر لب شکر کنان شود آن زنهار • چون غمزه زند
مژگان بچشم • تیر از پی بود کان تنها ناز زنهار • چون کمانداری دلم فراق
و شدت اشتیاق بسبب استعداد و از لوازم چشم است غمزه
رحیمی خون عاشق خویش دلیم • ز لعلش جان ما سوختن دلیم • یعنی از
استغنا چشم فتانش خون ما ریزد در بوسش جان از وصف و بیم جان بود
و بعد و عدم التفات ترسانیم که از آن سیاه چشم و از بسکه لعلش
شراب وصلش کام جان ما میریزد ما مدهوش و مست و خیریم
و بوسه نیست صفت خیریم مصرع لعل لبش ساقی جام شرابست از لعل
چه زنگی مست تمام بلعل شراب • نعمتی لطف است بیم مست بلا باید •
عجب باشد شما اسم کنار شراب • چون دلبر بلا از لوازم چشم است

سفر باید

هم عالم فدای لعل تو شکر شکنی • هر چون جام طرب نوشند • هر عالم چو عشق ساز
ز سیما نگند چشمی هر شود آن لطف در عالم • چو پرشان به لطف باشد که پیشت نتوان
ساز زد • چون کرشمه و بدر هم از لوازم چشم است غمزه و غمزه هم از بدر می ساز
نواز زد • و نه تنها چاره کار نیز چاره سازد • یعنی با وجود استغنا و عدم التفات
چشم پر فتنه کاه از کرشمه و بدر هم از لوازم مستی است دلها ی عشاق مشتاق
بوسه لب است به جمال محبوب و عشوق میل از دو لب جان پرور لعل در مقابله کمال
بوجه چاره کار میسازد و از دست بیم جان مروارید شعر چه زنانش بلعل گهر لطیف شراب
دیده • با صید انگه با بوسه لطف ز دهان تنگش • چون منعطف کرده اندی روح لطیف
مجرد با بیش بادرون کشف میکنند با وجود عدم مناسبت از مقتضای لعل است
و از لوازم چشم است سفر باید بیش جان دهیم در آب در خاک بیم دیده
رند افکنی در افلاک • یعنی بیش جان و بیم بلا کیبو النظر و صحبت استعداد جامعیت انسان
چشم در بیش جان مجرد و بیم اتفاق در آب و خاک بعد عنصر انسان
است و لطیف لعل کشف میسازد تا حامل بار جامعیت امانت تواند
شد و لعل حیات بخشی بدم دادن و نفخ روح از آن غیرت و حسرت
جان جامعیت بر افلاک میزند و در بل افلاک بجهت این جان انس است

رندانه بود

سفر باید غمزه چشم او دل میرباید بشیوه لعل او جان میبخشاید یعنی
نظیر بی خفای غمزه که ترا انداخت چشم عیارش دلهای عشاق میرباید
و گاه محبوب در دلها غارت و گاه تعشق میسازد و تعشق و فریبنده است او
لطف لب لعل او جان میبخشاید و ابیات لعل میسازد چون بیم
وصل از لوازم چشم است در محل بیم بلا سفر باید مصرع چو در چشم او
بیش چو زنگی کار زن • هر آن که بر نشان او بکار زن یعنی هر گاه عاشق بخیال
بوسه و وصل تمنا بود قرب محبوب بمحو بعد و استغنا است از لوازم
فتنه و بیم است غمزه عشق او بخطاب یا الطلاب و رب الارباب
الارباب در مقام بیم میدهد بود که کار افتد شاید چشم
است بلطف کام جوید عاشق بعد از میان آن کرشمگان بود آن بکنار
قبول مراد و محروم بیم کرده و ما شاه از لوازم چشم است سفر باید
غمزه عالمی را کار سازد • بیم بوسه هر زمان جان میبخشد • یعنی از غمزه کار
عالم ساز زمان بعد از لعل و بیت میکند اند و قرار و محو میسازد منصور
است گاه که فصلت کرشمه بنده کار او و ساخت یعنی از آنکه
وصل لبش بر بوسه و انعام فیض و بیم زمان و زمان و مرتفعی جان افزا

نیاز غمزه بوسه بسمل از ملک نقص جامعیت انجم در رسیدن بی آدم از لوازم
چو کرشمه راحت بود از نکته دلم بلا از تاثیر و لوازم چشم است غمزه بیم دلم و
بر غمزه دلم دامن کشید و زنهار که تو غارت کشد غمزه را از بیم زدن
و کشان چشم محبوبان در دل ربایی و عشوه گری و وقع مستی و بیم زدن
چشم غارت و کشیدن از عدم التفات بوده کشان چشم است بر هم زدن دل
و آثار یکی از لوازم است بیم صفت و حالت یعنی از لعل چشم و غمزه دلم
دلم و دل آنست بر بسوی آن یعنی دانستن عشاق دلبر و دلم بلا میکند دام و
ودل آنکه از بیم عشق و باز محبت بوده و زلف بیم و خال عشق است
و قبول دلم بوده و محبت با دل و بیم دارد از لعلش میشوند اند غمزه است
با بیم از نقص دلم و دانه مختلف میباشند که قربت امیر المؤمنین سفر باید
بجان هم لطف کرده و عین نعمت و انتشار دانست بیم عیش و عین بحمد الله گر
کسی برآمده بعضی نقصان او از هم نیست اند بحسن بیم نگر باده و دام دام
نیست بیم خلوتگاه حق آرام نیست و از آن رسول لعل بوسه در بر او مشکل
گر بیم بلا آن تو چون از مقتضیات الکامل است عالم از غمزه نیست لعل است
شعر لطف و بیم کرشمه غمزه میدهد بیم عالم النعادت بوسه میکند با تیغ عمارت

وشراب است و سبب ستر از در انجا بود که بعضی وزیده بخشی بالم کنند جام
کردند • زحشم نعمت ساقی دوام کردند • زباده نقل مستان از لب چشم
مهمانان کرده تا دوام کردند • چون گشت موجودات بحقیقت [illegible]
[illegible] میفرماید که متن زحشمش در بیاید [illegible] • در بود چون [illegible]
حجاب دو متن یعنی در نظر بصیرت حق جل وعلا [illegible] عالم در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در بیاید چون وجود عالم بی اعتبار و خیالات باطل [illegible] میفرماید متن وجود
عالم [illegible] حجاب • [illegible] یعنی وجود [illegible]
[illegible] عالم [illegible] نفس الامر خانه مستی و پندار است زیرا که ممکنات [illegible]
از خود نباشد و وجود [illegible] صورت ممکنات [illegible] و ظهور [illegible]
در نقش [illegible] و ظاهر شده [illegible] وجود ممکن [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible] مستی و پندار [illegible] وجود ممکنات [illegible]

نقلی

وصورت

نوازد و خلعت تکمیل [illegible] میپوشاند و از [illegible] میرساند و گلستان دیار
عدم [illegible] • [illegible] دل [illegible]
[illegible] • چون [illegible] از لوازم چشم و ابرو
از آثار [illegible] متن [illegible]
[illegible] عالم [illegible] • بدانکه [illegible]
اعیان عالم [illegible] از مقتضیات چشم و لب [illegible] یعنی از چشم و
یک غمزه و کرشمه [illegible] جان دادن و فانی شدن و قبول [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible]
لب [illegible]
[illegible] شدن [illegible] و قبول [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] از ما چون [illegible] از آثار چشم و لب [illegible] •
[illegible] شد [illegible] عالم • [illegible] روح [illegible] عالم [illegible]
[illegible] الاقرب [illegible] اذا [illegible] نظر
حقیقت یعنی از یک [illegible] عالم شده و از
مقام تفرق و کثرت بمقام [illegible] جمع و توحید رسید [illegible]

آدم

کثرت عالم [illegible] محقق [illegible] کل من علیها
فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام [illegible] از لوازم چشم
[illegible] نفخ روح [illegible] و محبت [illegible] از لوازم
جان عالم [illegible] ادم [illegible] و ظاهر شد [illegible] چشم و لب [illegible] در
لوازم و آثار و صفات [illegible] میفرماید متن [illegible] از چشم [illegible]
جهان [illegible] • [illegible] اول [illegible]
ان اعرف [illegible] از مقتضیات [illegible]
الخلق لکی اعرف [illegible]
[illegible] جمیع موجودات [illegible]
عالم [illegible] موجودات [illegible]
[illegible] متن [illegible] جهان [illegible]
شده • [illegible] شده • [illegible]
[illegible] عالم [illegible] •
[illegible]
صورت [illegible] از لوازم و آثار و ظهور [illegible]

و باعتبار [illegible] اسم اعظم
[illegible]
[illegible]
[illegible] میفرماید متن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تجلیات افعال [illegible]

حق تعالی لا بدّدر که از اعیان ثابته قابلیت حصول تامّه ایچون لا بدّدر
تا تجلیات اسمائی ظهور بولا و قابلیت و استعداد ظهوری تمامیت
اسما و صفات الٰهیه حق در تحقق انسان مخصوص اولمشدر پس حق
مجلای تجلی توجه جمیع اسما و صفات انسان کامل اولمش اوله بو
تصنّع [illegible] مقصود [illegible] اولمشدر بو حدیث قدسی
شاهددر [illegible] از جهت غافل [illegible] و تأمل در حقیقت
[illegible] نقاب [illegible] تا محذورات حقایق
و معارف [illegible] نقاب عزّت از رخ بر انداز
و [illegible] نظر [illegible] جلوه [illegible] شیخ محی الدین اعرابی قدس سرّه
محیی الدین: ولولاه ولولانا ما کان الذی کانا • فانّا اعبد حقّا و انّ الله مولانا و انا
عینه فاعلم اذا ما قلت انسانا • فلا تحجب بانسان فقد اعطاک برهانا
فاعطیناه ما یبدو به فینا و اعطانا • فصار الامر مقسوما بایاه و ایانا
[illegible] ظاهر [illegible] اندر [illegible]
الم تروا انّ الله سخّر لکم ما فی السموات و ما فی الارض و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة
و باطنة [illegible] و لولاک لما خلقت الافلاک [illegible]

[illegible]

عز آید [illegible] زلف اشاره بعدم انحصار در [illegible]
و کثرات و تعیّنات [illegible] بیان زلف و تعیّنات [illegible]
زلف [illegible] تعیّن از تعیّنات [illegible] نقاب وجود [illegible]
[illegible] نقاب تعیّنات و تشخّصات کثرات اشیا [illegible] حقیقت
واحده [illegible] احکام الٰهیه [illegible] صورت
[illegible] در [illegible] صورت [illegible]
ظهوره و بیان [illegible] زلف [illegible] خصوصیت [illegible]
[illegible] در حد [illegible] کفت [illegible]
[illegible] اظهار [illegible] اسرار [illegible]
[illegible] و طعن و انکار [illegible] شعر: [illegible] زلف [illegible]
بگذار • دل [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • چون احکام کثرات و تعیّنات مانع [illegible]
معشوق [illegible] مثنوی: [illegible]
[illegible] • [illegible] دل [illegible] زلف
[illegible] معشوق [illegible] عشاق [illegible] احکام

کثرات [illegible] زلف [illegible] احتیاج
[illegible] بیان [illegible] محبوب مانع [illegible]
[illegible] طالبان و عاشقان [illegible]
[illegible] اشتیاق [illegible] معشوق و طلب [illegible] محبت و عشق
[illegible] محبوب [illegible]
[illegible] شعر: [illegible] جمیع [illegible] دل و جان • [illegible]
پریشان [illegible] زلف دلبر • از رخ نقاب زلفت [illegible] • [illegible]
[illegible] • چون [illegible] زلف [illegible] قامت معشوق
[illegible] مثنوی: [illegible] • [illegible]
[illegible] قد و قامت معشوق [illegible] حضرت الٰهیه [illegible]
[illegible] اعتدال [illegible]
و اعتدال [illegible] سفر مایه
حضرت الٰهیه [illegible] ظهور اسما و اعیان [illegible]
مناسبت [illegible] زلف معشوق [illegible]
و اظهار [illegible] در عالم ظهور [illegible] اسما و صفات [illegible]

در تعریف زلف که مظهر کثرت و تباین و کدورات است فرمان قطعا پوشیده تر و پنهان ساخته و در پا قدم مستور کرده اند که عبارت است چون در عالم ظهور اظهار جلال و استیلاء احکام کثرات است سیف عابد شعر کجی بر راستی زو گشت غالب • وزو در پیچش آمد راه طالب • یعنی کثرت که عین اختلاف و تخالف بر راستی و اعتدال از زلف اشاره بکثرات و احکام است غالب گشته است و ظهور تخالف احکام و صفات سالک محو ذات ... پوشانیده در جمیع ذرات یکسان گشته و محو کرده اند است و از کجی زلف راه طالب و عاشق در پیچش آمده و هر چند میرود بمنزل نمی رسد و از غلبه قیود کثرات و احکام آن منسوب اند و طی مراتب کثرات نموده بمقام وحدت حضور نمایند و واصل مطلوب گردند و دائما حجب و رنج راه طالب می باید و مراد دل بر نرسد شعر عاشق دیوانه چون خاطر ... بیند روی یار • زلف او ... کشتن پیچ و تاب میکند • تا جمال روی جانان ... مشتاقان نوکر • پرده بردارد ز رخ ... میکند • چون گره شد ز دلهای مشتاقان سلاسل ... زنده اند و غم و رخ از ... زلف گشته شعر همه دلها از او گشته مسلسل • همه جانها از او بوده مقلقل • یعنی دلهای همه عاشقان صادق از زلف او مسلسل گشته اند و در زنجیر احکام کثرات مقید شده مطلقا خلاص از این قید نداشته اند و جانها

اعتدال

او

صفی

ازو ...

بجانب وحدت متوجه اند از تفرقه وا رسته اند و کار ... شنیدن و پوشیدن ... ساختند و ... مشتاقانم این معنی است ... این چاره نیست و هم جانها از لوامع مشتاقان از زلف او سلاسل گرفتار و همه در دام کثرت زانند و مانع وصول ایشان بمطلوب مقلقل و متحرک و مضطرب شده و قرار نیافته و در آتش اشتیاق مقلقل و جوشانند شعر اگر یکبار زلفش را ز رخسار برخیزد • هزاران عاشق مشتاق ... برخیزد • دگر ... سازند دل از جان دست افشانند • وگر زلفش ... زجان زنهار بر خیزد • چون خانه ... دلها و در ... عشق و حیرت معلق با زنار زلف تابانست شعر معلق صد هزاران دل ز هر سو • نشد یک دل برون از حلقه او • یعنی صد هزاران دل از هر جانب ... حلقه و کمند زلف او است ... رسید چون الا ... و ... دارند صد هزار ... یعنی خاص چون ... گشت ... تحقیق ... از حلقهای ... زلف ... یکدل از حلقه زلف بیرون نیست ... دل ... طالب ... خلاص ... از قید ...

از این زلف که اشارت بکثرت ... شعر زلعل و زلف ... رخ ... گوید • ... زلفش ... • ... حقیقت ... چون زلف ... خفا پوشیده گشت ... کافر گشت ... شعر اگر زلفین خود را بر فشاند • بعالم در یکی کافر نماند • یعنی اگر زلف اشارتست به تعینات و کثرات و تعینی جمالی و جلالی و حجاب نورانی و ظلمانی میباشد فاما از زلفین ... اگر زلفین ... تعینات جمالی و جلالی ... برافشاند و پرده تعینات و کثرات ... باز کند آن زمان ... پرده تعینات ... عالم ... و چون ... و در عالم یک نفس کافر نماند و همه ... مسلمان ... شعر ... ایمان و کفر ... • ... • چون ... شعر وگر بگذاردش پیوسته ساکن • نماند در جهان یک نفس مؤمن • یعنی اگر زلف ... ظلمت کثرات

...

و تعینات ... وحدت ... تعینات ... وحدت ... عالم یک نفس ... باشد نماند و عالم ... کفر گردد و ظلمت کثرات بالکل نور وحدت تحقیق ... ایمان ... شعر ... از روی ... عیان شده • و ... چون ظلمت ... کثرات مانع و حاجب ... شعر چو دام فتنه میشد چنبر او • بشوخی باز کرد از تن سر او • چون ... زلف ... عبارت ... از ... وحدت ... دام فتنه و امتحان طالبان ... مشتاقان درگاه وحدت ... بشوخی ... زلف از تن باز کرده و کوتاه کرد انید تا جمال وحدت از زیر نقاب ... و شوخی اشارت ... باز کردن سر زلف اشارت ... ظهور انوار تجلیات ... سالک ... شعر چون نقاب ... صادق ... نا ... چون ... جلوه ... آفتاب از مشرق ... چون ... طلوع ...

...

تغییر و تبدیل گشته فرموده **بیت** نباید در جهان یک لحظه آرام گهی [illegible] آورد

کاری کند شام یعنی زلف محبوب یک لحظه و یکدم آرام و قرار نمی‌باید [illegible]

[illegible]

[illegible]

شعر [illegible] گهی [illegible]

[illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

واقعت

[illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

تشویش جان از روی شب دلبر دارد و پریشانش هم

دارند یعنی جان خلقان در قضای کج کج • چون نقطه سیاه ساکن در قلب [illegible]
نظر به تقدیر کثرت اسمائی فرموده ۴ توریه خط کار را در بر گرفتم
بجان تشویش دل در بر گرفتم یعنی دل عاشق شیدا از زلف محبوب از غایت
شغف و تشویش و بیقراریست که از جوار عشق روی محبوب آتش
شوق و اشتیاق دارد و زلف که کثرت و ابهام است مراد است بالغ شده
جمال جانان کثرت و عمل کار در روی جانان جانان را [illegible] نماید و بر دیده دل
دیده شوق شعر خام رکتم تازه رخسار تو ایمان • کفر سر زلف تو در ایمان بکر آرد
از کافر و مؤمن بجهان هیچ کسی نیست • گر آتش عشق تو سبل چراغ ندارد • چون
از بیان لوازم زلف فارغ شد بطریق ترتیب سؤال و جواب فرموده
شروع خط هر چند در ذکر رخ و خط ترتیب [illegible] فاما بجهت
آنکه میان رخ و خط علاقه و انساب تام است [illegible]
[illegible]
قرب بایکدیگر در یک اشاره در آورده و بدانکه رخ اشاره بذات
اللهی است باعتبار ظهور کثرت اسماء و صفات و روی و خط اشاره به
تعینات عالم ارواح است که اقرب مراتب وجود است بر غیب هویت در تجرد

میکند در لامکان گر کند جانم ز لب خاک که آن کاه بسازد ز همه جا کلمه بگاه دیگر
سر زلفش چون کل نم گر ز لطف و نفس در ظلمت شب گاه از نفحه بجان روی کنم
چون از جهر در تمامیت موجودات ظهور یافته در نشاء انسانی کل موجودات طبیعت
آدم بیدار از معنی مصباح گار بید الجمال و الاجلال موجود الحقیقه [illegible]
آدم را ز آدم شد مجنون دادش بوی زلف معطر یعنی طینت آدم را
عالم ازین سر زلف در کثرت بوی جامعیت و کثرت اسم زلف معطر
کثرت اسماء و صفات داده شده بر خلق الله آدم علی صورته این صورت
جامعیت جمیع الاسماء و صفات و کثرت است و زلف معطر که تمامت موجودات
از آثار بوی خوش زلف تجلیات اسماء و صفات مظهرند شعر نسیم زلف
عنبر بوی او ساخت • دماغ جمله جانها را معطر • قند و چو سرو آزادگی
از نازک تمامی جان دشمن ز بلا گرد در بر • چون مظهر جامعیت انسانیت و خلاصه
نشاء دوست میفرماید متن دل ما دارد از زلفش نشانه • اوه خود ساکن نمیگردد
زمانه یعنی دل ما که مظهریت انسانیست بمناسبت جمعیت مظهریت جمیع اسماء
و صفات از زلف که ساکن نمیشود و آرام و قرار نمی یابد و دائم در ظهور آن
تجلیات و ظهور در بروز منقلبست و از این جهت موسوم بقلب شده است

دیدانش شد یعنی رخ محل ظهور کمالات اسماء و صفات ذاتست فرموده شعر
کرده دل از زلفش تشویش جان از روی شب در دلبر دارد و پریشانش جمید بجا
بجهت رعایت فرموده در غیر این محل بمعانی دیگر نیز تعبیر از رعایت مناسبت
اطلاق کرده میشود و عبارت از رخ در این محل چه مراد مصنف در بیان الفاظ مظهر
خدا ایهام وصفی و جمال ذات اللهی عبارت از جمیع کمالات اسماء
و صفات لازم ذات اللهی است شیخ ارشاد میفرماید این حقیقت که شده
و مظهر این رخ و جمال ذات باکمال است حضرت حق زیرا که جمیع صفات مظهر
ذات میشود ذاتست مظهر صفات میشود مثنوی حکمت حق در قضا و قدر
کرد ما را عاشقان یکدگر • و مراد از خطاب بکریابانی یعنی از روح مجرد است
و اقرب مراتب وجود است بر غیب هویت و خطاب تعبیر کنند از کمالات
و جایگه بمظهر نزدیکی باشد و بر حقیقت اطلاق و مقام شاهد ذات است از
عالم ارواح هیچ مرتبه اقرب نیست نسبت بحضرت عظمت و کبریا
ذات عالم ارواح باشد چون که در صورت تمامت تعینات بذات حق باعتبار
اسماء و صفات ظهور یافته فرموده متن رخش خطی کشیده از کتکی بیدار
ز رعایت بیرون ز بر دیدار یعنی رخ محبوب به نیکی و لطافت و نازکی

مصباح چون نزول و ترقی مدارج فیض وجود چنانچه بکرات اشاره رفته است در
بر لبش یعنی از وجه اشاره مثل باشد بار تشریح زلفش باشد به این معنی که
طریق بکمیت خط کار سلوک از بر گرفتم زیرا که سالکان راه الله
و طالبان لقاء الله بعد از سیر و اصل نفس خلاص کنند و از مراتب کثرت
و اشکال عبور نموده بمقامات و مراتب کمال و وصل یابند بحکم انه
لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی یوم و لیلة سبعین مرة جمیع کثرات و
تعینات بر جان انتظام و ترتیب امور کثرت و معاش و خیالات منکر
و ادراک دل دار است میکنند و مشغول معاش و از این چاره نیست پس مرا این
بار بر ما باید نمود تا فیض تا هنوز و از این خیالات عمر را صرف گشته تا وصول
بر این مراتب تا زبان نه دست تواند داد زیرا که لابد ترجیح [illegible] و منزل
میدانست دل از جان خود بر گرفتم و فکر معاش بر یک طرف نهادم تن بقضا
دادم هر چه خاطر باشد نظر رسد شعر چون قضا آید شود دانش بخواب
مه سیه گردد بگیرد آفتاب • این قضا در بیع خورشید وشن • شیر اژدر در ماند
از دوری چو موش • گر قضا پوشد سیه همچو شب • هم قضا دستت بگیرد عاقبت
قضا گر قضا صد بار قصد جان کند • هم قضا جانت دهد درمان کند • این قضا

بر جهان مرده دمید نفس نفخ نفس بیافت حیات جانها
در خروشی چو نقش آمد نقش مهر رخ تو چون زرات چون
سالک بنظر کثرت شد محو تعینات و حصول مقام توحید و
تسا زمی یابد و فی بعد از حضور در از مقام بی نشانی چون
خضر آب زندگانی یعنی از ظلمت کثرت چون عبور نمود
در مقام وحدت رسید یعنی مانند خضر از مقام بی نشانی مرتبه
ذات مطلق مراد است چون خط محبوب تعینات عالم ار
واح است در منبع و چشمه ذات آب حیات نوشش و پیوسته
مانند سبزه زار ارواح سرسبز و خرم باشد حیات جاودان خضر
ماخوذ از حضرت است بواسطه رسید تا او نیز بدین چشمه زندگانی
که خود حضرت است رسید از آب حیوان اشربتی تا ظلمت نه
تصور کرده آب حیات چون نسبت مناسبت روشنی و تاریکی
کثرت و وحدت است نزد تو صریح میکرده در بعد از **شعر** اگر روی خطی
بینی تو روشنک بدان کثرت از وحدت بیکایک یعنی اگر روی و خط
محبوب را ببینی و مشاهده نمایی روشنک کثرت از وحدت نور و راز

شب را اگر یک روی است و جمعیت و نور یکی دارد و کثرت شب
از انکه ظلمت و تفرقه دارد و کثرتست و کثرت مانند خط و
وجود روی دمیده است جهان خط است که گرد عذار او بدید خط
خوش روی که عذار پدید آمد چون رو و خط او اشاره کثرت و تعینات
است فرموده **بیت** ز زلفش باز دان کار جهان را ز خطش باز خوان سر نهان را
یعنی از زلف محبوب کار عالم باز دان و بشناس مراد از زلف کثرت و تفرقه
و پریشانی عالم است و از خط محبوب سر نهان را دیده و شده خط کثرت
است که وحدت را نشان تو سط عالم ارواح است میان غیب مطلق
و شهادت مطلق باز خوان چون بدین مناسبت خط فرمود است
بدانکه زلف و خط در بیشتر معنی به کثرت میکرد و منشا آن کند فاما
شمول زلف چون زیادت مطلق کثرات و تعینات مقبول میکردد
و گاه نیز مخصوص بعالم شهادت میکرداند و خط مخصوص تعینات ارواح
عالم ارواح میدارند زیرا که اول ظهور تعینات ارواح است و گاه نیز
بجهت بدلکشی که در معنی کل واحد تغییر از مطلق تعینات و کثرات مینماید
و به قرینه محل مستعمل اند نموده که کدام منظور است و مقصود است **شعر** از خط

خط کشیده است که جامع دقایق و نکات حسن و جمال است و هیچ خوبرویی
ملاحت از لطف و تجاوز نیست و منظور حسن و جمال مطلق الهی روی است
و لیس و هیچ رو بی خط نیست اشارات که **شعر** چون انعکاس از رخ هر ذره ظاهر
از خط او اعالم بدیدار نیست چون هر رحمت ذره عالم هم پیدا مانند در
یکایک از این مقید بدید است زیرا غمزه را و جهان صید کرده است منکر
بدانکه زیرکانم بدید است چون اول مرتبه تحقق کشته عالم ارواح است
فرموده **بیت** ز تاریکی زلفش روز و شب کن ز خطش چشمه حیوان طلب
کن بدانکه حیات خط سبز دمیده مسبوق تعینات عالم ارواح است
که ذات الهی بیاراسته یان کمن حاضر است و حضرات است که مرتبه
غیب حمیت یعنی خط تعینات ارواح مراد است سبزه عالم جانست حیات سبزه
حیات که اول است و نما و ظهور حیاتست مرتبه ارواح اول مرتبه مراتب
ظهور است در مظاهر و سبزه میان غیب و شهادت و مطلق مراتب ارواح است
و از انکه سبزه زار است آب حیوان نامش کرده اند اشاره بایه کریمه و ان
الدار الآخرة لهی الحیوان عالم ارواح است از آخرة بجهة که نقش اند در
باز گشته ارواح مظاهر بعد از مفارقت از بدن بان عالم است و حیوان

ازحیاتست الحیوان و خلاف الموتان المراد و غایت لطافت و نظم
بجهت سبزه زار است و از حیوان نامش کرده اند صواب ذات مهم
حیوان از ان نیکو بود از حیات ندهد چون در عقب تخمیر الیه روز و شب
فرموده **بیت** ز تاریکی زلفش روز و شب کن ز خطش چشمه حیوان
طلب کن یعنی از تاریکی زلف محبوب که کثرت تعینات عالم شهادت
است مانند روز و شب کن یعنی از این کثرات از جهت ظهور و نمود مانند روز است
و از ضیا که در ابواب کتاب حق نموده روز تاریک چون مانع اطلاع
طالبست بر حقیقت توحید از تاریکی زلف که روز کثرات و تعینات
عالم شهادت است شب کن یعنی محو و نیست کردن از جهة ظلمت نیستی و
خانه است و جمیع کثرات صور محو ساختی که عالم ارواح و غیبت
خط اشاره بدو نیست نیز عبور مخصوص تا و چون حیوان سبزه گرفتار شو و
ظلمت خط و تعینات ارواح چشمه حیوان ذات مطلق مراد است طلب
کن و ذات الهی چشمه حیوان از ان جهت فرموده است که منبع و مصدر
جمیع حیاة و هستی جمیع اشیاء و صفات و اضافات است و همه با و زنده
از صفات حیاتیه و ذات پاک ظهور بخش صفات

وزین بکار برخان • بر جهان و با ملک خالش • بر نقش و نگار جنه
کتم • زوزن روز بند رسم نقاش • چون حسنا رب کاملان در شاهده
وحدت و کثرت مختلف است فرموده است که خطی از روی نکو دیده
دل ما خط او در روی او دید • یعنی اگر چه خط محبوب از روی زائد
شاهده میفرمایان معنی اگر چه مراد از کثرت ساز و حدت دیده حق
بینی او از خلق شده در اصطلاح این طایفه مرتبه تجلی است
پس حق بود ظاهر و دیده و خلق بود باطن [illegible] در صورت آن ظاهر شیوه
مختلف است پس ما این حق بود [illegible] از خلق [illegible] ظاهر است
مختفی است فاما دل ما [illegible] نگاه [illegible] روی او یعنی محبوب در خط
او دید یعنی از کثرت وحدت مشاهده میفرمود [illegible] خلق آینه
حق است در اصطلاح این طایفه ذو العین [illegible] ظاهر [illegible]
و خلق بود باطن [illegible] زیرا که [illegible] از خلق [illegible]
ظاهر شده [illegible]
در اوایل کتاب [illegible]
دیده اول [illegible] اشاره بامن معنی [illegible] از جمله جهان

ای رخ جانان تو

در صبح جانفزای تو [illegible] • در روی تو در آینه کون بود پیدا • تا شاهد حسن تو
در آینه نظر کرد • عکس رخ خود دید و شد عاشق شیدا • هم طره ...
جان و تن جهان [illegible] دیده [illegible] جلوه صد گونه زیبا • چون روی محبوب
حقیقی کمالیت و جامع جمیع اسمائیست از حسن و جمال فرموده
یک رخسار او سبع المثانی است و هر حرفی از او بحر معانی است یعنی
گویا که رخسار محبوب از روی اشتمال بر تمامت معانی و کمال سبع المثانی
است یعنی سوره فاتحة الکتاب است و مشتمل بر جمیع قرآن است ذات
حق نیز مشتمل بر تمامت معانی از اسماء و صفات دارد چنانچه فاتحه
هم نازل شده صفت الهیه است و بعضی سبع المثانی را گفته اند ذات حق
باعتبار تنزل و ظهور در مرتبه علم و عین است و هفت صفت کمال لازم اوست
و سبع ذاتیه اند حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام
[illegible] مناسبت آنجا تحقیق و [illegible]
هر معانی یعنی تاکید شاهد و مناسبت چنانچه [illegible]
سبع المثانی از جهت اشتمال او بر معانی آیات قرآنی در بیان [illegible]
غایت و ساحل او پیدا است [illegible] و ظهور از ظهورات و جه الله

با اعتبار کمالات و اشتمال او بر روی ذات بر تمامت تجلیات هر معانی
کران و پایان ندارد و اشتمال بحر بر جمیع تجلیات بعد از اصطلاح
سر التجلیات میکوید بدون اشاره [illegible] و مناسب رخسار با
سبع المثانی است [illegible] مثلا شده [illegible] زیر
مولا که از وبا [illegible] علم [illegible] یعنی چنانچه بحکم ما
ان الله ظهور و بطون و لکل حد مطلع هر حرفی از سبع المثانی
بحری از معانی است [illegible] رخسار محبوب بامره آن
بحر پر از علم و غیب است [illegible] باقی نام اوست
و در این اشارت بیان [illegible] فرموده زیرا که او را اشاره
بر تجلی یعنی [illegible] از تجلی علوم او
از نور مقام و مرتبه تجلیات اسمائی و صفاتی رسیده اند و از ظهور
نور او محو و فانی گشته اند [illegible] الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما
کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله [illegible] خلیل وقت و موسی و داود و [illegible] عیسی
[illegible] از آن که [illegible]
[illegible] و وحدت [illegible]
و ارشد سید اولیا

ارشد سید اولیا اعنی محبوب کائنات ما یعنی • چون قلب نفس ناطقه
انسانیست از عالم ارواح مجرد و محیط فی بسطه • شعر • بر ابر قلب
عرش رحمان • ز خط عارض زیبای جانان • چون قلب انسان بحکم
قلب المؤمن عرش الله الاعظم عرش حقیقی است و از شئون الهی تجلی
رکاه صفات در رو زیبای اوست و عرش بموجب آیه کریمه و کان عرشه
علی الماء [illegible] و عارض محبوب [illegible] و لطافت [illegible]
و قلب انسان از آن روی که از تعینات ارواح مجرده حضرت [illegible]
سفر بامده بر بینی [illegible] قلب عرش رحمان یعنی [illegible] و [illegible] قلب
عرش رحمانیست [illegible] باشد بر [illegible] قلب
انسان بسبب آنکه از عالم ارواح است خط عارض زیبای جانانست
بر ابر است یعنی عرش [illegible] اشاره بان معنیست که قلب
انسان محیط است [illegible] مجموع نظام شده و دیده گشته
چون [illegible] خط [illegible] طریق سؤال در جواب فرموده
جواب سؤال • زیرا که [illegible] وحدت [illegible] اشارت و
اوست زیرا که نقطه [illegible] ظلمت با نقطه ذات در مقام [illegible]

وحدتش

ظهور وشعور روا داردکه منافیست دارد چه با شعور عدم ادراک معرفه
ظلمت میکرده چنانچه ظهور معتبر نیست خلق بر روی محبوب بینند
سفر باید که بنزخ نقطه خالش بسیط است • اصل مرکز و محیط است
برزخ ناظم قدسی سره در رساله حق الیقین سفر باید که ترک کثرت قایم بوحدت است
اما بعد از مفهوم الاحدیت محیط چون جنس و فصل و موضوع و محمول پس
ظاهر و باطن کثرت وحدت است کثرت اسم اعتبار است باعتبار وحدت
و اختلاف از خواص کثرت است عدم تعین باز سفر باید ظهور احکام جزئیات
کل موجب تعدد و تغیر نیست او بجمله جزئیات محیط و شامل است
وحدتش بسیط و کامل است علم و غیره و نیست جز یک جزئیت و کثرت و اختلاف
متعلق موجب کثرت و اختلاف متعلق نیست سفر باید که برزخ نقطه خالش
بسیط است یعنی برزخ وحدت محیط باشد باعتبار ظهور مراد از نقطه
خال بسیط است وحدت باشد باعتبار تجلی حقیقت عرش المکان
و معنی محبوب آنست که نقطه باید تمیز کرده
در تعینات اسماء مجرد نقطه است لا جرم سفر باید بیرون آمدن از حجب عرش
رحمانی یعنی نظر او به بینی عرش رحمانیت مراد از نقطه خال

وحدت حقیقیه مراد است

وحدت حقیقیه مراد است بسیط است و باعتبار ظهور تجلی الهی حقیقت در
مظاهر مجلا غیر متغیر مشابه تعدد و انقسام و وحدت او لازم
نیامده است و اصل مرکز و محیط دایره وحدت جامع موجودات حقیقتاً
چنانچه دایره باید انکه حقیقت مرکز است بسیط شده و انقسام و تجزی
در نقطه مرکز پدید نیامده است تمامت دایره موجودات بر نقطه حقیقت است
منبسط کثرت از ظهور است تجلی تمامت دایره موجودات ظهور انبساط
و انقسام او موافق انبساط ظهور است و هیچ تکثر و تعدد در وحدت
او لازم نیامده است چون نیست نقطه مرکز نفی صرف باید
نه وحدت دل بیرون شدن است عکس نقطه خال سیاه است یعنی از
نقطه خال اصل مرکز دایره موجودات خط ادم که
عالم غیب و شهادت مراد است شده است و اصل این خط غیر متنا
هی این نقطه وحدت است که خط عبارت از اینست چون آدم که
از جمله عالم برتر و افزون است دوم از آن نقطه خال نفی تجلی الهی
حاصل شده و ظاهر گشته زیرا که اصل جمیع کثرات و تعینات آفاقی
و انفسی نقطه وحدت است و او ظهور است که منبسط شده و شکل

ظهور مظهر وشعور اندیشه مراد از این نفس ناطقه انسانی باشد و از
این قلب عاطفه نفس که جوهر نفس کامل است نفس حیوانی مراد باشد
مراد انسان با باقی جمیع انسان تن و روح یکی شد در قلب و از قلب نفس ناطقه مراد باشد
مراد انسان بود که از باقی جمیع انسان ممتاز گشته و با تشبیه اصل نقطه خال وحدت
خال است یعنی یک نقطه نیست از برزخ دایره • مرکز محیط دایره پرگار
آمده • این وحدت نیست بلکه ظهور صفات خویش • از اعیان ممکنات برآمده
چون در نشأه کامل جامع انسان از وحدت و کثرت این حقیقت صورت
قلب انسان ظهور یافته و متصور گشته است یعنی نقطه خالش خال دل است
بیرون نیست که ان نقطه بیرون نشود • از آن خال دل بیرون شد سیاه است
عکس نقطه خال سیاه است • یعنی از آن سبب خال دل بیرون شد سیاه و نزد شخص دل
عکس این نقطه سیاه که نقطه وحدت است بدانکه اصل دل انسان این قطره سیاه است
که دل صنوبری محیط او است و اصل دل بیرون شد اشاره است و اصل دل اوست
و این قطره چون سویدای دل میباشد بواسطه ظلمت و احاطه کدار عکس این خال سیاه
است که نقطه هویت غیبیه است بجهت عدم شعور روا داردکه سویدای هویت غیبیه
حیات منبع و مصدر است و حیات جمیع موجودات این نقطه خال است هویت غیبیه مراد است

منبع و مصدر حیات

منبع و مصدر حیات جمیع کاینات است انه این نقطه چون سیاه است در درون دل از نهان
و مستور است چون در مقام وحدت تجلی واصل است که بی ره است سفر باید که
زخالش خال دل جز چون شد نیست که آن منزل ره بیرون شدن نیست
یعنی خال محبوب مراد از اطلاق و غیب هویت مراد است خال دل بغیر از چون شدن
نیست زیرا که انجا علم و شعور روا ندارد که و نعت و صفت راه نیست که در
منزل و مقام وحدت ذات راه بیرون شدن و خلاص از جهل تمام نیافته
بجانب ماه زنان حق معرفتش حیات بجهت عدم علم و شعور در منزل نیست
راه بیرون شدن ندارد بسبب احاطه و شمول نیز ندارد زیرا که هیچ چیز از حیطه
علم و غیر از احاطه دایره وجود بیرون نیست که اوست و غیر او عدم
محض است زیرا که سبب دل سویدای جان خال است بر از سیاه فقر انکه کشف شد
در فکند در سر ان و شد یعنی بانظار چون هیچ او را اثبات نباشد دل عکس نقطه خال
است زیرا که نقطه الاحدیه و نقطه محققه است سفر باید که بوحدت
بنا یافته کثرت • نقطه نیز اندر اصل وحدت • یعنی در وحدت حقیقی اطلاق
کثرت و امور است و تجلی در اصل وحدت او نقطه مستور نیست
باشد پس اینها از این نقطه دل و خال است سیاه از تجلی اصل خال است یعنی عکس

بر حالت و چه بود خال وش هیچ دانم تو که یک لابخت چون نفس الامر خالست
نقطهٔ وحدت حقیقیست که باعتبار او حقیقت مبدا و بسیار است اول و آخر عاید
اگر شد این دل ما عکس آن خال چرا بر دل باشد تعلق حالت یعنی تطبیق
تسلم آن نقطهٔ خال وحدت حقیقیست و انطباق او با حقیقت مبدا و اصل سیر باشد
و نقطهٔ دل ما عکس آن خال بعضی یک جز دل تعلق احوال و منقلب الاحوال است باشد
چون نقطهٔ وحدت و احدیت است سالک که واحد میباشد دل نیز عکس
اوست که قرار میگیرد بواین تقلید و اختلاف بیرون نبود حقیقت
در وحدت حقیقت باعتبار ظهور و مستور در مظاهر اختلاف و تلون بحسب
باز دیدار او اگرچه فی نفس الامر اختلاف بسبب اعتدال بوجه الاستعلاق متعلق
و تقلب و اختلاف احوال دل بواسطه ظهور سالک شیونات است چون دل بر باعتبار
احدیت حقیقت دارد و مناسبت با جمیع مراتب تابانست فرموده
که چون چشم مخمور است که چون زلف او در اضطرابست یعنی چون دل
بنا بر اختلاف و تعلق احوال دارد که مانند چشم مخمور محبوب است بجهت
محبت وحدت و حضور و نیاز بخاطر از علایق کثرت و تفرقه و کرشمه گفتار
گه و گاهی همچو زلف بیقرار در اضطرابست که در عالم کثرت بسته
اختلاف احوال دل است

اختلاف احوال دل است گاه روشن و گاه سیاه و تاریک بعضی عاید و اشتغال باز و چون
اختلاف احوال متفرقست اگرچه گاه بر جمال باشد که روی خوش حال
بود فرموده بیت گهی روشن چو آن روی چو ماه است گهی تاریک چون خال
زلف سیاه است یعنی دل بسبب تعلق احوال که گاه بتجلی وجه محبوب و جمال
و جمال مانند روی محبوب ماه روشن و تابانست و گاهی بواسطه ظلمت بعد
هجران و حرمان تاریک و ظلمانی همچون زلف سیاه است و در ساعت بیک
حال نیست گاه از روی تو مجموع گردم گاه از زلف تو پریشان زنم زنید و ز ظلمت
کفرم و زمانی در نور ایمانم نیم یک لحظه از سودای زلف و خال تو خالی گهی
در کنج خلوت گهی نور رخت ادعیه کردم حدیث کفر و دین بشنو که میگویم سراپا من بگیرم
بجز درویش نمیبینم بجز مومن بجز دانم چون اختلاف احوال دل از انواع است
فرموده بیت گهی مسجد شود گاهی کنشت گهی دوزخ شود گاهی بهشت
یعنی دل از غایت اختلاف که دارد در احوال با وجود آنکه در مقام طاعت
و انقیاد و عبادت باشد لحظه در شادی دیگر گاه در مقام خلوت و ریاضت
در مرتبهٔ محمدیت علیه الصلاة و السلام که سجده اشاره بدانست و گاه
در مرتبهٔ استبداد صورت که مقام موسی علیه السلام است که تجلی صورت

لکن این دل چون در نقطهٔ دایرهٔ قوس عروجست نقطهٔ مبدا و حقیقت انسان واقع
شده است فرموده بیت ندانم خال او عکس دل ماست و یا دل عکس خال روی زیباست
یعنی ندانم مراد از نقطهٔ وحدت چه بود که بحسب نزول او در مراتب ظهور و تنزل
تنزلات ظهوری که بعد از قوس نزول این دایره نقطهٔ مبدا و اول وحدت
و نقطهٔ آخر نشأت انسانیست که مراتب نزول و حدت در قوس عروج این
دایره است که عکس آن خال اوست مبدا او سیر عروج نقطهٔ دل انسان صورت
احدیت جمع است که از نشأت انسانیست اگرچه باعتبار مبدا نقطهٔ خال و اول حقیقت
نقطهٔ وحدت اصل است و انتهای دایره فالمنتهی هو الرجوع الی البدایه در قوس
عروج او واقع است که حقیقت انسان بصورت نقطهٔ مقصود کمال انسانیت
چون مبدا نقطهٔ دل انسان باعتبار احدیت در این دایره است فلهذا شیخ ناظم قدس سره
تعبیر از آن بعبارت ندانم و آن نقطهٔ خال را عکس دل ماست یعنی چون در احدیت و وحدت
هر دو یکسانست نمیتوان گفت که آن از این است که نقطهٔ دایره و یکی از دیگر عکس
ظاهر است و چون مبدا او در عروج سالک عکس از نقطهٔ دل است در نقطهٔ دل دارد احدیت
با نقطهٔ وحدت و نقطهٔ دل مقدم داشت فرموده ندانم خال او عکس دل ماست
مراد است عکس دل ماست چرا که نقطهٔ دل است یا ما متوحد است که عکس یا آنکه این نقطه
وحدت چون باعتبار مبدا

وحدت چون باعتبار مبدا او این اصل است که دل ما عکس خال است و نیز بیان اینکه نقطه
وحدت حقیقیست که بحسب ظاهر است عکس است اگر باعتبار منتهی نموده
فرموده بیت ز عکس خال او دل گشت پیدا و یا عکس دل آنجا شد هویدا یعنی از عکس
خال محبوب دل ما پیدا گشته است که خال اصل باشد و دل عکس و یا از عکس دل
آنجا یعنی در وجه ذات هویدا و ظاهر شده است که نقطهٔ دل اصل باشد و خال
عکس است چون بنا بر تعارض اولیت اصالت احدیت الا اعتبارین تردد و تمام در
این معنی واقع است فرموده بیت دل اندر روی او یا او است در دل بمن پوشیده
شد این کار مشکل یعنی دل در روی محبوب واقع است مانند خال یا آنکه خال
روی محبوب بجهت وحدت ذاتست که اصل باشد و نقطهٔ دل بمثابهٔ خال منطبع
است که عکس است یا آنکه روی او احدیت جمع است در دل که باطن و حرم دل
اصل است و روی او وجه ذاتست در دل ظهور یافته باشد زیرا که جمیع
اسرار و تجلیات در دل انسان پدید میآید و کثرت آنست یعنی عکس او معلوم نگشته
باشد و این معنی مشکل بر من پوشیده و پنهانست و ترجیح اصالت احد الطرفین
بدانستن نمیتوان کرد که هر دو اعتبار را شاید و چون تعارض دارد
حال دل دیوانه عجائب حالتیست گفتن نقطهٔ دل بر روی خالست در حیرت انکه این

خاص اهل عرفان را در جمیع مظاهر عیان [illegible] حقیقت مجاز و ظاهر می بینند [illegible]

چه دعوت [illegible] شراب و شمع و شاهد را در منظوم و منثور بر زبان اهل حال
اهل کمال [illegible] جاری [illegible] معنی خاص [illegible] مقصود چیست ازین الفاظ
و [illegible] ایشان [illegible] دعوت و اشاره [illegible] مقصود
ایشان چیست جواب سؤال شده بود ۲ شراب و شمع و شاهد [illegible]
[illegible] شراب و شمع و شاهد [illegible] در [illegible]
[illegible] شراب و شمع و شاهد را [illegible] اگر حقیقت [illegible] شاهد [illegible]
زیرا که بصورت جمیع اشیا موجود [illegible] و حقیقت [illegible] مجاز و ظهور [illegible]
حقیقت موجودیست حقیقی و نیستی [illegible] عدم [illegible] وجود موجودات [illegible]
[illegible] پس [illegible] موجودات [illegible] و حقیقت
باشند و در صورت [illegible] ظهور [illegible] جهان ظاهر و باطن به
حقیقت [illegible] • از نور [illegible] • [illegible] قدم [illegible]
ظاهر [illegible] حقیقت [illegible] • بدانکه [illegible] طریق [illegible]
[illegible] جواب [illegible] سؤال [illegible] جواب سؤال سابق [illegible]
[illegible] جواب [illegible] زیرا [illegible] صورت
جمیع اشیا [illegible]
[illegible]

همراه ان [illegible] باشند • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
عبارت [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
شراب و شمع و شاهد [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب سؤال اول [illegible]
[illegible] اهل عرفان جواب [illegible] ثانیا [illegible]
[illegible] شراب و شمع ذوق و نور
عرفان [illegible] شاهد [illegible] یعنی شراب عبارت از ذوق و نور
وجدان [illegible] حقیقی [illegible] دل سالک عاشق [illegible]
[illegible] سالک [illegible] شمع نور عرفان [illegible] در دل
عارف [illegible] دل [illegible]

از [illegible] احکام [illegible] و صفات [illegible]
[illegible]
[illegible] نفسانی [illegible] باطن [illegible]
[illegible] روح و ریحان و حور و غلمان و [illegible] رضوان [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] العاشقین [illegible]
در علو [illegible] سفر مانده [illegible]
[illegible] افلاک [illegible] • یعنی دل انسان [illegible] حقیقت
[illegible] اخلاق [illegible]
صراط مستقیم [illegible] کامل [illegible] محمود [illegible] علیه الصلوة و
والسلام [illegible] طبیعت
[illegible] شیطان [illegible]
و از صفات انسان [illegible]
[illegible] شراب و شمع و شاهد [illegible] • بدانکه [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible]

[illegible] نفس و طبیعت [illegible] شراب و شمع و شاهد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شراب و شاهد و شمع
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] الفاظ [illegible]
[illegible]
[illegible] شراب و شمع و شاهد [illegible]

باعتبار ظهور و حضور رنگها در وی بود یعنی آن شاهد از کسی پنهان نیست
مگر بعض الیقین نظاره تجلیات جمال اللهی نمی‌کند که در غایت ظهور است و از
نهایت ظهور مستور است فاما ابصار المحجوبین محجوبه بحجاب غیریت مانده است
کو چشم که بیند و او را ز بس زنگ مجذوب چون شراب و شمع و شاهد و حباب
را حال درباب کمال است که بعضی خام نتوانند بود مخصوص آن نیست و الا
انواع است نوعی دیگر اشاره فرموده مثنوی شراب ز جام و شمع و صباح
نور شاهد فروغ نور ارواح یعنی شراب بدین محل تجلیات افعال
سرمد و زجاج و جام این صور مظاهر حسیه اند که حق در عالم شهادت برنگ عالم
غیب و شهادت است و صور است یعنی از برای نفس سالک هستی او بود
مستور مطلق بر سیده است که بان صور مظاهر مشهود دل او تجلیات
افعالی می‌نماید زیرا که حق بصورت اسباب ظاهر شده و این تجلی در
اصطلاح صوفیه تجلی آثار است مثنوی این شمع و صباح و نور تجلی این بود حضرت
زجاج ظهور شمع تجلی زجاج و قابل صباح است و شاهد فروغ نور ارواح
و در شمع و صباح نور تجلی صفات است مخصوص ارواح کامل است و این تجلی نوری تجلی اند
و هر که در این تجلی از نظر خود بر حال مکاشفه کرده است چون نور تجلی اعلی

السلام از شجره

السلام از شجره شاهده فرموده تجلی نور ربی سیه عاد فروده مثنوی ز شاهد بر دل موسی شرر
شد شراب این آتش و شمع آن شجر شد یعنی ز شاهد که فروغ نور وی روشن تجلی آن
بر دل موسی بی نمعم علیه السلام شرر رسید و شراب این تجلی جز این آن آتش بر سر یعنی
آتش سبد دل موسی افتاد و از اسبوی آتش شده از آن آتش با ز زیر که
شاهد بر دل آتش شوق و محبت در موسی پدید آمد و شمع موسی که
چراغ نور از شمع تابیده میکرد نور آن تجلی بر موسی از در ختی آمد
وادی ایمن بود و در شاطی الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان
یا موسی انی انا الله رب العالمین چون شمع بنا بر تفاوت استعداد اهل کمالات
کمال متفاوت است فرمود مثنوی شراب و شمع جان آن نور اسرار است و لا
شاهد همان آیات کبرا است یعنی نیست ما شراب مجذوب علیه الصلوة والسلام
محمدیان که کاملان از اولیاء اند بود از سطوح متابعت محرم اسرار و لایت
آنحضرت گشته اند شراب و شمع جان این نور اسرار است در شب معراج آنحضرت
مشاهده نمود و در لیست آن عالی از آن حضرت محمد علیه الصلوة والسلام
رسیده به اهل تجلی بنگر که آن نجم بود نور را نگاه اراده و در تحقیق بعض
از انجا گفته اند که در نجم ایشان عنبر شده است نه سعد نور را نگاه اراه

نور اسرار اشاره بر روئیت اثر جامع مجازات است و رویت ربانیه رضی صفوه
نیست مقصود روایت مجازات و ما شاهد محکم لقد رای من آیات ربه الکبری آن
آیات کبری تجلیات ذاتی و اسمائی صفاتی است که شرمی از جامعیت مخصوص دل
مبارک آن حضرت بود چون تا بجان با خلاص آنحضرت ما از شاهد آن نصیب
مشتاق و حظ و افر حاصل نشود مثنوی شراب و شمع و شاهد جمله حاضر
مشو غافل ز شاهد بازی آخر یعنی اگرچه کمال نبوت بوجود خاتم انبیاء مختتم گشته
است فاما ذوق و مشاهده این تجلیات ذاتی و اسمائی و صفاتی که تعبیر از شراب
و شمع و شاهد می‌کرد چون مخصوص مقام ولایت است و ولایت باقی است
پس شراب و شمع و شاهد جمله حاضر است با تو همراه است می‌باید تو حجاب
غفلت به تو حق بینی محجوب و اسباب عیش و عشرت تا زنده ای که این
لذت او را میسر نیست از عمر بهره نیافت قوله تعالی فلا عیش فی الدنیا لمن کان
صاحیا و من لم یمت سکرا فاته الحزم علی نفسه فلیبک من ضاع عمره و لیس
منها نصیب و لا سهم هر که را و لا ذوق این اسرار نیست حال او به حقیقت
کافر است من همچنیم از غیر او در بر بستم شمع جان ز نور او افروختم از همه عالم
بر جانش ناظرم جز بر و بش در جهان نه نگریستم چون بنفسه غافل از شاهد باز

مثنوی طالب تجلیات

مثنوی طالب تجلیات محبوب باش سیه عاد فروده مثنوی شراب بیخودی در کش زمانی
مگر یک لا ز دست خود رهانی یعنی شراب بیخودی و محو و فنا که لازم تجلی ذاتی است در
کش و نوش کن تا بیدرد ست بر گردی که از دست هستی و انانیت خود که موجب حجاب
عاشق از معشوق است رهای یابی و حجاب هستی قطع کنی که جانان در غایت و
نهایت مطلوب و مقصود است و جانان هستی من نیاید و از محنت بعد و فراق برهایی
مثنوی بنوش می که ز بستی و ز خود پرستی تا رخ خود نیز بکش ز ساقی منش هر که بود در
ره که رفتار خودت دادی مجذوب و با ز با زمانت مسند خود بود از ره خود راهی بر یک
ز روحانی جان خود دل معمور کنی چون فنا از خود ز خود موجب بقا و حق است
سیه عاد فروده مثنوی بخور می تا ز خود بیزار ماند و جود قطره با دریا رساند
یعنی بخور شراب تجلی محبوب مطلق و نوش کن تا از زاد از خود دهید
و اور باند و بیت در محو و فنا ساز د و بسبب رفع حجاب تعینات و اضافات مجازی
وجود که قطره از بحر اعظم حقیقت مطلق بعید بعین قطره گاه با دریا حقیقی
رساند چه در بیان الحقیقت غیریت محض عین دریا باید قطره نمودم شدم در
دریای قدیم قطره ها رفت بود در کرم بحر عظیم چون ز خود فنا ساز و باقی به بقا بود شدم
دریا کون و مکان مطلق و تجلی آن معیم تا شد ز ایاز گند زشید الیسی حانم محمد بن

[illegible]

... چون مستان عشق ...

متن: شرابی خور ز جام وجه باقی • سقاهم ربهم او راست ساقی

[illegible]

شعر: [illegible]

[illegible]

متن: طهور آن می بود کز لوث هستی • ترا پاکی دهد [illegible]

[illegible]

در وقت مستی

[illegible]

متن: شرابی خور که جامش روی یار است • پیاله چشم مست باده‌خوار است

[illegible]

[illegible]

در وقت مستی

[illegible]

[illegible]

[وباره] ... [margin: در بعضی نسخ ...]

تعلق ندارد و رنگ ... و ولایت نماید و در باطن با انواع گرفتاری مبتلا باشد
دل را باکره بحقیقت ناپاک چه پاک سره ... بعضی ... بسیار ...
از عبادات و علوم ... وسیله قرب بحق گردد ... سنا کسی که افتد از در
گاه حق دور ● حجاب ظلمت او ... از نور ... ● بدانکه غرض از علوم و اعمال
آنست که وسیله قرب بحق و معرفت و شناخت گردد ...
... و محبت ... و ریا ...
حق گردد ... بعلمها الرجال ولا ...
صورت طاعت ... ● ... معصیت ...
و آنکس ... باشد ... بعلمها الرجال ولا
تکونن ... معصیت ... در حقیقت طاعت ...
صورت گناه ... کسی که افتد از درگاه حق ...
که از درگاه حق ... حجاب ظلمت ... از نور ... حجاب
ظلمانی ...
علوم رسمی ...
...

نور لا نور ...

نور لا نو ... صورت طاعت ...
... بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم
فی الحیاة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا ...
... یحسبون
از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام ...
... حجاب ظلمانی ... از نور ...
... منع ... ظلمت ... ● ...
ملعون ... حجاب ظلمت ... زیرا که آدم ... از
ظلمت ...
...
...
... طریقت ...
... وسیله درگاه حق ...
...
ره ... از علم ...

ربودن چون عشق ... روح ...
اگر ... چه چو ... ● ...
...
...
...
...
...
...
...
... بجلا بر ...
...
...
...
...
... ظهور ...
...

بجوا ...

بجوا ...
...
... ● ... ● ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... مثنوی ...
...
...
...

احمد مختارست هم آنکس بعد جمله ذرات کفر و ایمان است و دین و
مذهب [illegible] دارد چون همه موجودات [illegible] محبت و عشق [illegible]
طالب و جویای او [illegible] مصرع باید **شعر** فلک از [illegible] در تکاپوی [illegible]
در دل باشد [illegible] یعنی از آن محبت [illegible] که فلک [illegible] کرده [illegible]
[illegible] در تکاپوی [illegible] و بالمحظه [illegible] عالم [illegible]
و در طلب [illegible] زمان که عالم [illegible] **شعر** فلک از شوق [illegible]
[illegible] روز و شب [illegible]
و عشق و محبت در دل افلاک باشد [illegible] از تجلیات [illegible] جمال
محبوب [illegible] باشد [illegible] از آن محبت [illegible] در
فطرت [illegible] در دل فلک [illegible] در غایت [illegible] لطافت [illegible]
[illegible] ملائکه که عقول و نفوس و قوای ارضی [illegible] اند [illegible]
[illegible] دارند از [illegible] و کثافات [illegible] **شعر** ملایک
[illegible] از کوزه پاک [illegible] در زمین خاک [illegible] و ملائکه
و ملائکه از آن محبت [illegible] از کوزه پاک [illegible] کرده اند
و [illegible] اشاره [illegible] فیض [illegible] فایض [illegible] اول [illegible] ارواح [illegible]

نقد [illegible] ملائکه اند [illegible] سایط [illegible] افلاک و [illegible] فلکی
و [illegible] عناصر و [illegible] کوزه پاک [illegible] چون ملائکه
ارواح مجرده اند حقیقت [illegible] ایشان [illegible] و ازو [illegible]
صفات [illegible] بجرعه [illegible] در زمین خاک یعنی [illegible] **شعر**
و باز [illegible] از آن [illegible] خاک تیره [illegible] ریخته اند **و للارض من کأس الکرام**
نصیب [illegible] در خاک اشاره [illegible] اسفل سافلین [illegible]
خاک [illegible] آن [illegible] محبت [illegible] خاک [illegible] مصرع باید [illegible]
عناصر [illegible] در آب و [illegible] آتش [illegible]
و باد و آب و خاک از آن جرعه [illegible] ملائکه [illegible] خاک [illegible] بیکدیگر
در [illegible] باتفاق [illegible] کردند [illegible] غایت [illegible] شوق [illegible]
از [illegible] عشق و [illegible] گاه [illegible] اند [illegible]
در آتش عشق و [illegible] شوق [illegible] که [illegible] عناصر [illegible] آتش
[illegible] در غایت لطافت [illegible] واقع شده [illegible] **شعر** از [illegible] عناصر [illegible]
[illegible] آب [illegible] خاک [illegible] در
سیاه چون خاک آدم از محبت و عشق [illegible] **شعر** [illegible]

مسلوبش [illegible] نفس کل [illegible] یعنی عقل کل [illegible] موجودات [illegible]
[illegible] محبت [illegible] فیض [illegible] جام استعداد و قابلیت
[illegible] محبت و [illegible] نفس [illegible]
نفس کل [illegible] از موجودات [illegible] و [illegible]
و [illegible] اراده و [illegible] و در مقام طلب و محبت قائم [illegible]
[illegible] **شعر** عقل از جام [illegible] نفس کل [illegible]
[illegible] چون [illegible] شراب محبت الهی [illegible] استعداد
و قابلیت [illegible] **شعر** [illegible] عالم [illegible] دل [illegible]
[illegible] عالم [illegible] مانند [illegible]
[illegible] از ذرات موجودات [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] قابلیت و استعداد خاص [illegible] شراب محبت [illegible]
از [illegible] شراب [illegible] موجود [illegible] قابلیت [illegible]
[illegible] محبت [illegible] از تجلیات [illegible] مخصوص و
جام استعداد [illegible] خاص [illegible] ذرات [illegible]
ذرات موجودات [illegible] استعداد [illegible] از جام

عشق اندر ازل [illegible] ذرات [illegible] بنمازند [illegible]
[illegible] چون [illegible] جمیع موجودات از محبت [illegible]
شعر [illegible] ملایک [illegible] جان [illegible]
یعنی از آن محبت [illegible] عقل [illegible] ملایک [illegible]
اند و جان [illegible] است [illegible] ارکان [illegible] اند و
[illegible] عقل [illegible]
استعداد ایشان [illegible] و لا العقل [illegible]
[illegible] جمیع موجودات [illegible] در [illegible]
مناسبت [illegible] **شعر** [illegible] جام
[illegible] جان [illegible]
[illegible] عقل [illegible] عشق [illegible] عاشق معشوق [illegible]
[illegible] مسجد و محراب [illegible]
[illegible] بتخانه [illegible]
[illegible] خاک [illegible] آتش [illegible] انجم و افلاک [illegible]
[illegible] عقل کل [illegible] ملایک [illegible]

بخاک بر آمد آدم تا شد بر افلاک یعنی از بوی و لذت این جرعه دردی که بر
خاک اعتدال آدمی از خاک تیره بر آورده بر آمد و چنان عالی و مرتفع گشته
از غایت علو مراتب بر افلاک بر آمد و مراتب عالیه وی از افلاک برگذشت
بدانکه حقیقت انسانی باعتبار ترکیب از اجزای نفس و بدن و هیئات اجتماعی
مرکب گشته از غایت نظام که از عناصر خاکی و علوی محیط روح انسانی
[illegible] حامل بار امانت جامعیت توانسته شد
و خلافت و محبوبیت در این شاید و سزاوار آمد که خلیفه بصورت مستخلف بوده اند
نص و علم آدم الاسماء کلها و ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی بر این معنی
طینت آدم از آن دردی که بر خاک ریخته شد از کدورت نقص منزه بوده بجهت
بسبب جامعیت و لطافت و کثافت و نور و ظلمت در غایت کمال گشته و از این جهت
مسمات مذکوره شده [illegible] تمامت جمع و جامعیت جمیع اسما و
صفات [illegible] در ظرف جمیع موجودات نگنجیده و در ظرف دل و حقیقت انسانی
کامل گنجید شاهد اگر [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]

فرموده **متن** ز عکسش روی او پژمرده جان گشت ز تابش جان افسرده روان
گشت یعنی از انعکاس این می محبت ذاتیه در زجاجه حقیقت انسانی جسم پژمرده
و خاک گشته جان گشت و حیات یافت و از حرارت و تاب جلوه آن جان افسرده
روان گشت و مرکز شوق و عشق بر بیابان قدم سعی در سلوک نهاد [illegible]
رجوع الی الله تعالی و علی الدوام از شوق محبوب حقیقی سرگشته بیابان طلب و راه
طلب [illegible] فرموده **متن** جهان خلق از او سرگشته دائم ز خان و مان خود برگشته
دائم یعنی بواسطه غیرت آثار آن می محبت ذاتیه در حقیقت جامع انسانی بسبب زیاده
قابلیت و استعداد [illegible] خلق عالم [illegible] از آن می محبت دارند دائما از خان
و مان خود و منزل و مکان آواره و سرگشته گرد عالم [illegible] طلب و حسرت
[illegible]
[illegible]
[illegible] از ارادت یکی محقق و متفاوت است فرموده **متن** یکی از بوی دردش عاقل
آمد یکی از رنگ صافش ناقل آمد یعنی بنابر تفاوت استعداد یکی از بوی
درد این محبت عاقل آمد بآن معنی که تعمق و توغل در عقل [illegible]

و در شناخت اشیا تابع عقل شده اند مانند حکما و فلاسفه [illegible]
چون استدلالات عقل در معرفت [illegible]
اشیا از این حقیقت نرسیده است و یکی دیگر از رنگ صافش یعنی ناقل آمد
بر این معنی [illegible] بدلیل نقلی می‌روند مانند علما و ظاهر بنقل بر عقل مقدم
میدارند و مرجع از انبیا و مجتهدین بنقل بر ایشان رسیده بر این عمل می‌نمایند
چون ذات [illegible] انبیا [illegible] نقل از رنگ صاف خالی نیست [illegible]
دیده اند و این مرتبه اعلا از اول گشته [illegible] اما
چون حکما از این هر طایفه بذوق و وجدان از این رنگ و بوی بیرون نیامده
اند و در حقیقت حال نرسیده اند چون اختلاف میان ذوات اهل ذوق و وجدان
بنابر تفاوت استعدادات واقع گشته فرموده **متن** یکی از بوی دردی گشته صادق
یکی از نیم جرعه گشته عاشق **شرح** یعنی از ارباب ذوق و قدم از مرتبه رنگ و بو و نقل
و عقل فراتر نهاده اند و از ذوق و وجدان بهره‌مند گشته یکی از بوی دردی از
محبت [illegible] صادق و تائب گشته قدم در طریق صدق و اخلاص محبت
حق نهاده تسبیح و تهلیل یاد کرده و در اکتساب اعمال معتبره و اخلاق حسنه سعی تمام
می‌نماید و شارب [illegible] از این شراب محبت از جام تجلیات افعال گشته و این

مرتبه مقتصدین و [illegible] ابرار است و یکی دیگر از ارباب اذواق [illegible]
[illegible] از آن می محبت عاشق گشته و لاابالی شده [illegible]
و مست عشق [illegible] شراب محبت و عشق از جام و سبوی تجلیات صفات
[illegible] و این مقام اولیا و امنا است **متن** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یعنی [illegible] از ازل [illegible]

تا موجب تشویق طالبان و ترغیب عاشقان بطریق سلوک و ریاضت و طلب
احوال کمال مشغول گردد واقعه دیدم که دریایی آب روان در میان بحار بی
نهایات نور ازلی میگذرد و این فقیر در کنار این دریا ایستاده و جمیع مظاهر
و خلایق بجد و شمار متوجه جانب این دریا و سوی تشنه میروند و در علم و خیال چنان که
جاده مجلس محبت است و این خلایق را خاطر و بند و در اثنای آن یکبار دیدم که
در گنبدی بزرگ که ام چنانچه اطلاق و چون آن گنبد از غایت بزرگی اصلا پدید
نیست و این گنبد از نور آگاه و مملو بود که چیزی بخشش بلا نور دارد و شعشع مینماید که
الحشم ذره نمیشود و نیک نظر نمیتوان نمود و این فقیر در میان آن گنبد طیران مینمایم و
چندان که نیست و تحصیل الحشم نشود بقاعده باز نمیتوانم کرد و حضرت حق سبحانه و تعالی
جل جلاله را بی تعین و کیف بر من تجلی نمود سوی شراب در حلق من میریزد و نوعی که اصلا
و اصلا هیچ انقطاعی ندارد بطریق رود و خانه که متصل آید و در میان تحصیل رود و
من دهان باز کرده ام و لا ینقطع بی جام و حلق این شراب را میریزد که شعور نمیکنم
و در علم من چنان است که تا موجی چنین نبود و نهایت چنین خواهد بود و در حال چنان
مینماید که ساکنات بی حد و حصر و شمار است انجا مای الست ناگاه دیدم که تمامت
عالم از آسمان و زمین و عرش و فرش و غیره از رنگ مشغول بود و اسد مشتعل شود سیاه
شده و من زنهان

در حال دیدم نیست که کف قدح جان شربت نیست که لذت شراب چندین ایمن گرفت
مشغول بکام خود دیدن ایمن نیست چون سالک بود و اصل در آن مقام مظهر ذات
مطلق گشته است سیف ماند که گسیخته چه نمینده ده نه باز نه زهی دریا جلیه ز رندان افراز
نه جلیه مجاز در سالک و نجاره ببک جرعه کشیده و نوشیده که و ده نه باز نمینده کامل از من
میزند و دریای از این مطلب چه مزید را اطلاق ذات الله را و هم از آن است بدان پیدا کرده
و جمیع تعینات را شرح **مفرط** نه بی نمود سر حل باز سالک و لیکن رندید بیا از دل
بیاشتی رندان خرابات اگر نشنیده افشاد دل را بر غایت تعجب این حال میفر
ماید که زهی دریا دل رند سرافراز یعنی چون بحر محیط است دل او شده و حقیقت
و حقیقه و ان شیم که از آن دریا دل رند بیا بند و جمیع کثرات و تعینات و دیا
و جیاه و انکار کاره و صفات و اعیان مرتبه را یافت محو و فنا در حقیقت محو
گردانیده و رهکورات و سر افراز عالم و آدم گشته و متی جمیع محلوقات مرتبه و مقام
رفیع او خود رسد ⁕ فحمل جمیع القدیم الذی بسه و جد بت کمال الحرم الطغان جمیع فنید دل
لم یا قل و تسمی اللغب ولا ینقد کل الدنیا بالمنیره محیط فیا تی بدعایت دل ش
جمع المحبین شناسان کلش الحرم کشوفت را اهل التحقیق در عبارت شمع شتوان نمود
چون تشراب تجلیات بی غایت و جامات و پیمانات استعدادات جمیع مطاهرات
ذات عالم

مراتب و مطلب عالم ریخته شده است در بحر محیط استعدادات و قابلیت
انسان کامل جمع گشته و احاطه بر همه دارد و جمیع همه را ⁕ در آن شاید در نمینه
ریکبار فراغت یافته و اقرار و انکار و جمیع تعینات را و جهت همه عالم مراد تشبیه نمود
بدفعه واحده باتمام و کمال بجهت کمالات و مرتب و استعداد در آن شاید و
نوشید و تعینی نقش همه بر لوح وجود نکرد اثر و فراغت و آسایش از اقرار
و انکار و اقرار دیگران میدارد و چون همه جمله نتیجه و مرتب را اکثر جمع شوم
تعدد اثر متعدد عزیزیت است و او از همه قیود مجرد و مبرا است و حقیقت او از ما بین
رتفع گشته و قایم بوجود مطلق گشته است از شراب فانی عالم اطلاق محو در دید
بر و الست **شعر** ملت مید آدم لشکر کو کی خمار بیم ⁕ عالم همه یکسر ز شراب ما بنجانیم ⁕ همه لحظه
جهان یکجرعه نوشیدیم مست ازلیم و تا ابد خماریم محبوب ازانکه باجام عشق قابلیت خطاب
وارث شده باشند چه اثر بلیغ شهود اهل کشف و کمال در مشاهده احوال و اسرار اخبار اهل
عقل در نمی یابند حال دیگر است و برتر از آن است که بکسی بود که طالب سالک
نیز درک شده رسی بر این باشند و به فکر و عقل پیامون این شوان گشت منادیع
محل و اعتقاد را از وقایعات خاص خود در ایام اربعین بجهت مطالب اللهی عرض
نمیکنم **شعر** و لست بلوناه اذا مش موالاتی ⁕ و تیمم النوع احد غل عطشی فوق شی تفتیش

در حال از نشریح دیده شده که در آن زمان سده در بیان لذت است [illegible]

شده و من زنهان بودم و بیهیچ شکی دیگر نیست از حمامات و غیره بنده لدم و وجود
علم پس و حضرت حق یاد کرده و کیف دریاها از شراب را از این نور قربیب سبب بود
صد هزار دریای از شراب هم از این نور بیکبار از شاهده و در این جا معلوم
میشود که تا کجا حقیقت تمامت کمال او لیای که بوده اند همه از این نور غرق بوده
اند و هم در این نور زایران و طیران اشتهای دیده ام ناگاه دیدم که تمامت بهوجهات
عالم از علویات و سفلیات و مجردات و عادیات همه شراب شده و من همه
نوشیدم و بیک جرعه در کشیدم و فنای عالم از خود دیدم و فانی مطلق شدم
و بی شعور گشتم انگاه دیدم که حضرت حق هم حقیقت و احدیه ساری است در
جمیع اشیا و نکم دیدم و حدت انم و غیر من هیچ نیست همه عالم قائم اند و قیوم
همه منم و مراد از جمیع ذرات موجودات سر آن نیست همه بنظر و حکم نظام بنده و
بعد از این حال و وقف شده و با خود آمدم و چندین روز در آن مستی و بیخود
بودم **شعر** صد هزار دریا بیک جرعه دیدم و در ذات عیان جمال دیدم بیکبار
کردیم بیک جرعه سمورم آرزو ⁕ پس از آن مستی و فانی مطلق شدم ⁕ در عالم زمان فنا
شده گفت من بود بیش ⁕ چون بقا دیدم الهی زبان فنا او برسیدن ⁕ معجم ان بیم
ان بار بجستم بدانش کو به کو ⁕ چون تقیید با عمال و اطوار ظاهره در حالت

و ملامتی باید و صفت صفا و مطلقا ما زکر ازو در حقیقت اضافه فعل و صفت
و ذات بخود نمی‌خواند بحقیقت کفر است زیرا که کفر پوشیدن حق است و نسبت فعل
و صفت بخود و غیر است باین معنی وجه حاجتی و ما قبل تو [illegible] از حق منسوب
دارد زیرا که حق پوشیده باشد و اظهار این غیر نموده باشد و بار سالک عبارت
است از اعراض از مقتضیات نفس و طبع و کثرت و اگر این بار سالک [illegible]
صفات [illegible] است [illegible] که سالک [illegible] از مقام [illegible]
است و [illegible] حق [illegible] و صفت خرابات بیان [illegible]
تا [illegible] نهانست [illegible] تو [illegible] تا [illegible]
[illegible] خرابات مقام [illegible] فرموده
خرابات [illegible] مقام عاشقان لاابالیست [illegible]
از خرابات [illegible] و اسقاط الاضافات یعنی ارباب عرفان و [illegible]
[illegible] خرابات داده [illegible] التوحید و اسقاط الاضافات یعنی توحید
[illegible] صفت [illegible] نماید [illegible] ذات
حق باعتبار تجلی اول [illegible] در مظاهر [illegible] اشیا [illegible]
و [illegible] ذات حق [illegible] بصورت ایشان [illegible]

اضافه وجه

استغراق بحالت فرموده **بیت** شده فارغ ز زهد خشک و طامات • گرفته دامن پیر
خرابات یعنی در آن مستی چون او [illegible] حاصل شده است
آنچه او را از زهد خشک و طامات [illegible] فارغ شده باشد
از [illegible] زهد خشک [illegible] باشد [illegible] احوال معنوی
نباشد و طامات عبارت از [illegible]
[illegible] گرفته دامن پیر خرابات یعنی [illegible]
[illegible] پیر خرابات [illegible]
[illegible] کمالات [illegible]
[illegible] پیر خرابات [illegible] مرشد کامل [illegible]
و عادات و [illegible] فنا رساند [illegible]
باین مقام رسیده [illegible]
تا استقامت و [illegible]
و در مقام تمکین قائم [illegible]
گری نماید **مثنوی** در [illegible]
[illegible]

باقی بار ارباب

باقی بار ارباب • چون [illegible] بالاتر [illegible] رسید •
[illegible] حضرت [illegible] بارگاه [illegible]
[illegible] و [illegible] اشاره ذکر کرده [illegible] فارغ شد
[illegible] **بیت** • خرابات [illegible] • [illegible]
اشاره خرابات [illegible] افعال و صفات و ذات [illegible] اشاره
بمقام فنا [illegible] و صفات [illegible] سالک عاشق [illegible] لاابالی [illegible]
[illegible] صفات و [illegible] افعال و صفات جمیع
اشیا [illegible] صفات الله [illegible]
و [illegible] خرابات قیام [illegible] ذات [illegible] در ذات
حق [illegible] و الیه یرجع الامر کله [illegible] بیان خواهد [illegible]
و [illegible] حقیقت خرابات [illegible]
[illegible] باشد فرموده • [illegible]
داده اند [illegible] خرابات • التوحید و اسقاط الاضافات • [illegible]
ارباب احوال [illegible]
[illegible] و عادات و [illegible] و احکام [illegible]

اضافه وجه [illegible] ایشان کرده [illegible] اسقاط اضافات [illegible]
ذات [illegible] باشد [illegible] یعنی التوحید و اسقاط الاضافات
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] ظاهر و باطن [illegible]
مطلوب [illegible] جهان [illegible] در مقام وحدت [illegible]
غربت [illegible] فرموده **بیت** خرابات از جهان بی‌مثالیست • مقام عاشقان
لاابالیست یعنی خرابات [illegible] مقام محو و فنا [illegible]
محو و فنا [illegible] از جهان بی‌مثالیست یعنی منزه از جمیع صور [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible] در مقام توحید جمال و جلال
[illegible] خرابات مقام عاشقان [illegible] لاابالی [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] خرابات [illegible] • [illegible]
[illegible] خرابات عشق [illegible]
باشد [illegible]
مقام وحدت [illegible] فرموده **بیت** خرابات [illegible] خرابات

اعتبار شود بس مجالس ملکوت حقیقت در قلندر بود عشق
نکرد و سجود [illegible] در خرابات از رنگ و بو کو نشان [illegible]
[illegible] چون در مقام وحدت اطلاق ذات جاری رندان پاک باز
و عاشقان [illegible] متن کروهی اندر [illegible] بی پا و بی سر [illegible]
[illegible]
و خرابات عبارت از آنست [illegible] کرده اند [illegible] شده اند
[illegible] در خانه وحدت در باخته اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] متن [illegible]
[illegible]
[illegible]

امکان لا امکانات یعنی چون نهایت [illegible] بمقام وحدت [illegible]
[illegible] خرابات [illegible] مقام وحدت [illegible]
[illegible] امکان لا امکانات [illegible]
[illegible] مقام وحدت [illegible]
[illegible] صفات امکان لا امکانات [illegible] توحید ذات [illegible]
[illegible]
اسرار خرابات [illegible]
[illegible]
وحدت [illegible] متن [illegible]
اندر خرابات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وحدت [illegible] اطلاق
[illegible]
[illegible]

[illegible] نباشد [illegible] مستم [illegible] [illegible] لم [illegible]
[illegible] العاشقین [illegible]
[illegible] العاشقین [illegible]
[illegible] فراغت یافته [illegible] از ننگ و از نام [illegible]
کروه خراباتیان [illegible] اگر در مقام [illegible]
[illegible] بیخودی و فنا بالکلیه [illegible]
و کام و جام منافات [illegible] فراغت یافته از ننگ و از نام یعنی در [illegible]
ننگ و نام و ناموس فراغت یافته [illegible]
خرابات فنا [illegible] عاشقان [illegible]
[illegible] طاعت [illegible] فنا [illegible]
پس [illegible] سالکان [illegible] ریاضات [illegible]
[illegible]
خرابات [illegible] متن [illegible]
[illegible] خلوت [illegible]
[illegible]

[illegible] خراباتیان [illegible] مستم [illegible]
[illegible] عالم [illegible] جهان [illegible]
[illegible] مقام وحدت [illegible]
[illegible] متن [illegible]
[illegible] نهایت [illegible] اطلاق [illegible]
[illegible]
[illegible] مقام اطلاق [illegible]
[illegible]
[illegible] اشاره [illegible]
[illegible] خلق [illegible]
[illegible] در مقام وحدت [illegible] اطلاق [illegible]
[illegible] متن [illegible]
[illegible] عالم وحدت [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] وحدت [illegible]

صوفیانه و زاهدانه است همه بود که در دو دل شراب تخصص و نسبت کرده
و از بهر مجرد و منزا گشته کنند و به تقیید هیچ قیدی از قیود مقید نیز برتر از مراتب
نیستند جلا ابالی وی بیرو اصلا باکند **شعر** رندیم و لاابالی و قلاش و بد نام و
حریف ساقی و جام و بد مست و قمار باز بیباک • معشوق پرست و بالا پرست [illegible]
باشیم و عاشق و نظر باز از زهد و زهد [illegible] فارغ ز نام و در شیشه و عاشق [illegible]
تمام خاص و عام بی مطرب و می [illegible] جان و دل [illegible] چون باز
افتان و خیزان آمدن از حال [illegible] **مثل** [illegible] مستان [illegible] کمال [illegible]
بحال [illegible] چون از دیده ریزان یعنی بعد از رجوع از آن مقام محو [illegible]
بحال محو [illegible] و منزل [illegible] کمال [illegible] در
اضطراب [illegible] تا [illegible] از لذت [illegible] باز آمده و
محو و محبوب [illegible] از دیده می ریزد و [illegible]
[illegible] از دریا [illegible] با [illegible] در [illegible]
[illegible] تا بحال [illegible] چون در آن حال در مقام [illegible]
مثل [illegible] در عالم [illegible] • چون [illegible]
[illegible] از [illegible] شراب [illegible] داده

داده است در عالم [illegible]

داده است در عالم [illegible] چون سلطان [illegible]
[illegible]
حال و خندان [illegible] آن [illegible] الحق [illegible] چندان [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] رسید • [illegible] عالم [illegible]
[illegible] • در [illegible] جان بازیم [illegible] • [illegible]
[illegible] در مقام [illegible] **مثل** [illegible]
[illegible]
از آن مقام [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] **مثل** [illegible]
[illegible] و الشوق [illegible]

به جز باز شان کامل [illegible] سلوک و ریاضت و خلوت و عزلت [illegible]
و اذکار دینی و اذکار طریقت اند قدس الله اسرارهم و اختیار خلوت و انزوا [illegible]
[illegible] ظاهره [illegible] ارکان [illegible] کرده اند [illegible]
[illegible] مشاهده جمال [illegible] محبوب [illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible] کشف و [illegible] مقام [illegible] جمال [illegible]
[illegible] وصل [illegible] وصول بمقام توحید [illegible]
مقصود اصلی جمیع عبادات و سلوک و ریاضات [illegible] انواع [illegible]
[illegible] منازل و مقامات بسیار دیده [illegible] سالکان
[illegible] متفاوت [illegible] اصطلاح صوفیه
بوارق و لوامع و لوایح موسوم [illegible] کرامات [illegible] خارق عادات [illegible]
[illegible] کشف [illegible] شطحیات و طامات [illegible]
[illegible] عبارت [illegible]
[illegible] استعداد ایشان [illegible]
دارند [illegible]

نخست باید [illegible]

نخست باید [illegible] طعن و انکار [illegible] حالات [illegible]
مقصود [illegible] مقصود وصل تام [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] شطح و طامات [illegible]
شطح و طامات [illegible] اظهار [illegible] سالک [illegible]
ذوق [illegible] خلوت [illegible] انقطاع از خلق [illegible]
[illegible] سالک و کرامات [illegible]
[illegible] در اثنای سلوک سالکان [illegible]
[illegible] **مثل** [illegible]
[illegible] جمیع حالات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] خرابات [illegible] •
[illegible] مناجات [illegible] •
[illegible] خرابات [illegible]
[illegible] تسبیح [illegible]
[illegible]

[illegible]

نام بلخی اکید وطار در مرتبه سکر و محو رسیده وخود بی نگاه نمیتواند داشت [illegible]
و وجد و شوق و ذوق و حال جانان که محبوب حقیقی است مانند چرخ و فلک [illegible]
ولیر میکردد و معلق میزند و قرار و سکون ندارد و در اضطراب است ⁂ در شام جامع
انکبوت است • چون فلک چرخ زدم در کوی جانست • عند [illegible] شوق از وصل
لعل مجلس ببوی پرده برده زنوبت که هر یک از نیمه نوای ساخته [illegible]
انداخته چون در مجلس سماع آن مطرب [illegible] **متن** در نغمه از مطرب شنیده
بدو و وجد از آن عالم رسیده یعنی از نغمه و آنکه از مطرب در راه خرابات
خرابات [illegible] از مطرب شنیده است بوجد [illegible] حالت خاص [illegible]
تجلی ظهور [illegible] رسیده [illegible] محبوب [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] که [illegible] سرود [illegible]
[illegible] ⁂ چنان [illegible] در زندان [illegible]
[illegible] محقق [illegible] جانان [illegible]
[illegible] محبوب [illegible]
[illegible] **متن** [illegible]
[illegible] سماع جانان و روح [illegible]
[illegible]

بارده ولی [illegible]

هر پرده [illegible] احوال [illegible]
اسرار [illegible]
[illegible] سماع [illegible]
ان الرار است ⁂ هر کدام [illegible] سماع [illegible] سماع مجلس
خاص [illegible] • [illegible] باید [illegible]
[illegible] حلال [illegible]
[illegible] ظاهر و باطن [illegible] بیرون کشیده
دلق [illegible] اسرار [illegible]
پرده [illegible] ظاهر
[illegible] بیرون [illegible]
اسرار [illegible] سماع [illegible]
[illegible] ولا [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
مقام [illegible] اطلاق [illegible]

صاف صوفی همه رنگ سیاه و سبز شود و ازرق یعنی لون [illegible] جمیع الوان
بوده از نور و ظلمت و صفا و انکدار صورت نسبت بعید و تعینی شده بوده که آن
تعینات ارواح و اجسام مراد است خواه انکه ظلمت و کثافت او غالب شده باشد مانند
اجسام کثیفه که رنگ سیاه اشاره بدوست و خواه لطیف باشد مانند تعینات
ارواح و جواهر [illegible] که رنگ سبز و ازرق اشاره بدوست همه را از
لوح وجود [illegible] محو کرده اند که جهان [illegible] ذلک الاصل [illegible]
[illegible] تعینات و کثرات [illegible] پالوده و پاک کرده شده و از عالم
اطلاق نوشیده که در کاسه توحید الالهی ساقی ازلی ساخته
و [illegible] قید و اطلاق [illegible] شراب ناب توحید [illegible] رنگ
کفر و دین و سالوس و زرق [illegible] تعینات صفات [illegible]
[illegible] باید [illegible] صاف شده [illegible]
زاوصاف یعنی [illegible] از آن [illegible] مطلق از کدورت
تعین و کثرت صفات [illegible] نوشیده [illegible] نوشیدن [illegible]
از [illegible] صوفی شده [illegible] اوصاف [illegible]
درو [illegible] ⁂ مرا [illegible]

[illegible]

[illegible] چون حصول [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible] در مقام عبودیت
صدق و اخلاص [illegible] جان [illegible] صفات [illegible]
[illegible] نفس [illegible] پاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
دانسته ام • [illegible]
عیان اندر بیان [illegible] چون [illegible]
[illegible] **متن** [illegible] • [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible]
کرده [illegible]
[illegible]

سلوک کرده و مانند عارف ضلال و حیرت در مقام و بیابان بیضوی و بیابان بطلوع
و در ضلال ظلمت تجرد و لیکن اگر رشید آگاه و بود انجام رفیع که گرفته دامن
رندان خمار یعنی آن خرابات آخر است یا از غایت عشق و لذت بود در
خرابات اطلاق و وحدت یافته و دامن رندان خمار بهر گرفته یعنی رندان بسیار
بسیار خمار با جمع فرو رفته و اثر آن شیخ حمید بنده و نفس آن کس که
و رند آن کس که مسلک بنده از اوصاف و نعوت و احکام کثرات و تعینات
سوا الکثرة و بیزار شده باشد یعنی بود رسیده محو و فنا از خود و رسانیده باشد و
مقید پیچ و خم زنار باشد و تحقیق بدان که در مقام حیرت و ضلال
و بیابان بیضوی و بیابان بطلوع ... ظهور را اطلاق و وحدت ... احکام
کثرت تمیز دارند و وجود اهل کامل در وقت استغراق و مقام معرفت
بر دارند و از ... خارج و خارج ... ملحوظ کرده و تکلیف
... و ادب و رسوم ... حاجت باید ملحوظ در خرابات
... مناجات خاموش ... از ... رسیده
... در خرابات در ... خانه ... در ... عبارت
... الوقت جان باز در خرابات ... زنند

زنند کجا ... طاعات چون در مرتبه وحدت کثرت ... باید
چه ... مرید ... چه حاجت ... تعوذ ... شیخ
... باید در نفس مرید با اخلاص تصرف نماند و دلالت
... اکنون ... از ... کثرات ... تعینات ... یافته و در

اطلاق و وحدت و تجرید است ... آنچه ... مرید ... نسبت با حال
... زهد و تقوی و طاعات و عبادات ... با ... رسیده
میباشند شعر ... در ... از ... تا ...
در ... طاعات ... چند ... اهل معنی
اند از خودشناسی ... در تجرید ... این نسبت با حال و اهل
... قید ... در مقام ... استغراق ... تجرید ...
وحدت باشد ... نفس ... باید ... قید
صفات ... یعنی ... حکایات نسبت با آنکس
با آنکس ... در مقام وحدت و اطلاق ...
اطلاق ... گشت ... اگر ... باشد ... زنار
ز ترسایی ... یعنی اگر تو ... رسوم و عادات عالم ... کثرت

باشد ... شعر ... یکی ... یکی ... بزرگ
و یکی ... مطبوع ... بلکه ...
... ترسا ...
و طاعت ... ترسایی ... تجرید
و تفرید اختیار کنی تا بمقام اطلاق و وحدت وصول یابی و ...
... حقیقت ... در مرتبه وحدت ... امتیاز
و تفرقه ... شعر ... حقیقت ...
... اطلاق ... چون ... مقامات ...
... ترسا ... قدس ...
مفصل ... ملکی ...
... سوال
... الفاظ ...
... اشکال
... شعر بت و زنار و ترسایی درین کوی
همه کفر است اگر نه چیست برگوی ... اهل
حال و اهل

حال و اهل کمال ... کفر است و اگر کوئی ...
... الفاظ ... سوال ...
جواب سوال ... صوفی ...
... شعر بت اینجا مظهر عشق است و وحدت
بود زنار بستن عقد خدمت ...
... در طریق ...
... اهل کشف ... صوفیه ... مظاهر و مجالی
... شیخ ...
... اهل کمال
... ظاهر ... وحدت ...
... ظاهر ...
... مظاهر ...
اعتبار ...
صورت ... مقصود ...
اند شعر ... در آن ... مسلم

باری بدینه همه نیکوست و محض حکمت است **شعر** تا قدر روانی مبتلا نشی
وارست [illegible] خدا باشی کار [illegible] بعضی بعضی نیست لا اسم [illegible]
هیچ بد نیکو [illegible] تخم [illegible] که [illegible] سیند [illegible]
چون محض [illegible] وجه انکار باشد محض خیر است و کر شر [illegible]
[illegible] یعنی وجود [illegible] باشد و هر صورت [illegible]
محض عدمی خیر است و اگر در وجود بد [illegible] باید از عدم است عدم [illegible]
بدانکه این مسئله [illegible] وجود [illegible]
[illegible] عدم [illegible] زید [illegible] عمرو مقتول [illegible]
[illegible] قدرت [illegible] قتل [illegible] خیر است [illegible] زید [illegible]
[illegible] عضو عمرو قبول [illegible] فعل [illegible] خیر است [illegible] عدم
حیوة لازم [illegible] نقص [illegible] عدم [illegible]
[illegible] شعر [illegible] وجود این عدم است قلم [illegible]
از حکیم العزیز بد باشد [illegible] باید چون [illegible]
ذره [illegible] وحدت حق مستور است [illegible] شعر مسلمان کر بدانستی
که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستیست یعنی اگر مسلمان [illegible] قابل

دیلر و الکا

اکر [illegible] کشتم بت پرست بوده زنار بستن عقد خدمت زنار بند طاعت
محبوب حقیقی [illegible] در هر مرتبه باشند • نیز ارشدم ز نقش اعتبار
زنار عشق باز [illegible] • [illegible] ناقوس [illegible]
چون نزد محققان حق عبارت از [illegible] وجود مطلق [illegible]
[illegible]
کفر و دین [illegible] صورت [illegible]
[illegible] مطلق حق است پس [illegible] توحید [illegible]
حق [illegible] باشد [illegible] اکر کفر [illegible] الحقیقه
غیر [illegible] باشد و قابل توحید حقیقی [illegible]
غیر [illegible] انکس [illegible] سجده [illegible]
عالم مجلای تجلی ذات حق است و صفات او [illegible] شعر [illegible]
کفر [illegible] عاقل [illegible] باطل یعنی چون [illegible]
موجودات و کثرات مظاهر و مجالی [illegible] مطلقند [illegible] عبارت از [illegible]
و صورت و نقش [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کافر [illegible] اعتبار [illegible] بحکم فیض [illegible]

ان لا تعبدوا الا ایاه

توحید [illegible] انکار بت [illegible] اکر [illegible] مظاهر [illegible] از مظاهر
صورت [illegible] حقیقت بت [illegible]
از مظاهر اکر مسلمان بدانستی [illegible] دین در بت [illegible]
[illegible] مطلق [illegible] حق [illegible] الحقیقه [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible] حق [illegible] دین [illegible]
[illegible] شعر بت پرستان [illegible] مطلق [illegible]
چون [illegible] بت پرستان [illegible] حقیقت [illegible] شعر [illegible]
[illegible] دین حق [illegible] یعنی [illegible] عبادت [illegible]
از [illegible] حقیقت [illegible] مظاهر حق [illegible] صورت
[illegible] ظهور [illegible]
[illegible] دین و ملت [illegible] باطل [illegible]
انکار [illegible] کافر [illegible] موحد حق [illegible] دین
اسلام [illegible] شعر [illegible] بت [illegible] سجده
[illegible] لات و منات [illegible] چون [illegible] کفر [illegible] صورت
ظاهر [illegible] شعر [illegible] ظاهر [illegible]

ان لا تعبدوا الا ایاه بالضروره [illegible] عابد حق [illegible]
[illegible] شعر [illegible] اصنام [illegible] منات [illegible]
[illegible] بت پرست عابد اصنام [illegible] • لات و منات [illegible]
سجده [illegible] • [illegible] منات و لات • چون [illegible] مخلوق [illegible]
مقتضای ربنا ما خلقت هذا باطلا [illegible] حق [illegible] شعر [illegible]
[illegible] • [illegible] • یعنی بحکم یتفکرون
فی خلق السموات والارض [illegible] عاقل [illegible]
[illegible] باطل [illegible]
حکیم مطلق عبث [illegible] ما خلقناهما الا بالحق [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] فایده [illegible]
[illegible] حکمت [illegible]
فعل باطل [illegible] حکیم [illegible] باطل [illegible] حق [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
یعنی [illegible] خالق [illegible]
[illegible]

اندر شرع کافر یعنی مشرک است از بت غیر از خلق ظاهر معنی و تشخص او
مراد است نشدی و بدین علت و سبب نظر او بر صورت ظاهر بت بود که
در شرع نبی صلی الله علیه و آله کافر شد که اگر نظر بت پرست از این حقیقه
بودی که در مظهر بت ظهور معبود است البته در شرع کافر نبودی و مسلمان بودی
چون فقر معبود است سبب کفر بت پرست رؤیت صورت خلقیه بت است
که بت پرست از بت معنی مانده است **مثنوی** اگر مشرک ز بت آگاه گشتی
کجا در دین خود گمراه گشتی • یعنی چون موجب کفر بت پرست در شرع دیدن
خلق ظاهر بت و صورت تو شد دعوی از اسلام و دین داری مسلمانان اگر هم
مانند آن مشرک و همین صورت خلقی بت است که مرتبه در پرده
معنی است که حق پنهان در صورت او ظاهر و متجلی است ... آنکه
در شرع تو نیز مسلمان نخوانند و کافر باشی حق در صورت بت
ظاهر گشته پوشیده **بیت** اندر گشتا سید نقابات از زنار عابد الشمس گشت
چون از بس نخشی از اگر بت ببیند حق پنهان را مرتبه او مسلمانان نمی خوانند
از زنار از اسلام لازم می آید فرمود که **بیت** ز اسلام مجازی گشت بیزار که را
کفر حقیقی شد پدیدار یعنی این بت اشاره به جواب مقدر است تقدیر

سئوال آنست

سئوال آنست که کسی که گوید در دین اسلام الست که وجه ممکنات سالکان
غیر وجه واحد حق نیست و همه ... احده متفرد و مستقل اند و حال آنکه
سیف طایفه که اگر بت حق پنهان بیند مرتبه مسلمان شرعی نمی خوانند پس این
سخن از آن خلاف دین اسلام است و کفر باشد جواب میفرماید که اینکه
وجود را حق و ممکن مطلقا غیر دارند ز اسلام مجازی است نه
حقیقی و به سبب بیزار از اسلام مجازی گشته کفر حقیقی که نفس الامر
کفر باشد پدید آمده که کافر حقیقی نیز گردد و اگر چه در صورت
کفر باشد و لیکن در حقیقت عین کمال اسلام است و این کافر غایت مسلمانی
باشد و از این است که میفرماید مسلمانان ... بر دین خود
شمس الدین تبریزی مسلمان نبود کافر شد و اگر در این محل کفر حقیقی
باشد یعنی محل کافر است و وجه واحد حقیقی موجودی ... باشد
دو ... وجود است ... مستهلک ... و وحدت ... از آن رمان یعنی
مصرع ... با ... مصرع اول ... شد بالکل خلاف ... واقع
باشد ... ز اسلام مجازی گشت بیزار که را کفر حقیقی
شد پدیدار از کفر حقیقی ... کفر حقیقی نمی شود ... نشده

پس در مجاز آنکه کفر حقیقی از دین بیرون است پس چه حاصل از شیخ که از اسلام
مجازی بیرون آمد [illegible] انکار از کفر حقیقی
باشد پدید آید یعنی که کفر حقیقی باشد پدید آید باشد و لیکن یعنی
نقاب تعینات و این معنی نزد فهم سلیم در می یابد و معنی جواب
اول می نماید و قرینه مقام نیز [illegible] همین است [illegible] سائل سؤال
در جواب [illegible] کفر [illegible] ترکیب [illegible] کفر [illegible]
کفر ظاهر یعنی [illegible] در [illegible] کفر حقیقی [illegible] نفس الامر [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] کفر حقیقی [illegible] باشد
[illegible] از اسلام مجازی [illegible] اگر کفر حقیقی [illegible] پدید [illegible]
یعنی اگر [illegible] کفر حقیقی [illegible] شده [illegible] کثرت و تعینات
مرتفع است در وجود احد حقیقی پدید آرد و ظاهر گردد و آنکس که از اسلام
مجازی [illegible] مطلقا [illegible] وحدت [illegible] اعتبار کرده [illegible]
گشته [illegible] صورت ممکنات [illegible] ظهور
[illegible] واحد [illegible] چون در [illegible]
[illegible] در [illegible]

متعارف [illegible]

بیزار از کفر [illegible]

بیزار کفر [illegible] نهان یعنی در [illegible]
[illegible] حقیقی پنهان [illegible] در تحت تعین [illegible]
[illegible] پنهان [illegible] کفر [illegible]
[illegible] تعین [illegible]
[illegible] نقاب جلال [illegible]
[illegible] ذره [illegible]
[illegible] وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم
جمیع ذرات موجودات تسبیح و تقدیس حق [illegible]
همین کفر در تسبیح حق است و ان من شیء [illegible] حق است [illegible]
موجودات [illegible] صورت حق [illegible]
[illegible] صورت [illegible] انسان [illegible]
[illegible] فضائل
[illegible] انسان [illegible]
[illegible] جمیل باشد [illegible] جمیل [illegible]
[illegible] جمیع عالم [illegible] انسان [illegible] صورت [illegible]

هم مسبح شیء حق اندر زیرا اکر باعتبار انلر صورت عالم بعض حق تعالی که حق ز
ز نقایصی ره اضداد کمالات انسانی رحمت مسبح حق اندر و باعتبار اظهار صور
عالم انلر کمالات ره مظهر اسند حامد حق اندر ر دکرحق سبحانه کمالات جمیله
ثنا ایدیسی پس الارجمیع ذرات موجودات مسبح و حامد حقدر فاما لا تعلمون
ولا تفقهون تسبیحهم فاما تسبیحات انلر بیلمدیکم زیرا کرچه زبان انلرن تکلم ایدرلر
زبانا خنده و مندنا اندر بنا بر ین تعدیمات سفر مابد بوحیث تکرر در تسبیح حقیقت ر تنزیه
ز نقایص ره ضدلری کمالاته مظهر انسنت ثنا ایدر و با اظهار انلر کمالات چنانکه
ذکر کرده ایندر شارح بیلکوبعده و مطرب حق چون درقران قدیم سفرمابد ره وان من
شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم هیچ چیز نیست الا کر تسبیح حق میکوید پس
برین تعبیر تکرر در تسبیح حقیقت بحکیس بوده ق نبا شند تکرر نیز شیء است به آنکه هر
شیء از اشیا مظهر اسمی از اسما الالهیه است و بو جهت حقیقت او انلر اسم است که مظهر
مظهر ان واقع شده است و حامد و مسبح حق او ... ان اسم و ساتح حق تعالی ان
اسم است که کفرون مظهر اسم الضل واقع است هر انکه تسبیح او او و ثنا او کوید
و انلرلین زیرا جمیع اسماء از مظهر ناظر بدانکه مجدند هر انیه مظاهر جمیع احکام
بحقیقت مسبح و حامد اسم الله اسم ذات باشند چون در تحقیق و تدقیق بیان
شده کوکلی.

بیت و کفر نحس هر شیء را سبیده و فهم انلر از و صد هزار ظاهر در ترتیب عرفان
سوی عرفان کشیده سفر مابد **شی** ... صد تکرار او بیان قدیم
بعد ما جاوزت قال الر تعرض تحیخ و جه حکایات است که ... و بیان سکنیم
چاندر ... را ... بعد از آن اشتغال ظاهر شرح ... و شرح تو صید
بلند کرد ایند عالم و فهم کسی با ان نیز رسید و بخیر عدم فهم ناکاه سبب ... و ...
مقدم نهاد آن میکرد د و موجب زیاد بد بختی و بعد از مان ایشان از او کیلو
مرشحه ... در ... از فهم خلق ** سبحت ... شند ... خلق
قدیم بعد ما جاوزت قال الر تعرض ... رد سبب فهم ازین تسبیح ... بکر ... کر
و مبالغه در اظهار حقایق و معارف معانی منما بعد از انکه در قران قدیم ... ایده
... قل الر ... ذات ... بالعیون ... جامع ... لا
احکام ... تحقیقت ... بکر ... در فرو ...
در ... انکه ... و لا لکن ... و ... اعلم بالتوفیق
ولی ... **منبوب** ... کمک ... بد ...
... حق ... کرده خطاب ... خالق
و منظور ... و ... واقع ...

کرده است بعد از خوبست هر بعد او شعر بدین خوبی رخ یار است نگر که خوبست • گر گشتی زشت

زشت باری الحق نجاست • یعنی بدین خوبی و جمال که هر چیز به وی زشت [illegible] اگر از لطف

و کرم الهی است [illegible] زشت میشد پس [illegible] خالق و مصور [illegible] آن [illegible] باشد

پس زشت بر [illegible] باشد پس کسی [illegible] اختیار [illegible] باشد سبحان من لا یحمد علی مکروه

الا هو [illegible] شعر [illegible] زشت [illegible] پس [illegible] کفر [illegible]

[illegible] منع [illegible] جمالست • چون [illegible] تقدیر الله [illegible]

[illegible] گفت [illegible] • یعنی [illegible] عالم [illegible]

و هم [illegible] باشد [illegible]

کرده [illegible] صورت [illegible] است و [illegible] باشد [illegible]

جهان [illegible] الصورت [illegible] ظاهر شده [illegible] کل [illegible] المحبوب [illegible]

چون [illegible] نیکو [illegible] نیکو [illegible] الصورت

[illegible] لا [illegible] علی الفضل

[illegible] شعر [illegible] جهان [illegible] • [illegible]

[illegible] غلط • [illegible] باشد نقطه [illegible] • [illegible] نقطه چون

فی الحقیقة [illegible] شعر [illegible]

[illegible]

بدین ختم اهد اصل [illegible] ایمان • یعنی در [illegible] باید [illegible] در نیاید

و در [illegible] صورت [illegible] ظاهر یعنی اگر کفر باشد و اگر اسلام [illegible]

زبان [illegible] حقیقت و [illegible] دل

تصدیق [illegible] و [illegible]

در [illegible] الله [illegible] ایمان [illegible]

و [illegible] شعر [illegible] باش • [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible] شد • چون در

تجلی رحمت عام رحمانی جمیع اشیا [illegible] شعر [illegible]

ز قرآن تفاوت نیست اندر خلق رحمان • یعنی [illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

[illegible] ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت [illegible]

تفاوت نیست [illegible] وسعت کل شیء جمیع [illegible]

[illegible] کفر و اسلام [illegible]

[illegible] تفاوت [illegible] رحمت [illegible]

[illegible] شعر چون جهان [illegible]

مظهر در چه رو نیست یکسان کفر و ایمان کفر و دلالت مبانیست ممکن است از
جهه وجه اشیا واجب آمده در وجود فیض عامش گشته شامل بر جمیع ممکنات
چون از تحقیق بیان نیست خارج شده بر طبق سؤال در بیان معنی فایده
و تسبیح بالله ... چند طریق اجمال فرموده زنار اشارة به عقد خدمت
است در این بیت مختار بوده تفصیل ... تا ... از لوازم آن باشد مفصلاً در
بیان آورده لاجرم طریق تدقیق و تحقیق شروع کرده فرموده نظر
کردم بدیدم اصل هر کار نشان خدمت آمد عقد زنار یعنی نظر از کشف
و تحقیق و تعیین در اصل هر امری نمودم و دیدم دانستم که مقصود از
وضع او چه بوده است عقد زنار یعنی بستن ... در وضع اول که زنار موضوع گشته
نشان خدمت و طاعت و عبادت بوده است چون نظر اهل تحقیق در اعتبار ایشان
در استعمال الفاظ بر معنی موضوع له اصلی است فرموده نباشد اهل دانش را
معول زهر چیزی مگر بر وضع اول یعنی اهل دانش که عالم بحقایق امورند
وضع و دلالت الفاظ بر معانی نزد ایشان معقول است یعنی استعمال اعتماد اهل تحقیق
زهر چیزی که لفظی است مگر بر وضع اول که بوده است تعویل و اعتماد بر لفظ موضوع
له اصلی مینمایند و نقل عرف عام نزد اعتبار تمام نمی‌نمایند چون یعنی اصل زنار
این لفظ از برای چه موضوع

عقد خدمت است فرموده میان در بند چون مردان مردی درآ در زمره
اوفوا بعهدی اشاره بر آیه کریمه اوفوا بعهدی اوف بعهدکم یعنی
تمام بند بگشایند و فا بعهد از زمان حکم الست بربکم قالوا بلی تا هیچ عهد از
ذمه تو ... باشد و قبول عهود است ... تمام بند بگشایند عهد لعهد و وفا
بعهد تمام نموده عوض آن ... خدمت و طاعت و عبادت که مقصود
از فرست ... معرفت حق است ... معنی فایده میان در بند
چون مردان به معنی یعنی زنار خدمت و عبادت حق در میان در بند و چون
مردان مرد طالبان و سالکان و عاشقان اند و انگه در میان از فیان
در زمره یعنی جماعت که مخاطب امر الله اند برآ و اوفوا بعهدی ... که مقصود ...
است بجای آرد فرموده زنار عشق تا بگویم کفار بسته زنار ... در کفر و دین عشق تو
مرد از ... چون علم و عمل که مقصود ... اند حصول نتیجه مقصود و مطلوب
حقیقی اند ... فرموده برخش علم و چوگان عبادت ز میدان در ربا
گوی سعادت چون عمل بی علم مانند درختست که ... میوه است و فایده
ندارد بلکه ضایع است و علم بی عمل باطل و محال است معنی فایده درخش علم
یعنی مرکب علم که مقصود علم فرایض و واجبه ... در ... و طریقت ... است

[illegible]

[illegible]

زنار

[illegible]

واجب باشد چون کمال عبادت و طاعت حق تعالی سعادت ابدی و معرفت
اوست و قرب حق است زیرا که دنیا در پی سر باد و دریا و تعلل بنام عمر ناپایدار
شده دنیا در گذرد هر که طلب زند دنیا ناقصه ... است لکن طالب در ...
نیکو ره برست لیکن ... اغنیه ... دادن رسول اکرم ...
مطلب چون موجب و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون مقصود
آفرینش عبادت است و معرفت یعنی نوع انسانرا از نور ازلی ... آفریدند
و وفا عهد را ... بوسیله علم و عمل و معرفت و قرب ... آوردند
و ایشان چون قابلیت حمل بار امانت جامعیت مخصوص انسانست امر عبادت
اختیار ... وصول و تحقق مقام وحدت ... ان
نیست مثنوی خلعت آدم ... است هر که ... نیست چون نقش ...
هر که طالب نیست انسانش مخوان ... صورت ... دارد ... حیوان
چون در ارتقای علم و عمل احوال معنوی زاییده ... پدر چون
علم و مادر ... قرة العین ... در حصول نتیجه
احوال و قرة العین و روشنی چشم ارباب کمال ... علم بمنزله پدر است و
و عمل بمنزله مادر ... جمع شوند نتیجه احوال معنویست

حاصل میگردد و بموجب فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا
یعملون احوال جزای اعمال است و علم بی عمل ... علم باید ... عمل
... دانش عمل ... دانش عمل ثمره
... چون ... احوال ...
... در جهان ...
...
... در جهان ... حاصل شده است ...
نقص ... حکم ... علم ... بمنزله پدر است
... احوال حاصل ... سبیل ...
با مرشد کامل باشد ... علم ...
... علم و عمل ... مرشد کامل ... مشغول
سلوک ... کامل ... شیخ ...
شیخ جنید بغدادی قدس سره العزیز ... المرید الصادق ... علم علما
ان ... مشغول ... علم عمل ...
... کامل ... بمرتبه ... حقیقت

شطح و طامات

و نفس را شعر یا کنی ترّهات و شطح و طامات ضمان خلوت سیه بود و کرامات
یعنی چون مرید کمال انسان را در فنا و بقا نیست شطح و طامات و سخنان خالی
شطح و طامات و خیال‌ها نیز از اسباب کرامات است که در مبادی سلوک روی
می‌نماید یا کنی و مکر از وجود آن را که در حضور نفس و عام و خاص بی‌عیب و عیب باز
نمایش مکاری است موجب خفی است و انانیت است که شیخ در وجود ظهور نموده شد
از کمال معرفت و وصول مقصد و صلاح و تحقیق مقام اطلاق و حق باز نمانده و
رنده باشی و نفس را ما باشی عزیز باشی در طریقت ظاهر و خفی و هر کسی که طاعت
و عبادات خفی آن است که نفس را بالاخلاص باشد نفس عابد است ش کرامات تو
که در حق تربیت خلق است کرده بر باد عجب و نیست است یعنی اگر کرامات و کمالات
تو در آن است که حق پرست باشی و بحکم الهی کمال مرید لقاء رب فلیعمل عملا صالحا و
لا یشرک بعبادة ربه احدا طاعات و عبادات خالصاً لوجه الله کنی و غرض نفس
حق پرستی که بر باد عجب و خودبینی است که عرض و ادعای حق اندر سالک بود و شکر نعم
به مقام معرفت و وصول بحق است بر سر چون غرض از طاعت و عبادت
و سلوک و ریاضت به حقیقت آن است که سالک بر عبودیت حق تعالی رسد و ذات
لطف عالم کرد و عیان شود و بداند که بیش غرض نیست و هر که او ظاهر است

اظهار کرامات

اظهار کرامات که در حق و عادت مقارن افتاد و حوادث آن را معتقد خود
کرد این مغرور به حسب آن از سایر خلایق ممتاز سازد و هر آن موجب کبر
و ریا و عجب و خواطر نفسانی است که سالک در ریاضت سپرده و مجرم باشد
نمود باز من دالک و از این جهت است که اولیاء الله و صیت به اخفاء
احوال خود کرده‌اند و تجویز اظهار کرامات به اختیار نفس نکرده‌اند ش ای درویش
اندرین ره نیست باکی گر کرده باشی از پس تو حق که دلا نهان کنی به
کمال دل شو بخت نهان کنی که یار ناشو که اشتهار خلق بند محکم است در ره این
ز بند لعل محکم است چون مرید و مرشد سالک هر که از شیخ و معرفت که در این
و انانیت است در طریقت نفی قاتل است و اعتقادات نموده است که طبع
در این دین تحریر کمال نه از راه عقل است یعنی اسباب استدراج و مکر است یعنی
در این طریق عبادات و سلوک و ریاضت به چیزی و حالتی که سالک روی
نماید و سر ظاهر شود و لطف نیز از راه حقیقت و شرایط سلوک باشد و ظهور
این موجب نیست و انانیت سالک گردد آن بود از اسباب استدراج است یعنی طلب
درجات و زیادة کردن و مکر است که طاعت حق سبحانه و تعالی از نفس تر آن را
چه خود نیست و هم ظاهر کرده‌اند تا سبب ایشان در ضلالت افتند در اصطلاح صوفیه

ار دل تعلیم کرد با مخالف و یا القاء کرد با سواد در تعلیم کرد با
مخالفت با حق و اظهار کرامات و محالات و ابا است ... الهی بعد از نفس
یعنی با وجود آنکه مخالفت حق میکند بصورت صوری ریاضت بعضی از او باز میگردد
با وجود آنکه سوء ادب با حق دارد و محجوب است از ... آن باز با حق و بود ... که
کرو ریا و نخوت و صفات ذمیمه فرو رفته از صفات و ذوق طاعت و عبادت
محروم مانده با وجود این حال ... از ... یافت شعر مولوی زان ... ذو
الجلال ... علی ... است ... نفس
کسی ... کرامات ... خرق عادت دلیل کمال و قرب نفس
الامر نمیکند ... ز ابلیس ... شعبده ... زمان
خرق عادات یعنی ابلیس بصورت قوت و الهیت ... مطرود و ملعون
حق است ... یعنی ... ملعون ... با وجود این ...
بلکه ... خرق عادات ... که از ... اگر عوام
کالانعام ... حسی ... میکند ... آن ...
... خرق عادات ...
مشعر ... کرده ... شعر کار از دیوار آید کامت از بام
گشت در دل ...

گشت در دل ... در اندام • ... الانسان ...
... شیطان ... آدم ... شیطان ... دیوار
می آید و ... از بام می آید و گاهی در دل انسان
می نشیند و ... دل ... در اندام و اعضا
و جوارح ... اعمال فاسده ... با وجود ... خرق
عادات ... ملعون است ... شیطانی ... بر
احوال ... انسان ... شعر دانند ... پنهان در
آرد در ... فسق و عصیان • یعنی چون شیطان ... اعضاء انسان
داخل است ... احوال ... مطلع است ... مینماید و به
... کفر و عصیان و فسق ... در ... خرق
تام ... ملعون ... محروم است ... خرق
عادات ... شیطان ... شعر
... اعلام ... یعنی ... اظهار
خرق عادات ... ضلال و اغوای ایشان ابلیس ... •

تو شده است و تو تابع هوایی ولیکن بدین خرق عادت تو که ترا او تو را
رسید چه تابع ازان بود که تابع حق شوی چون بدین رسیدی مسخر وهم و شیطان و
نفس گوشتی در امور [illegible] چند جهد نمای تا شیطان [illegible] و از وی بس تر
باشی بعد [illegible] و [illegible] و خذلان ۰ هیچ شو و انه تو از خذلان او ۰ رنج
کم جو از دل [illegible] او ۰ هیچ شاخ ازین ریاست بهتر کو ۰ باز گویم دفعی باید دیگر
رهی [illegible] است این بوده بیان ۰ ترک ناموس کرده پالان [illegible] ۰ چون خرق
اظهار قدرت میخواهد [illegible] باید [illegible] ش کرامات تو کرده [illegible] تا ثابت
تو فرعون وار این دعوی خدائیست ۰ یعنی کرامات و خرق عادت [illegible] از تو صادر
شود [illegible] اگر ازین غرض [illegible] تا ثابت [illegible]
[illegible] نقدرت [illegible] دارد [illegible]
معتقد تو کرده [illegible] اگر تو فرعون وار این دعوی خدائیست [illegible] دارد
و اگر [illegible] اراده الله باشد [illegible] دینی [illegible]
ان زمان [illegible] انما الاعمال بالنیات القصه اظهار کرامات
باختیار و هوای نفس [illegible] الجلال [illegible] کردر
بود [illegible] دو بال تابع ازان اوست آن ما [illegible] و ان [illegible] دارد

کز [illegible] دارد [illegible] جهد کن [illegible] ۰ تا [illegible]
[illegible] موجب [illegible] که [illegible]
[illegible] نباید [illegible] ۰ یعنی [illegible] و معرفت
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
و [illegible] اکنون از
[illegible] باختیار [illegible] اظهار کرامات [illegible]
دلیل [illegible] باشد [illegible]
نهید ۰ [illegible] ۰ چون [illegible]
[illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible] باید
[illegible] ۰ [illegible] مشایخ [illegible] اظهار کرامات و خرق عادات [illegible]
[illegible] خلق [illegible] علت [illegible]
ازین اظهار کرامات و خرق عادات [illegible] خلق [illegible]
[illegible] معتقد [illegible] زنهار
[illegible] علت [illegible] تمامست [illegible]

معلوم است که رفتار ملکی و بدنی آنکه خلق و خوی نفس مشوه قبول کرده در حقیقت نسبت با سالک [illegible] قابل است چنانچه [illegible] عشق [illegible] در عید در
[illegible] از خلقان شده [illegible] نظمی اندر [illegible] در حق [illegible]
[illegible] حالت [illegible] باید [illegible] با جامه [illegible] کردن [illegible] فسخ کردن
[illegible] تناسخ [illegible] جماعت [illegible] قایل [illegible]
ارواح [illegible] روح انسانی قایم [illegible]
[illegible] عنصری [illegible] قایم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] انتقال [illegible] در [illegible] گردد
زیرا که تناسخ انتقال روح انسانیست [illegible] بدن [illegible] دیگر
از آنکه [illegible] باشد [illegible] مختلف [illegible] شده [illegible]
و بیان [illegible] اقسام اربعه [illegible] مشهور [illegible]
و [illegible] اول [illegible] انتقال روح انسانی [illegible] انسان دیگر
[illegible] نسخ است و [illegible] انتقال
روح انسانی [illegible] حیوانی [illegible] مسخ [illegible]
و [illegible] انتقال روح انسانی با جسام [illegible]
و [illegible]

و [illegible] رسخ [illegible] از [illegible] رسخ [illegible] و [illegible] چهارم
[illegible] است [illegible] روح [illegible] میان [illegible]
و [illegible] فسخ [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] فسخ [illegible] از این
جماعت [illegible] عبارت از آنست که منتقل [illegible] روح
انسانی با جسام [illegible] نسخ [illegible] باجابه [illegible] مسخ [illegible]
[illegible] با عوام الناس [illegible] مسخ [illegible]
[illegible] حیوانی [illegible] از
[illegible] حیوانی [illegible] یکبار فسخ [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] نسخ [illegible] بدون [illegible]
[illegible] مشهور [illegible]
[illegible] از استعداد [illegible] مجانست [illegible]
فسخ [illegible] از استعداد
[illegible] و کمالات انسانی [illegible] با عوام الناس [illegible]
[illegible] از مرتبه انسانی [illegible] یکبار [illegible]

وازاعلای مراتب به اسفل مراتب افتد و یکباره از عالم رسالت بعید بکون
سار و بر زبر شود و به اسفل سافلین گرفتار آید چه که خلاص بیابد و بی
این سبب اعراض خانواده از کمالات جاوید دارد و نقصان افزونش باز دارد چون
غرض از ایجاد موجودات معرفت حق و حصول آن موقوف بر انقطاع و
ترک علایق و مصاحبت عوام حق مخلصان است متی تلف کرد برین ناز بی
عمر نکوی در چه کار است تحقیق یعنی روزگار عزیز به عزت داده اند از
انکه وصلش هیچ و شغل معرفت بساز و تو از عمر که آمد در عالم بی وجود
خلق بلکه عمر و بر باد عبث از دست داده و نقصان را بی اصلاح منسا
ساحت هیچ فکر نمیکند و اندیشه نمیسازد که بعمر گرانمایه چه حاصل نمود حسرت و ندامت
مت و کرد گرفتار شقاوت جاوید و محرومان از مطلوب حقیقی و الله اعلم عمر که نبود
روز جانان بکار برد از حساب عمر جاودان شمرد و بر کمالش هرکس که اثر از حیات وصل
او شنید و زنده گردش بممات چو اجتماع حق و عوام بر شاخ منقطع میباشد
تحقیق بر نیابت رسیده است متی به صحبت القاب گرد آمدن تشویش ضرر
بشود اگر در پیر رسیدن یعنی پیر عام غریب است از رسیدن بالرسالت اعتقاد عالم
دربارهٔ او ضرور است بر زبان برود و تشویش خاطر مرید اعتقاد کمال در

شان و دربارهٔ

در شان و دربارهٔ او گمان کرده اند و لا نفس الا مطابق واقع نیست هر زمان بوالطاف زیاده تقیید
نصیحه و رسوم و عبادات غیر کرد تشویش و تفرقه باطنی محو شود و تشویش جانبین
او بسبب اجتماع خلایق میدهد جمعیت و حضور باطنی تمام کرده ند و خبر برده
آن شیخ و متقدمان را شنید و باد بوده کارگر باشند برین تشویش بمحجوب شنیده
و صحبت پیش او آید دلالت بر اسالت و لا در محل و نیاد لطلب الحق فرود است چون
اکثر مشایخ رسم را که بطوایف اطراف دنیوی مشغول بوده کار عوام الناس کرده اند علوم
کرده اند از علوم شریعت و طریقت عارفند بنفع باید متی مشکل صحبت روزی اکنون باید
جمله بدعی

بجان از زبان گشته بود لقاحی صحبت یعنی صحبت در تحقیق برد و ودی که تمام در دین او
محل کاملان و عارفان است و مشایخ علوم شریعت و طریقت واصل حقیقت بوده باشند
واشان نه علم بکمالات عقول را نفس ملذات و اعراض بوده بعادت او تشنه
باشند بالطبیعت نفس کثیر آزار نمی بپذیرند و در عمل و حفظ صحبت ایشان تمام
و بخدمت ایشان بود اکنون بحث و اعتقادی که احتیاج زیاد است اتصال زمان است که بر روی نهد
نماید بجهاد صفا در حفظ خلایق از جمیع بدیهات و کثرت اعراض و اخلاق و اوصاف
ذمیمه گشته اند و لا مشایخ نادران نفسانی و نفسانی و دعوی ارشاد میکنند صحبت حقیقی بوده
زیانند به طریقت و لا بسیار متی زیان نمیرساند الحمد که نیکوکاران حق بهم در او کمال نقا
از همه اولیای خدا فرق دین و دنیا و زبان و دیانت را زیان کرده تمام خود برکنند عالما

سعود بالله کر فکند • چون در لغو و اضلال [illegible] مشایخ رسوم [illegible] وحکایت [illegible] فهم اید

[illegible] بکر [illegible] در عالم [illegible] نگاه [illegible] حدیث نبوی علیه الصلوة

والسلام [illegible] زمان [illegible]

[illegible]

[illegible] خلق [illegible] این مشایخ نادان [illegible]

[illegible] ضلال خلق [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible] • چون [illegible] مشایخ نادان [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مشایخ نادان [illegible]

[illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible]

بالله کر [illegible] • [illegible] • چون [illegible]

نادان [illegible]

[illegible] • چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عوام الناس [illegible]

[illegible]

[illegible] عرفان [illegible]

[illegible] • [illegible] عرفان [illegible] • [illegible]

[illegible] چون [illegible] علیه الصلوة

والسلام [illegible]

[illegible] زمان [illegible]

[illegible] علیه الصلوة [illegible] زمان [illegible]

[illegible] و اضلال الخلق ایتمامند

بیان کرده و اظهار فرموده که ابوهریره روایت میکند که رسول الله صلی الله علیه
و سلم فرموده که لا تقوم الساعة حتی یبعث دجالون کذابون و ما نیز
روایت میکنیم بنسخه‌ای که حدیث جاء اعرابی قال متی الساعة قال اذا
ضیعت الامانة فانتظر الساعة قال کیف اضاعتها قال وسد الامر
الی غیر اهلها فانتظر الساعة یعنی و در قصه اداء امانت حق میشود و کان
زعیم القوم ارذلهم و مانند این اخبار دلالت میکند بر ظهور دروغ گویان و
جاهلان که دعوی بزرگی کنند و لیس الخبر کالمعاینة حالیا مشاهده میشود اکثر اوقات مشایخ
روزگار که خرقه و صحبت شیخ و مرید که فعنی میداشتند از این جهال اند و هیچ خبر
و اطلاع از فقر و فخر اولیا ندارند اگرچه شیخ بوده پدر بر پدر از برای شیخ و
نسب اکثر شیخ و مرید میکنند بی وجه صحبت کاملان و بی سند صحیح دارند و جماعتی
شقاوت ازلی این بنده معتقد و مرید گشته‌اند که بدعت و تلبیسات این متصوفان
متصوفان مرید و معتقد گشته‌اند و در بیان احوال این طایفه مولانا
روم جلال الدین محمد بلخی قدس سره میفرماید بیت این تبحان باطل علم
چون بنده اکثر ز فقر و شش ... لاف شیخی در جهان انداخته ... رو باز بار
ساخته نام خود صاحبدلی شده و اصل شده خود را کرده و در دعوی گشته

چنانزد علما

چنانزد علما بر اشوب شده قوم دخت ... شد زان خر ... کار ...
شد شطحهای کز سر رعایت شده زان طرف ... سیف ...
مرغ آمد زان طرف زان ... حرف ... تکبر ... شد اند
این بحایان ... ز حمقان ... شد ... عاقلان ... در
کلیم ... عطیتی ... کشت ... بخت ... سعید ... چون از
علامات و علامات آخر زمان ... جهال ... ظهور جهل ... عام ...
... حق ... علوم دینی ... کشد
... شان ... کلا گوسفندان ...
... ظهور جهال ...
... گوسفندان ...
تکمیل ... محافظت و رعایت ...
و ... گرگان ... نگاه ... شیخ ...
... اخلاص ... اخلاق و اوصاف ...
... نگاه ... شیخ نادان ...
... گوسفندان ... گرگان ... اوصاف ... اخلاق

دیمه میدرند و میکشند و گوش شنوا نیز ندارند و فریاد ایشان نشنوند و
و فریاد برآورد دشاید چه ارث نبود از حق کمال ایشان خلاص دیده و بحکم قوم
حضرت رسالت علیه السلام چه ان من اشراط الساعة رفع العلم و یکثر
الجهل علوم دینی ومنشا عدالت و انتظام بود از میان رفته و در ایام
رفت بعضی از رفتن استعداد و ظهور درایشان نظر نرد و طعنه و گوش رفت
و عدل و انصاف و صفات انسانیت نماند ظلم و جور و فسق و فجور مستولی
شده و نظام عالم روی باختلال آورده و چون مقصد و مقصود حفظ امور
خلایق جاهلان شده اند معنی باید چه من نه فایده در میانه رجوع از زدم
عنید از دو کسی از خیالی نشریم یعنی علوم دینی منشا اعتدال اخلاق و ارکان
حاف نه مرتفع شده و سرور و بهجت ارتفاع آمیز در میان خلایق تفقت
و محبت و آزرم و حیا از مقتضیات علم است نمانده و جاکس بر زناد آنکه
و جابلی نشریم عنید آورده و در طلب معرفت و علم نیکو کس شده و تمامی همت ایشان
مقصور به تحصیل دنیا و طلب جاه و مال و فخر کردن و اشاعدین و نکوهش زیدن
است و چون منصوص و روی نشغال نه بحفظ عدالت و انتظام لایق بحال
بحال دنیا بازیچه بود معنی باید چه من همه احوال عالم باز گونست اگر تو عاقل بنگر
ایوان

روزت یعنی و فرج حکمت الهی تقاضای اعتدال و انتظام عالم میکرد
و دل وی رنا مجری در حفظ خلایق منوط و متعلق بوجود شریف انبیا و اولیا بود
علیه السلام که بعد ارباب نقص معزز است و در این انتظام و اختلال بر ید
بعدالت احوال عالم باز گونست و سرور و محافظت خلایق متعلق به رجال و دیگران
و جاهل گردد و احکام علم و اعتدال عمل شود اگر تو نظاره کنی که رجال
عالم چون است و چه گونه و امور به چه نوع بر خلاف مقتضای علم و عقل میکنند
و چون منصوص مناسب احوال رشاد جهالت معنی باید چه من که کی گربات طرد و
لعن و مقت است بدریکو بد اکنون شیخ وقت است طرد و آزاد است و
و لعن و جور کردن و مقت و دشمنی داشتن تغیر باز گونگی احوال عالم از بی خبری
نیست اگر کسی از اربابان دخل دانست حضرت عزت عزّ شانه او را بود از در رگاه
قرب طرد و الطاف اعمال و اخلاق بد او برگرده و را نده است و مبغوض حق است
و دانکه پدرش مرد نیکو خصال بود است شیخ شده و خلایق در بیعت و اراده
او در آیند و مرید می شوند و او را معتقد انام کرده اند و از حکایات پسر نوح
نبی علیه السلام غافلند که حضرت رسالت شنیده بود از زبان حق در قرآن انه
انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح و مقتضای این لا تغنی ما نفعه بگمان علم و

شایسته باشد نسبت بجانب در نقل او در دعا انده شیخ داود طائی رحمه الله

علیه روزی نزد امام جعفر صادق علیه السلام آمد و گفت ای فرزند رسول خدا مرا پندی

ده که دلم سیاه شده امام فرمود که تو ابا سلیمان تو زاهد زمانه خود در پند من چه

حاجت گفت ای امام شما فرزند پیغمبر شما را بر سایر خلایق فضیلت است

پند خلایق بر شما واجب است امام فرمود یا ابا سلیمان این کار رسیده ترسم

در قیامت جدّ من نیست بگیرد که چرا حق متابعت من بجا نیاوردی و شایسته پیروی

حضرت حق تعالی نشدی پس شیخ داود گفت خداوندا امام جعفر صادق که از طینت

نبوت و ولایت است چنین میفرماید پس من که باشم که بعمل خود معجب گردم و چون

من با وجود عبادت و اخلاص بعمل خود نظر کنم آنکه بعمل خیر خود مغرور شود

کاملان نمیشود فرموده اند شعر جز صلاح و فلاح نیست بدرستی که

صالح و رضا نیست در سوره کهف حضرت حق تعالی فرموده قوله تعالی

قال فانطلقا حتی اذا لقیا غلاما فقتله قال اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس لقد جئت

شیئا نکرا ای حضرت آن فرزند بد بود که آثار عدم مناسبت با پدر در صلاحیت

داشت پس حضرت خضر آن فرزند طالح را که عاصی بود از صلب پدر صالح منقطع گردانید

و صد بود صالح بود پدر فکان ابواه مؤمنین فخشینا ان یرهقهما طغیانا و کفرا

چون بود آثار عدم مناسبت در طاعت با پدر کشتن خضر آن فرزند بود که

طریق شیخ مشهور است شعر کشتن آن پسر را ای پدر نیست فرزند کسی که

از تو نبود یعنی با وجود اصل پاک فرزند طالح بود بانکه پدر صالح

بود نفی سبب عدم صلاحیت و مناسبت با آبا و اجداد اگر چه از نسب باشد

تو رهنما و شیخ کرده که بپیوسته است گر از ضرر دیده باره از نسب زاده

نرسد شعر ای جوان پادشاه بسیار رنج دیده مردم از بر مرید نشان

چه پیری دیدار و فرزند پرورش و گر چه آن پادشاه شبان است پادشاه در گفت

بسی جوان در شهر است و باطن مرید بعد از خلاق ذمیمه پاک

کرده اند شعر گوهر پاک باید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

و لا یعرف الولی الا الولی کلام است و نشستن صحبت و گاهی بغیر او او مکروه

و دشمن ذات شیخ در مشق این راه بعضی بکوشید که در راه سعی تا باشد و فرق

نمیکنند نشان آن کس که ولی مکروه و مقبول شده اند و بانکه نیکی میکنند و بعضی انکار نمایند

بود خواندن و گفتن و بر رفتن از ایشان تعرض جان حاجات به خواندن نعلین

دانستن نشده اند شعر بعضی در ره شیخ خود ساخته شده اند و بعضی اند کز

و باطن تعلق از خلاق ذمیمه پاک کنند و از آلودگی تعلقات رذیله چون بتکلف

جاء ولا یوم في الله بسم الرحمن الرحيم

مریا بند و ارشاد و تربیه نیابد و اگر چه دانند و هرگاه اطلاع یابد از غش و عیب قلبی
نداشته باشد و شیخ و منتهی نیز چون نتوانند بود آنکه مرید را در سبیل اند شعر انکه
هم از پیر نیابد از رفیق ره نیابد چون کند از طریق گرد آن عشق تن بود بر که
در حرم ... نیابد از ره ... چون فرزند پدر از کمالات پدر با بهره باشد و نقص
الامر موروثیت ... [illegible] ... شعر وگر دارد نشان باب ... بود چه گویم
چون ... فرزند ... پدر علم الولد سر ابیه در وجود باشد
چه گویم ... تحقیق ... که هر باشد ... مصرع ...
در تربیت ... در ... و ... [illegible]
دارد ... [illegible] ... باشد ...
چون فرزند پدر از کمالات ... باشد ... باشد ...
کمال ... [illegible] ... باشد ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... باشد و از اعمال حسنه و اخلاق ...
کمالات پدر ... بهره ... [illegible] ...
و در ... [illegible] ... چون معتقد ... باشد

تجرد نسب

و ... [illegible] ... باشد ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... چون ... علم ...
چون ... [illegible] ... باشد ...
و لیکن شیخ دین ... [illegible] ... چون ...
... [illegible] ... علم دینی و عمل ... و احوال
معنوی بهره باشد و به قوت ... در باطن مرید تصرف نتواند نمود
والا تجرد نسب ... [illegible] ... اعمال و اخلاق
و اوصاف ... [illegible] ... و تبدیل اخلاق ...
در باطن مرید ... [illegible] ...
... [illegible] ... باشد ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... شعر
چون ... [illegible] ...
... [illegible] ...

پیر رو نفس و روشنی رست باشد • پیر نزه بار [illegible] باشد • پیر رو [illegible]

[illegible] پیر [illegible] در لطف [illegible] • پیر [illegible] قاب [illegible]

چشم اوست [illegible] • پیر [illegible] • [illegible] ازل و ابد [illegible]

ملک [illegible] • [illegible] صفت [illegible]

[illegible] علم و عمل [illegible]

[illegible] ملکوت [illegible]

در جهان [illegible] • در حضرت [illegible]

الحدیث [illegible]

[illegible]

[illegible] مثنوی [illegible] علم دین [illegible]

دل [illegible] تحقیق [illegible] علم دین [illegible]

[illegible] و صفت و عمل [illegible]

[illegible] اعمال [illegible] اخلاق [illegible] حضرت

[illegible]

[illegible]

وحدت و ارشاد کرده چون از جاهلان طالب علم دینی [illegible]

کسی از مرده علم آموخت [illegible] زنده [illegible] چراغ [illegible]

مرید آموختن علم دین [illegible] و افروختن چراغ دل بنور یقین [illegible]

[illegible] و معتقد [illegible] باشد مرده جهل و نادانی [illegible]

[illegible] چراغ [illegible]

[illegible] باش همان کز جهان [illegible]

با [illegible] کم نشین چون [illegible] • هر چه جوئی [illegible] • باز ستان از گل

ریحان [illegible] • این چنین کس [illegible] • ره نیابد عاقبت [illegible]

[illegible] کاملان واصل عارف [illegible] دل

مرید [illegible] میگردد [illegible] مثنوی [illegible] در دل همین آید

کز این کار [illegible] در میان خویش [illegible] • [illegible]

در باطن بزرگ و کامل [illegible] شیخ ناظم قدس سره [illegible] شیخ [illegible] جاهل مقتدا [illegible]

[illegible] بدبخت [illegible]

[illegible] در دل می آید

که از این کار [illegible] کاملان ناقصان چنان را [illegible]

بر میان خود زنار از کار کفر است و بسته که کفر است بر بندم وار زنگ این جهت
مسلمان صورت منافق سیرت باز هم وار رسوم و عادت این طایفه
بیرون کردم و در باطن مسلمان حقیقی و در ظاهر بر ترتیب صفت باشم چرا که
سخن سوم هم آن می‌شود که اگر شیخ ناظم قدس سره هم چنین کرد بنابر شهرت
دفع آن نوشتم می‌فرماید که نه زان معنی که من شهرت ندارم بلکه دارم
ولی زان هست عارم یعنی کسی فکر نکند از آنچه گفتم تو اسطه شهرت و مقصد
آن جهت نیست اینهم که زنار بر بندم از آن معنی و جهت است که من شهرت ندارم
برخلاف قابل نیستند و مارا مرید و تابع کم است بلکه شهرت دارم ولی از آن
شهرت مرا عار و ننگ است زیرا که مردم را تمیز نیست و نیک و بد را نیک می‌دانند
و کامل و ناقص را کامل می‌دانند و عارف و جاهل را عارف می‌گویند چنین این شهرت
که کامل و ناقص شریک باشند نپسندیده است فرموده **مثل** شریکم چون خسیس آید
بهتر از در این که زیبا نیست خودم را شهرت بر بسید ره یعنی بکم شرکت الرئیا لخسته
شر کامل و ناقص در این کار و امر شهرت شریک آمده است و
همچنان که ماننده چشمه خورشید فلک کلاه که آن شیخ جاهل نیز مشهور است
پس هر آینه مرا ملول و این کلام را ملال شناسند از این شهرت بر اتب بسیار

۱۲۰

نقد و جنس تر است **شعر** رفتی بنوعی نزار زنار شناخت تو سر بار و بند الا فرق
من نشاط گر نیاز نیست بنده رخصت از این بانحو فرق کار زنار شناخت چون فرموده
رضا بر آنچه شهرت ندارم و ملول بعد یعنی از این شهرت بسیار کرم فرموده
[illegible]
از مردم بعد یعنی عدم رضا بقضاء و تقدیر اللهی مرتکب و کانه نعم فالی از تو ازط
نفسانی نیست فایده دیگر باره رسید الهام از حق یعنی بعد از ظهور الهام
و الاعلام از جانب حق رسیده در وجود و ظهور این اعمال حکمتهاست چون از
حکیم فعل عبث صادر نمی‌شود پس در حکمت اللهی بنده بلکه عدم اطلاع بر
آن دقیق نیکو دو اعتراض نماید و عارف ضد آن بنده یعنی هر چند فایده در ظهور بنظر
نیاورده ام چون از اجتماع عوام با مشایخ نادان هم خالی از حکمت و فایده نیست
مثل اگر کناسی نبود در ممالک بر همه خلق [illegible] در ممالک یعنی
اگر کناسی در ولایتها نبود پاک نمی‌کند و طهارت از نجاسات [illegible]
مملکت نباشد خلایق در ممالک پر از اوساخ شوند و بسیار [illegible]
پیدا شود و مردم شریف بد سعادت با حسن باید شود و فرق در این کناس
این فواید است در ظهور مشایخ جاهل نیز فواید بسیار و حکمتهای بی‌اندازه

[illegible] دفع طهارت [illegible] از نجاست

دیگر باره رسید الهام از حق یعنی [illegible]

[illegible]

خواهد بود واین سخن اشاره بر آنست که عوام الناس اعتقاد با هر شیخ جاهل
[illegible] میشوند چون [illegible] صورت ارادت و صدق و اخلاص و خدمت [illegible]
و عجز و نیاز [illegible] مریدان [illegible] اگر [illegible] محل
پس در حقیقت این شیخ نادان [illegible] نفس و طبیعت [illegible] از [illegible]
بعضی صفات و اخلاق ذمیمه پاک کرده باشد [illegible] رسوم [illegible] ظاهر [illegible]
حق [illegible] صورت [illegible] خواهد بود و اگر ایشان [illegible] نکنند [illegible]
خواص [illegible] اشتغال [illegible] باید [illegible]
ذرات و تقارب [illegible] باعث [illegible] اجتماع [illegible] میگردد [illegible]
ضم [illegible] جنسیت [illegible] جهان و [illegible] اعلم یعنی جنسیت
و مناسبت و تقارب [illegible] انضمام و اجتماع میگردد [illegible]
لایق و مناسب [illegible] قابلیت [illegible] مناسب
[illegible] جنسیت [illegible] اظهار
معجزات [illegible] تقارب [illegible]
علیهم السلام معجزات [illegible]

مثنوی موجب ایمان نباشد معجزات • بوی جنسیت کند جذب صفات •

معجزات از بهر قهر دشمن است • بوی جنسیت سوی دل بردن است • یعنی
[illegible] جهان [illegible] اعلم یعنی جهان [illegible] جنس [illegible] جذب
[illegible] جذب میکند و در حقیقت این جذب [illegible]
[illegible] موجب تقارب [illegible] مخالف [illegible]
مثنوی جذب [illegible] • [illegible] •
حق [illegible] جهان [illegible] دعوت و دلالت
عام [illegible] السلام [illegible] و [illegible]
عبادت [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] صحبت [illegible]
و [illegible] عبادت [illegible] عادات و رسوم [illegible]
و از [illegible] اخلاص باید عبادت [illegible] اطبا [illegible]
[illegible] دفع مرض [illegible]
دفع مرض نمیکند بلکه [illegible] زیان [illegible]
عبادت [illegible] دفع مرض [illegible] نفس [illegible]
[illegible] دفع مرض نمیکند بلکه [illegible] باعث زیادتی مرض میگردد

هر شبی از صحبت دین تواند راوت   تلخ است ناگوار و به اکراه می دهند
چنین عبادت حقیقی منافی عادت است فرموده ع متن نکرد جمع با عادت
عبادت ٭ عبادت می کنی بگذر ز عادت ٭ یعنی عبادت آن است که
خالصا لوجه الله باشد نه آنکه عادت طبیعت گشته باشد و عبادت
حقیقی هرگز با عادت و رسم جمع نگردد چه دیدم در این همه خلایق که در
اند نماز و روزه و نوافل و زکوة و حج از سر رسم و عادت عمری دارند
فاما طاعات ایشان منتج تقرب حقیقی نیست و عادت است نشود و
موجب قرب حقیقی نگردد بلکه بعضی را سبب ازدیاد بعد و دوری گردد
مفرمایید و اگر عبادت حق می کنی از عادت و رسم البته باید گذشت
تا نتایج عبادت بظهور آید و وسیله قرب و معرفت حق گردد
و خاصیت و فایده اعمال درین عالم نیست بهره نمیکنم اکثر سبب آفات
و اخلاق ذمیمه باطن آن همه را حبط و باطل گردانیده است و از بطلان آن خبر
ما غافلیم ٭ ما درین انبار گندم می کنیم ٭ گندم جمع آمده گم می کنیم ٭ می نیندیشیم
آخر ما بهوش ٭ کین خلل در گندم است از مکر موش ٭ موش تا انبار ما
حفره زده است ٭ از فنش انبار ما ویران شده است ٭ اول ای جان دفع

[illegible]

شر موش کن ٭ وانگهی در جمع گندم جوش کن ٭ گر نه موش دزد در انبار
ماست ٭ خرمن طاعات چهل ساله کجاست ٭ ریزه ریزه صدق
هر روزه چرا ٭ جمع می ناید درین انبار ما ٭ و از جهت دفع این راه
زنان است و احتیاج شیخ و مرشد کامل است تا سالک را سلامت
از مهالک سلوک طریقت بگذراند و بمنزل وصول برساند   ربط
نگرین ره بر راه این سفر تیز و زرشت است و پر خوف و خطر ساید را بهر رنگ
رز   زند گرش تحت قناعت به صد دولت از طلبش چون یابان دنبار سر نکف
و سؤال از زشت و زنار و زرسالها کرده بعد لنزیه چو فارغ شد اکنون که جمع
در میان زرسالها مثل نمونه میفرمایند زر زرسالها عرض تجرید دیدم خلاص از رنج
و عواقب   خلاص از ربقه تقلید دیدم ٭ چون تجرید و تفرید از علایق دنیوی و تطهیر حضرت
عیسی علیه السلام خاص بعضی مرفقاید زر زرسالها و عبارت از امتحان مناسب
حضرت عیسی لنگ عرض ارباب کمال تجرید است از قید رسوم و عادات
و خلاص از ربقه تقلید یعنی از بند تقلید دیدم زیرا که هر که گرفتار قید
تقلید و رسوم و عادات انا وجدنا آباءنا و انا علی آثارهم مقتدون گرفتار
از عبادت حقیقی و نتایج آن البته باز می ماند و هر که وارسته شد از همه جمیع

قیود تقلید خلاص یافته باشد پس مناسبت با عالم اطلاق و توحید حقیقی پیدا
کند شعر: قید رکشتم و برهم زده ام نرد کسوف در رسته بحر [illegible] که در غیب معانی
خایم ز عالم ملکوت آن تاره [illegible] و ز جانان نه عیان عاشق از زاده و بیدر زمان
بی‌وقت ان شو از نام و نشان چون [illegible] و مشوج الیه [illegible] و پاک باز بمقام وحدت
ذاتیت فرسوده پس جناب قدس وحدت در جانبست که بسیج بقا بود آشیا
نت یعنی جناب ذاتی و وحدت ذاتیه تقدس و تنزه [illegible] از لوث تکثیر کثرات (قدس)
است در جانبست و در [illegible] سایانست که الفت عیسی [illegible] یعنی در قدس
وحدت جانی سعید جانب روح انسانیت که از عالم تجرد است و ان جناب قدس
وحدت مسیح و [illegible] بقای حقیقی بعد اشیانست که اصل و حقیقت بقا وحدت
است که از تباین [illegible] و فنا نست و تنزه و تقدس [illegible] الست و حیاة حضرت عیسی
علیه السلام و عدم وفات [illegible] وصول [illegible] باشد و چون تجرد و تنزه از بقیه
(رز) تقلید و رسوم و عادات که بعید از [illegible] حضرت عیسی علیه السلام است [illegible]
از روح [illegible] یعنی کمالات که از روح القدس آمده پیدا آمد یعنی از روح الامر عیسی
باشد این کار تجرد و تنزه از قید رسوم و کثرات و عادات [illegible] تغییر [illegible]
میکند و وصول به دیر وحدت قدس که وحدت ذاتست [illegible] نشده است

دم [illegible]

دم [illegible] سابق علیه السلام [illegible] جامعیت صفات کمال [illegible]
شده است و از این جهت است که حضرت رسالت محمد صلعم فرموده انا
اولی الناس بعیسی ابن مریم فانه لیس بینی و بینه نبی [illegible] و عیسی علاوه
(درج [illegible]) بالطبع [illegible] جمع [illegible] الالهیه است و از [illegible] الرسالت [illegible]
[illegible] جمع کمالاتست که مظهر اسم جامع است و اسم [illegible] صوره جبرئیل
(انکر) نافخ اوست [illegible] دیگر و از جهت [illegible] است و احیاء [illegible] خلق
وانت [illegible] از [illegible] کرد [illegible] از روح القدس [illegible]
(ار) یعنی [illegible] از روح القدس که جبرئیل است [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] نافخ در صورة جبرئیل [illegible] اسم جامع [illegible]
[illegible] اکثر افراد انسان [illegible]
و استعداد ظهور [illegible] کمالات الهیه [illegible] تامة
فی نفس الامر [illegible] حقیقت انسانیه [illegible] اسم جامع [illegible]
هم از [illegible] که از روح القدس [illegible] یعنی [illegible]
عیسی علیه السلام روح الله [illegible] جامع [illegible] و حکمت [illegible]
در [illegible] انسان [illegible] اسم [illegible] انسان [illegible] روح

القدس و جبرئيل است به صورت متمثل علميت و نفس او حکم آن روح
محمدست که روح قدسی نفخ جان کرد از نفخه ربانی و مریم کرده است حق آن زیرا که
نفس ناطقه انسانی مجرد است و از جسم و جسمانیات مقدس و پاک است
در ظهور روح یعنی نسبت و موقوف به قابلیت و استعداد فطریست و سعی و جهاد
تو ز تحصیل قوة تفضل تو اند کرد چون وصل بمقام وحدت ما انکه
از منازل نفس و طبیعت عبور نماید میسر نیست فرمود اگر بابد اخلاص
از نفس ناسوت ذات کند در غبار قدس لاهوت ° مقصد نفس ناسوت
بشریت است و لاهوت حقیقت وحدت ساریست در جمیع اشیا و
هر صورت فنی فصل است بجهت مبالغه لاهوت ساز لاهوتیست و کبیر است
و ناسوت از ناس منسوب نمود ساخته است یعنی بجذب و تحرک و تسمیه ذات
حقیقت به لاهوت بواسطه آنست و از دید اعتبار محجوب و مستورست
با آنکه محجوب و مستتر در صورت مظاهر است و تسمیه انسان به ناس بسبب آنست
و انسیه به تحرک و اضطراب است بجهت بدن و ابدا به عالم علوی و سفلی
نفسانیه و بشر به او تعالی نسخ طبیعی و از جهت صفا یابد اگر بابد اخلاص
از نفس ناسوت تجرد و ببرد از نفس و جسد بجانب لطیف است جامه و تحفه جانانه   مل

وحس و حرکت

     مانع
و حس و حرکت اراده مرتبت و هم روح حیوانیست مبدا آنکه صعود و وصول نماید
بعالم تجرد و در مرتبه وحدت ذات ز نفس ناسوت و صفات او بطریق تجرد
و تفرید است و اللاّ یشتبه بانند عیسی ۴ در غبار عالم لا لاهوت و مقام
وحدت ذات است درای و بر جامه ابدی متصف گشته و حی لاهوت بالنخیه
رنج غزنه   دست غربت مجنح از عوان نفس گرده باک ° رخت جان بر
کاخ لیس فی سقف صفا میکشد ° چون بجانب اسمان از زده بیدار اول و رکه
شبنم جان نتوان زد بحر او بر وحدت در با میکشد سایه در خورشید کم میکرد
و تبع صد نفر مرغ زار اختیار بعد از سیر عرش فناء میکشد چون مانع نفس ناطقه
انسانی از سیر و عروج بعالم علوی صفات نفس و طبیعت نیست حاصل یابد
میان   هر آنکس که مجرد چون ملک شد چه روح الله بچارم فلک شد
یعنی هر کس صفات نفس از مقتضیات طبیعی مانند ملائکه منزه
از تعلقات نفسانیه و طبیعیه اند مجرد شود بمرتبه مشخص همچون روح الله عیسی علیه
السلام است به فلک چهارم رسید و محل قطب آنست خروج نماید و مرسل
سازد حصول و ظهور یعنی شرط قابلیت فطری و سعی و جهاد
سیر و سلوک است و آن از قابلیت همه کمالات انبیاء است و عجز از

نور است تنزل نمود و مختتم شد بوجود اشرف حضرت خاتم محمد علیه السلام است باره
کمالات انبیا که هر از مقام ولایت خود است اولیا و سر الله در صورت حضرت
محمد است که صاحب مصحف و [illegible] پیشانیست [illegible] اگر [illegible]
[illegible] بدانکه روحانیه فلک آفتاب در [illegible]
منزل [illegible] روح خلافت است زیرا که روح [illegible] فلک الشمس [illegible] روحانی که [illegible]
است چنانکه روح قطب [illegible] از انسان [illegible] است [illegible]
آفتاب اشرف کواکب است و تمامت کواکب در ربط باو است مانند [illegible]
رعایا با سلطان و کواکب علویه از وی [illegible] و سفلیه [illegible] چنانکه در علم هیئات
مبین شده است و چنانکه سلطان در وسط مملکت منزل [illegible]
چه وسط افضل منازل است فلک آفتاب در وسط عالم اجسام واقع است
چه عیسی علیه السلام مظهر توحید صفات است و علما و دانایان امت او
[illegible] تجاوز از این مرتبه [illegible] اند و بسبب مظهریت توحید صفات برزخ است
میان انبیا که سابق [illegible] مظهر توحید افعال بوده اند چه دانایان امت
ایشان از این مرتبه تجاوز ننموده اند و میان حضرت خاتم محمد علیه السلام
که مظهر توحید ذات است فلهذا مرتبه علی الخصوص امت مرحومه آنحضرت

[illegible]

است و صفات از روی مرتبه برزخ افعال و ذات است و از اینکه خصوصیت
روحانیه حضرت عیسی علیه السلام با فلک شمس است چنانکه آفتاب
مظهر [illegible] حیات صوریست حضرت عیسی ع مظهر [illegible] علم و حیوة معنوی
است و [illegible] شده فلک آفتاب در وسط عالم اجسام واقع شده
است چه عیسی ع مظهر توحید [illegible] صفات و برزخ است میان انبیا [illegible]
مظهر توحید افعال بوده اند چه علما و دانایان امتان ایشان از این
مرتبه تجاوز ننموده باشند و میان حضرت خاتم محمد صلعم که مظهر توحید
ذاتیست فلهذا این مرتبه علی الخصوص امت مرحومه آنحضرت است و
صفات از روی مرتبه برزخ میان افعال و ذات است و از این خصوصیت
روحانیه حضرت عیسی با [illegible] فلک شمس است چنانکه آفتاب
مظهر نور [illegible] حیوة صوریست حضرت عیسی ع مظهر نور علم و حیوة معنوی
است [illegible] شده فلک آفتاب در وسط عالم اجسام واقع شده است
تطبیق [illegible] شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره عدد افلاک را دوازده
[illegible] زیرا که [illegible] فلک [illegible]
[illegible] فلک مریخ و فلک شمس و فلک [illegible] و فلک [illegible] منازل

وفلک اطلس و فلک کرسی و فلک عرش و هفت فلک دخی اوکه
فلک زهره و عطارد و قمر و کره آتش و کره هوادر که ارض و آسمان باشد
چون فرمودی قطع تعلق ازکرد و لذات طبیعی و جهاد و مجاهده ایدوب ترقی ایدوب
درجات علویه گیتک سفر جاندر تمثیل بو تمثیلات عرضی در کیفیت انتقاد
نفس ناطقه انساندر مراتب عقلیه جانبندن طبیعی عالم ترک و تجرد ایدوب
انجماد مانع ترقی روحی سالکت ازعیوب و دون لذات دن اول بیلور
مر بچه کی زن سیده اند و کمال حاصل نکرده زن • بود محبوس طفل
زیر خاره پیش مادر اندر گاهواره • یعنی خانچه طفل کچه ده نمود زیر
خاره باشد پیش مادرش محبوس درگاهواره دراست تحصیل نفس
ناسوتی صلاح حق بیناده در تحت طبیعت محبوس شد مانند طفل
نه ضد مادر که سعداسا فلیتی است محبوس گاهواره بدن است چون
اکتساب کمالات معنوی حکم مرتبه بلوغ دارد سفر مادر • چو بالغ گشت
واوه و سفر شد اگر محقق بود گشت همره پدر شد • یعنی چون طفل بالغ
گشت و مسافر شد تا رحمت بنکه بدر و سیدار شد دمشق اندر از
وطن مالوف سفر نماید و کسب اعتقاد صوری و معنوی مشغول گردد اگر مقصد

ست عناصر مع آن کار دان در روم زنگ همره پدر شیخ تا در
اوکار با تلف بیا موزد و علم و دانش حاصل کند و اکتساب آداب کمالات
و اطوار نماید حاصل کلام انست که هرگاه در شخص باعث سفر معنوی پیدا ایده
طریق انست که از مادر طبیعت که در جسته توجه بعالم علوی نماید و مقابله
پدر است تا حصول کمالات از وسیر کرده و حق در تقلید مواله تلقی
عناصر بود اکثر قبول اثر حکم مادر بعضی بعده • عناصر مرتبه چون اهم
سفلی است تو عنصر بود پدر باد علوی است • یعنی عناصر اربعه که خاک و باد و آب
و آتش است مرتبه که آن نشانه مادر است که مرتبه سفلی است دارد زیرا
زیرا که مادر در زیر پدر میباشد و پدر علوی است اندر چون افلاک اند و افلاک
در بالای عناصر و در زیر نوبت و شوکت انسان فرزند ایدر از زوج ابوین بر
هم رسنده و متولد گشته افلاک بواسطه تاثیر و تصرف سموم پدر شده است
و عناصر تاثیر و قبول اثر حکم مادر یافته چون فرمود افلاک پدر است سفر مادر
ز آن گفت که عیسی گاه رسید و دهمگی بپدر دارم بر بالا از آن سبب افلاک حکم
پدر دارند عیسی علیه السلام گفته است که در مقام ابن باخوانرا زنجان القدر لیک
بعیده است و رسیدن در لغت نسبت بر بودن و انجام در مقام ربع

باشند زیرا که اسری بعبده اشاره بعروج حضرت محمد است علیه السلام و اینکه
بیدوار کرم به بالا یعنی اینکه عزیمت بیدوار کرم از زمین توجه بعالم بالا منسوبست
بعیسی علیه السلام بیش از عروج با آسمان سخن بعضی انّی ذاهب الی ابی و ابیکم
بسمآء و این سخن اشاره بان نقل است چنانکه فرموده است تکلم و نفث غیره
مناسبت با عیسی علیه السلام روح الله است ثابت است بنا بر حکم تحقق نسبت بایده
تمام جان پدر رسول الله پدر بجد رفتند همراه آن پدر است یعنی چون باعث
توجه بعالم بالا سوی پدر رفتم تو نیز ای جان پدر بیا سعی بیدر برو و تجرد
از علایق و عوایق جسمانی گشته توجه بعالم علوی نما و همراه آن ره شناسان
بوده از انکه قطع تعلقات نموده اند و از خانهٔ طبیعت بیدر رفته اند
و در وی بعالم علوی نهاده اند تو هم باتفاق همرهان از زمین تیره نفس و طبیعت
بیرون آی و در سوی عالم علوی آی و تخم بعد درین آشیان سافلین
کرفتار مباش زمرنا مرغ بلا وقت کار است • جان تو مونس و همراه
است • تو کشته نکاه مشت کرفتار • حشم و جهان در انتظار است • زین آشیان
سافلین بیرون آی • نجات چه جوی کان نگار است • از همه جهان فرعیه
همت از شعله بریزیم و محل یار رفتست • چون وصول بمقامات علویه انکه
قطع تعلق از

قطع تعلق از عالم سفلی نماید میسر نیست فرموده • اگر خواهی که در وی
پرواز • جهان جیفه مپیش که کسی انداز آن ره باداب سلوک که اطوار
سالکانست یعنی اگر خواهی که مرغ پرواز کرده در طیران بعالم علوی نمایی بوجب
الجنسیات للجنسین • جهان جیفه مردار را پیش کرکسان مردار خواره اهل دنیا
انداز • زیرا در سلک کرکان الدنیا جیفه کل ما عداه زیرا که باز چه آلوده
باشد نتواند بلند بر وصول بمراتب جلیله و در نعیم مقامات سنیه ممکن نیست
مگر از شغل دنیا کرده اند • جان او محبوب حلال کرده اند • لعل دنیا
رستیم سکینه • چرخ خورده همه ره تن میکشند • خلاک دنیا در طریقت اهل
دنی جان طاعت و سلوک نیست • فرع دان • چه جیفه لایق این سکست
فرموده ت بیدو نان ده این دنیار غداره چو زینک بیکرن (?)
از شان سید مردار یعنی بیدونان ده که مثل سک است خوبست وصفا ...
دنیاوی ساخته اند این دنیار غداره باز بیهوده فریبنده ده بادشاهان
کرد ره دل ضعف از دنیا منقطع کردان که بحکم الدنیا جیفة و طالبها
کلاب چه مردار دنیا بجز سکان که طالبان دنیا اند مغتنیا بید دادن
و جیفه لایق است • غرض دنیا بایدت بادین نهیم • دین و دنیا هیچ کس نهم

[illegible] ایشان [illegible] خدمت کامل کنند [illegible] باید

[illegible]

هر کار او [illegible] باید [illegible] چون [illegible] حکمتها [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] انسان [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible] حضرت حق [illegible] روز قیامت [illegible]

[illegible]

[illegible] در قیامت [illegible]

[illegible] در قیامت [illegible]

[illegible] رسالت [illegible]

[illegible] نفس انسان [illegible]

[illegible] علامت [illegible]

تفاخر [illegible]

[illegible] موجب تفاخر [illegible]

[illegible] موجب تفاخر [illegible]

هر آن نعمت که بیهوده شد ز نخوت
نزارد [illegible] کبر و نخوت

چو نخوت [illegible] میانه کار گر شد
[illegible] پدر شد

و اولاد [illegible] عدو [illegible]

[illegible] دشمن جان [illegible]

[illegible]

[illegible] دشمن [illegible]

[illegible] دشمن جان تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چون مادر [illegible] برادران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در طریق [illegible]

امروز در منزل [illegible] که در عزت من با [illegible] رفیق و اصحاب اند و با [illegible]
نسبت [illegible] دارند [illegible] بیفزاید [illegible] اگر بگویم [illegible] از ایشان [illegible]
چه گویم [illegible] یعنی من رفیقان در منزل نیز رفیق بوده اند [illegible] اگر بگویم نشستنی
[illegible] از ایشان [illegible] بخشان [illegible]
[illegible] فایده صحبت رفیقان [illegible] صحبت برادران [illegible]
و نسبت [illegible] نسبتی است ۰ هم [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] پس زبان [illegible] است ۰ هم [illegible] است ۰ چون
[illegible] دالست [illegible] حال عالم تجرد است [illegible]
شده است [illegible] یعنی نسبتی از [illegible]
[illegible] از رفیقان [illegible]
[illegible] و بنده [illegible]
[illegible] و وصول [illegible] وحدت و اطلاق باز [illegible]
[illegible] کمال [illegible] بجان [illegible] شده است [illegible]
[illegible] برادران و رفیقان [illegible]
[illegible] رسوم [illegible] مطلوب

[illegible]

حقیقت [illegible] وصول است [illegible] باز [illegible] معرفت [illegible]
چون [illegible] از [illegible] است [illegible] مانع [illegible] باشد
[illegible] مثل [illegible] مردان [illegible]
[illegible] از این [illegible] مردان
[illegible] عالم وحدت [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] مشغول
[illegible] و کمالات [illegible]
[illegible] عدم رعایت احکام شرع [illegible]
زوال [illegible] مثل [illegible] شرع [illegible]
یعنی از شرع نبوی علیه السلام [illegible]
[illegible] احکام
[illegible] رعایت احکام [illegible]
[illegible] انتظام و نظام عالم [illegible] کمالات
و زوال [illegible] عدم رعایت شرع بسبب [illegible]

و معنی باشد و در هر کون در دین و فایده لذت مستقل بعموم باشد چون خود
الا رعایت حقوق شرعی می‌باید نمود تا از فایده دین مستقل باشند الحق
در اشاره سیدم تقیید تمام بان بوجه [illegible] مستقل بکار باشند خود نیز عاید • حقوق
شرع نیز نگاه [illegible] و لیکن خویش [illegible] نگه دارد یعنی حقوق شرعی والدین و
خویشان و رفقا و یاد [illegible] حقوق [illegible] زنهار [illegible] رعایت [illegible]
و لیکن [illegible] ان لنفسک علیک حقا [illegible] نگه دارد [illegible]
رعایت امور دنیوی [illegible] اسباب [illegible] دلالت معرفت نمود [illegible]
در مابین [illegible] گردد و اگر از رعایت حقوق شرعی [illegible] باشند [illegible]
نفس و نقصان [illegible] کرده [illegible] شرع [illegible] باید [illegible]
باید با حقوق [illegible] نقلست که چون سلطان بایزید بسطامی قدس
سره بمعاد [illegible] چون در تلاوت سوره لقمان باین آیه رسید ان اشکر
لی و لوالدیک [illegible] آیه [illegible] اگر [illegible] خدا
[illegible] خدمت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
طلبید [illegible] مادر [illegible] گفت [illegible]

در این آیه رسیدم [illegible] خدمت [illegible] مادر [illegible]
[illegible] خدای [illegible] مادر [illegible] خدای [illegible]
[illegible] باشم [illegible] مادر [illegible]
در کار خدای [illegible] بخشیدم پس بایزید [illegible] از بسطام
رفت [illegible] غربت [illegible] ریاضت [illegible] طریقت [illegible]
[illegible] مشغول بود [illegible] تا [illegible]
علیه السلام رسید و در ملازمت [illegible] حضرت [illegible] مقصود [illegible]
حاصل [illegible] مقصود [illegible] شرع [illegible] مانع حصول [illegible]
الامر باشد [illegible] شرع [illegible] باید [illegible] مقید
معرفت [illegible] و [illegible] • [illegible] سلطان
در معرفت • [illegible] • [illegible] عالم [illegible]
خلق جهان سلطان • [illegible] • [illegible]
در [illegible] • [illegible] معرفت • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] معرفت [illegible] •

واز بعضی ... العصيان

کفتار زبان برد مقصود ازین کفتار در بیان نظر است یعنی بنان بکو کر در بیت
نوبت کرم تا نفس بلا . چو بر یک بصدد این الفاظ جانب سبدید مرکب نهان زبان
تو جانش بعد طلب از تو صنم بکیر . مستاجر شو از رسم بکیر . چون شنیدی بصدد
اعتبار لغت و اصطلاحات توهم وجه اعتبار و غیریت تصحیح فرماید که
تا در نظر اعتبار و غیرست . اکر در سجده ان علی دیرست . یعنی مادام
در نظر ... اعتبار و غیر باشد باز از روی حقیقت کفرست و
زنکست اکر در سجد باشی علی دیرست لکن سجده نسبت ... در سجد ...
... دراشته ... سیدا کرده ... تحقیق
عبارت از انست چون رفع توهم غیریت مستلزم ظهور توحیدست فرمید
... نسبت ... سجده صورت ... یعنی ... از بیش
دیده ... تو کسوه و لباس غیریه تعینات مقیدست ... بیش
لباس و کسوت ... بر ... از اشیا و کر توهم غیریت ... مرتفع کرده از
... سجده صورت در ... و معاز ... در ... سجده ... غیریت ایشان
مجرد توهم و خیالست . مولانا اعتبار عقل ... در حقیقت ... در
چون ... تا ... فارغ از ... ما ... ... احسان ...

مکلف ... اسلام ...

مکلف عالم ... اسلام شوی . چون مخالف نفس ... امر و منهی ... جمیع طاعات ...
نفعه . حل . ... بجای خلاف نفس ... تعنی ... یعنی ... ام
... این ... ... این ... دین ... اسلام ... ایمان در ... و
... سجده ... در ... ... باشی ... مسلمان
... در ... خرابات ... اخلاف نفس اماره ... ...
... تا ... ...
... ظاهر و باطن متابعت نفس اماره ... ان النفس لاماره بالسوء
درست ... ... الا ... ان ... ... مخالف نفس ... ...
اخلاق ... ... پس ... مخالفت نفس ... طاعات باشند
و موافقت ... ... خلاف نفس ...
در خلاف نفس ... ...
که ... ... چون در طریقت ... ناموس ... ... نتک
... و زنار ... ناموس ... اشارت ... ... ناموس . یعنی ... ...
در ... ... ناموس ... ... اشاره ... ناموس
... باطل و عقاید فاسده از ناموس ناشی شده ...

نبود

بزرگان رعونت انجام جاه بوده وقع نیست و ترک جاه بنا آن [illegible] بزرگ تر از
حب جاه و ناموس نیست و آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه الحدیث
میکند با جاهلان از صحبت بگریزد [illegible] علم و مال و [illegible] جاه جهان [illegible]
[illegible] چون صدق و اخلاص [illegible] سالک [illegible] مطلوب
[illegible] اگر خادم [illegible] بنده خاص [illegible] باشد [illegible] صدق و اخلاص [illegible]
اگر خادم [illegible] بنده خاص حق باشی [illegible] صدق و اخلاص [illegible] و قطع
نظر از خلق میباید کرد تا در [illegible] گرد [illegible] انست [illegible] صدق
تمام و اخلاص [illegible] بدانکه صدق در حقیقت با خدا و خلق [illegible]
دل و زبان [illegible] و اخلاص آنکه [illegible] دل با حق [illegible]
و [illegible] قطع نظر از خلق و [illegible] باشد صدق و
اخلاص [illegible] و [illegible] صدق [illegible]
[illegible] اخلاص [illegible] صدق و اخلاص [illegible]
در [illegible] چون [illegible] سالک [illegible]
[illegible] چا
[illegible]
[illegible] اگر خادم [illegible]

بعد از خود [illegible]

بعد از [illegible] جمیع [illegible] از [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] نفس [illegible] چه
[illegible] اطمینان و سکون [illegible] تابع [illegible] نفس [illegible]
علیه السلام [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible]
نفس و طبیعت [illegible] ایمان تازه گردان [illegible]
دین [illegible] ویران سازد [illegible] نفس [illegible] جان [illegible]
جان [illegible] روح [illegible] جان [illegible] چون
نفس [illegible] اخلاق و اعمال [illegible] متن
[illegible] نفس [illegible] اسلام [illegible] نفس

کفر است

محمول بر این است که کفر عدم انقیاد و ابا و استکبار گرفته در مورد مخالفت
احکام دین که موجب شد از دو کافر شده است علی الدوام با تو ... است
پس بدین اسلام ظاهر خود دارد ... چون کافر ایمان در ... مسلمان
چندین هزار خلق را کافر و زندیق و منافق ساخته است و بگر ... او
از آنجهت در ... در شئون نفس کم گرفته کافر ...
زیرا ... در ... فرمانبری ... چون خیال ... صورت ... نفس
دیدم ... جز ... چون ... اعوان نفس و الهیت فرموده
ایمان ... کفر زائد ... کفر ... ایمان مزاید ... ایمان ... تصدیق
... معلوم است از شیخ علیه السلام ... ثبوت ... از ... تصدیق
مرات بسیار داده و یک ... از آن ایمان بذات و صفات الهی ... صفات
... محققان ... ذات ... باعتبار ... نسبت ظهور ... خاص
است پس ... تجلیات الهی ... باشند ایمان ... لازم و ثابت است
لازم ... ایمان تفصیلی بسیار ... باشند و ... یک از آن
افراد ایمان تفصیلی ... بعضی در ... و بعضی در صفات و بعضی در
ذات ... فرموده ... لحظه ایمان تازه کردن ... میباید ... است

در یک ایمان ... مقام

در یک مقام تنزل نکند چون معروف غیر متناهی است ... معروف نیز نهایت
ندارد پس هر لحظه بمقام ... از آنجه داشت وصول ... ایمان و تصدیق
تازه کردن ... حضرت رسالت علیه السلام فرموده انه لیغان علی قلبی ... علی

لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة اشاره بدین معنی است ... عن
خاص ... تجلیات ... ایمان تازه
بران مترتب شد ... نهایت نیست ... و
غایت نیست لاجرم هر که ... باشد ... باشد ... الطریق
... میباید ... لحظه ایمان تازه کرد ... مسلمان ... مسلمان
مسلمان یعنی ... اسلام ظاهر ... لحظه ... از
... ایمان تازه ... مسلمان ... ایمان ... اسلام ... میکرده
... ۳ ...
... فرموده ... کفر ...
... ایمان ...
... اعتقادات ... توحید حقیقی ... عقد ... طاعت
و عبادات ... علایق و عوائق ... رسوم

نه ... کفر ... ایمان ...

وعادت و تقلید است و سعی بر ترسایی است زیرا که حقیقی متولد میگردد و کفر است
موجب زیادتی ایمان میشود و لایق کفر باشند بلکه این کفر اسلام است اگرچه
صورت کفر است **نظم** در ترسایی مراد سیر و تجلی گشته و شخص از ایمان تا از رنج گذشته
مانع زیبا نا‌ماند خاصه بدین چنین که دانسته بهوش باید بر اسرار ایشان تا باید که مانع چون
هرچه بود محبت و پندار است نیست با سالک کفر است معرفت باید • زیاد و
بر بند زنار
سمع و ناموس بگذار بیفکن خرقه و زنار ببند یعنی ریا که در اعمال نظر بر خلق دارد
است و سمع که طلب شهرت و آوازه و دانش بخلق است و ناموس که توقع
و رفعت و جاه از خلق داشتن است بگذار تا از خلاص و خمول بیقین باشی
و خرقه که موجب خودنمایی است دفع کن بیفکن و زنار خدمت عقد خدمت حق
بر میان بند تا خلق بسیار معتقد تو نگردند و از خدام اخلاص باشی ریا و کبر و عجب
و پندار که وناموس محفوظ مانده و حکم فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
ولا یشرک بعبادة ربه احدا اگر بیشه شخص صاحب نظر بحق از غایت و نهایت مطالب
و نهایت مطالب ارباب کمال است و حصول یافته حقیقت یعنی الست هر چند از
کاملان حقیقی بود در مقام استغنا است و تمکین قائم اند هر چند شهرت و خمول
نفس شیطان نوعی بر غفلت و کبر ایشان راه نیست بلکه آن کاملان بود در مرتبه پیر بلغ
الا الروحی و الروح

الا لصوحی و الروح مقام تلوین اند هنوز صاحب حال ایشان الا از خمول و بی نفوذی است
و الا نا گاه بود از خطر استیلای صفات نفس بر مقام خود شهرت و مستقیمه و بشکند
نفس و بار می الحور بعد الکور **نظم** بت ترسایی گشت یا بر بند بگذار این جامه بعد از گوی
بعد از نعمت و ماهی میبیند و ران از ره که روی پس بعید انکه و یکبار بر روی تو نبینید
خاز بی نقش و تصویر و خانه بتان ویران و بر پرده برنج و مهجر نفس حضرت شود ویران بدون
بنج در و پرانست ای بیدرنج از کوی بر نقش خانه در گشت کنج و خفا از کنج بیارد آن
کنج چون دفع و منع بنیاد ما و بنگر نقش مخز ز بهر رسید کاملان میتواند منفعه
ز بعد • چو پیچان شو اندر کفر فردی • اگر مردی بده دل را به مردی
مانند بیخ در بر رسید کاملان با در کفر فرو بیکتای بی اعتبار شو بیخود و بیخود
مشبه سر که در این پیچ آن سر وی بیخ و معتقد حقیقی کاملان باطن است که چون باشد
الزنگ کاملان ز مانع خواهد بود و در کفر فرد شده بود و نعم صحیح آنکه
آنکه جامع این کفر و این مذکوره باشد ز بت پرستیدن و زنار بستن ترسایی و طلب
شاهد و شراب و شمع و مغان و غیر هم که بار ها در سالک بود و اصل بدین مقام
صفات کمال تحقیق بگردد و در رسالت مهدیات تا تمام است که آنکه در عمق و فنا
و پوشیدن و مستو محو و بی نشان شده در مصدر وحدت فرو بیکتا باشد بیان میکند

در تمام تعینات و کثرات بود و موجودات بوجهی از وجوه مغایر حق نبود و در
در بحر وحدت ذات الهی محو و مضمحل ساخته بیقین حق باقی و در تجلی فردیت
متحقق گشته یعنی آنکه وحدت شهود در کفر فردیت و یکتایی پیدا نشناسد کفر
باطل حق محو بوشیدن است کفر حقیقی محو بوشیدن است ای درویش تا تو
در بند خودی حق از تو محجوب بوشیده باشد اما چون کفر زنگ ما کما ینبغی [illegible] چون
حق بوشیده بکفر زنار کافر شود چون شود کافر زنار زنان یا
ازین جهت [illegible] گشت در نفس حقیقی مستغرق گشته در ظهور تمام محو شده
الفقر فخری در کفر این معنی التزام باید و در مرشد کامل باشد
تا نظر و همت او باتحقق او تواند بود و چون وصول این مرتبت کامل
بیدار شدن و هدایت پیر بود بر سبیل تنبیه در نقد باید اگر مرد در وقت
اعلام مرد این دل بود اخلاص بتیزان انست که مرد در ره حق مرد باشد رسالات و هم
ره راستی باشد و بتجلی فردیت تحقیق بود در مقام جمع الجمع و محو بعد الحجو متمکن
باشد بنده یک مرد در نشد دل شود بر تن بر غرق در شان زنده دل
بند گردد از سر آن اقتدا که گونه یار دل گشاید صد گره خاک شود در پیش شیخ
با صفا تا ز خاک تو بر دمد کیمیا چون که شیخ تا ترک دل مباش گشت در

زنده و دل از طلب

زنده مبلطی جوارح کل مباش و در ره ابرار [illegible] تو که تو رسی بجای صیقل
اگر نبود من تحقیق مرا زنگار صفا کجا رسد در توقف صیقل ز صفا
که گردد کمال باشد شیخ دلسته و تو تیش بود بر روی بسیار این رش نفر
چون هر مرتبت با شیخ کامل کل صحبت لا بد الفنا بباید تو باشد تا استغفار
توان شد فرموده **متن** مجرد شو ز هر اقرار و انکار به ترسا زاده ده دل
یکبار بعنی از هر اقرار و انکار و در عالم صورت و اقع است مطلق نسبت
باید کرد باشد مجرد شو مرا که هر ضلالت و انضباط [illegible] بیزار شوی ز
کار و ایمان چه بود در میان میاید و تحقیق امور خود بود حجابات و پیدا است شناس
و ز یکبار که دل خود بود ترسا زاده یعنی شیخ و مرشد کامل که بود از او
او وقف از او رکه در صورت کفر و نا شرع نماید بیعنی مرده در افضل حق در
نفر تو شد تا نماید افضل تا با بوس بیاورد **شعر** ابن بر بود کش [illegible] **متن**
بیر او لعده در نماید تمام خلق چون روی بوسی با هم فضل آن شد از آن هم
تو بد بر بیز اینکه از حق باید الهام و خطاب هر چه فرماید بود عین حق آن که از حق
در بحر گشتی لا تکن صد در بتکده در گشت [illegible] و گشته مرشد کامل ترسا
زاده یان میغ فرموده در دولت معنی نسبت کامل او و یکانگی دیگر [illegible]

صفت رساله گما شده مجرد و با انقطاع و آن شیخ کامل سعد بابا که [illegible]
بود بطن در طریق اولیاء الرحمن با سلسله منتهی بحضرت رسالت علیه السلام
منتهی و اکتساب علم وراثت جز بدین طریق میسر نگردد وچون [illegible]
دایره وجود کامل و [illegible] و سلسله او منتهی شد ذکر [illegible]
[illegible] شرح [illegible] و این فقیر [illegible]
[illegible] اعلام [illegible]
[illegible] تذکره اولیا [illegible]
فقیر [illegible] مرید حضرت سید محمد نوربخش و آن شیخ
حضرت مرید حضرت خواجه اسحاق ختلانی است و آن حضرت مرید حضرت
علی همدانی است و آن حضرت مرید شیخ محمود مزدقانی است و آن حضرت مرید
شیخ علاء الدوله سمنانی است و آن حضرت مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن
اسفراینی است و آن حضرت مرید شیخ احمد [illegible] است و آن حضرت مرید
شیخ علی لالا است و آن حضرت مرید حضرت شیخ نجم الدین کبری است و آن حضرت
مرید شیخ عمار یاسر است و آن حضرت مرید شیخ ابو النجیب سهروردی است و آن شیخ
حضرت مرید شیخ احمد غزالی است و آن حضرت مرید شیخ ابوبکر نساج است

و آن حضرت مرید

مرید

و آن حضرت شیخ ابو القاسم گرگانی است و آن حضرت مرید شیخ ابو علی رود
باری است و آن حضرت شیخ ابو علی کاتب است و آن حضرت مرید شیخ ابو علی
رودباری است و آن حضرت مرید شیخ جنید بغدادی است و آن حضرت مرید شیخ
سری سقطی است و آن حضرت مرید شیخ معروف کرخی است و آن حضرت مرید حضرت
علی بن موسی رضا است و آن حضرت مرید حضرت امام موسی کاظم است
و آن حضرت مرید حضرت امام جعفر صادق است و آن حضرت مرید حضرت
امام محمد باقر است و آن حضرت مرید حضرت امام زین العابدین است
و آن حضرت مرید حضرت امام حسین شهید است و آن حضرت مرید شاه
اولیا امیر المؤمنین علی مرتضی است و آن حضرت مرید حضرت خاتم الانبیاء
محمد المصطفی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین • نور عالم رحمة
للعالمین • آفتاب شرع و دریای یقین • خواجه دنیا و دین • صدر و بدر دو
عالم • مصطفی جان پاکان • خاک جان پاک او • [illegible]
مهترین و بهترین انبیا که ره کار اصفیا و اولیا آمد • [illegible]
وجود • هر دو عالم [illegible] طفیلش [illegible] • [illegible]
عرش و کرسی [illegible] • در زبانم [illegible] • نقد جانم [illegible]

ابو عثمان مغربی و ابو القاسم گرگانی

[illegible]

ترتیبی که طریق اکابر طریقت و مرشدان کامل است هر چه مرید
به اخلاص تربیت کرده باشند بخدمت و صحبت و خلوت و عزلت که از ارکان
اربعه طریقت است ترتیب فرموده و این مرید به اخلاص به کمالات لایق و در خور
استعداد و فطرت خود رسیده و بخواهند که باشاره الهی او را به دعوت خلق
و ارشاد مشغول سازند البته اجازه ارشاد لایق کمال او باشد جهت او می
نویسند تا طالبان قابل بدانند که او دعوت و ارشاد به اشاره الهی کرده و کامل
گشته نه از کمال مانند شیخان منقطع بهوای نفس و حب جاه [illegible] سازد
و او را مرید آن و تابعان باشند و این فقیر شانزده سال در خدمت
و ملازمت آنحضرت بوده کار بخدمت و کار بخلوت و عزلت اشتغال
نموده و نسخه اجازه ارشاد بحسب تفاوت احوال معنوی [illegible] مرید را
[illegible] نوبت بجهت این فقیر نوشته اند و سواد آن اجازه ارشاد که در نوبت آخر
نوشته بودند بجهت تیمن و تبرک مناسب محل این آورده [illegible] کرده و آن این است
بسم الله الرحمن الرحیم حمد اولیاء [illegible] علما مشاهیر محققان عرفا و اعاظم
سلاطین و امرا قابلان خواص و عوام و جمهور امم سید انبیا علیهم الصلوة
والسلام معرفة المرشدین و محبة الکاملین بعد از سلام و اعلام میرود

که حامل کتاب

که حامل کتاب جناب معالی مآب قدوة المکاشفین عمدة اهل الیقین زبدة المحققین
خلاصة العلماء الراسخین نقاوة الاولیاء المرشدین مفخر الکاملین فرزند رشید
شیخ محمد گیلانی ادام الله برکات تجلیات و کمالاته در عنفوان شباب بعد از
اکتساب علوم صوری بسبب جاذبه الهیه بصحبت این فقیر رسیده و بشرف توبه
و انابت مشرف شده و تلقین ذکر خفی گرفته و بشرایط خدمت و عزلت و خلوت
و صحبت چنانچه مقرر ارباب طریقت است عمل داشته و نتایج شریفه این مقدمات
مقبول از ظهور [illegible] قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و
معاینات و تجلیات [illegible] و طیران در عوالم
لطیفه ملکوتیه و جبروتیه [illegible] ظهور
و عوالم نورانی و [illegible] فنا فی الله و بقا بالله و [illegible] و معرفت حقایق
توحید علمی و عینی و اتصاف [illegible] صفات الله [illegible]
از اعیان و اصلان کاملان و مرشدان مکمل شده و در صحبت این فقیر تربیت
سالکان قیام نموده و [illegible]
از ظهور و انوار و مکاشفات و تجلیات سالکان [illegible]
الله تعالی [illegible] عظمی و سعادت کبری او را [illegible] باشاره الهی

فرزند مشار الیه بعد از اجازه فی سنه ... رسنده که ان خدای تعالی بعد از ارشاد و
و دلالت کند و توجه طالبان و صحبت قابلان نیز قبول نماید و تلقین
ذکر خفی قوی [illegible] و طالبان [illegible] در صحبت دارند و در از بعضیات
متعدده [illegible] مواضعت [illegible] گویند در از بعضی شنیده [illegible]
بار بعضی [illegible] و علوم دینی [illegible] از فقه و حدیث و تفسیر و تصوف و غیره
داشت [illegible] در آن باب [illegible] نقل کند و سبیل همگنان [illegible]
در کمالات مذکوره [illegible] و متین دارند [illegible] دارند
و انفاس [illegible] در جمیع ابواب [illegible] قبول نمایند و هر کسی از طالبان
و قابلان [illegible] داشته باشند و بیعت داشت و [illegible] دارند
با او بیعت و انابت نماید و ملازمت صحبت [illegible] خدمت و قبول
نصیحت [illegible] اعظم [illegible] خلاصی از [illegible] و معاصی
[illegible] حصول کمالات [illegible] حضرت [illegible]
و [illegible] مشار الیه [illegible] شفقت و صحبت [illegible] حق
[illegible] و [illegible] عبادات و ریاضات و مجاهدات [illegible]
و اوقات [illegible] در جمیع اوقات و ابواب [illegible] بیعت و [illegible]
طریقت [illegible] نمایند

[illegible]

حضرت [illegible] است [illegible] متابعت و مناسبت کمال اولیاء
و محققان عرفا [illegible] حضرت مصطفی و مرتضی [illegible]
و سالکان [illegible] و کمالات [illegible] و مرشدان
کاملان و کاملان [illegible] شریعت و [illegible] طریقت
[illegible] و مستقیم [illegible] کمال اولیاء من الاقطاب و الافراد از ابتدا
[illegible] و نقصان [illegible] چون از [illegible]
تمام و [illegible] فارغ شده و [illegible] متابعت کامل و [illegible] زمان [illegible]
[illegible] ثبت [illegible]
[illegible] بیان [illegible] کامل [illegible]
[illegible] داشته باشد [illegible] و [illegible] جمیع
کمالات [illegible] قطبیه [illegible] و محقق کامل زمان [illegible] مرتبه
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] باشد [illegible] العالم [illegible] تحقیق
[illegible] کامل [illegible] مقام [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] آن [illegible] کامل [illegible] باشد [illegible] از زمان [illegible] شده

ست و تشبیه مرتبهٔ جامعیت کمال ترسابچه کرد انسان کامل مراد است زیرا که
بواسطهٔ اوست که توحید ثابت و موجودات دانسته و شناسنده و شناخته
و نشانه باختیار با اوست چون بجهت مظهریت این جامعیت انسان کامل را
بت میخوانند و نیز بعد از بت ترسابچه بودن بت ظاهر بود در روی جهان دلبر کرد
نظاره یعنی بت ترسابچه که کامل زمانست این نوع جامعیت وحدت ذاتیه
ظاهر و روشن و تابانست در روی بت که کاملان هر زمانند نظاره مراد
بر صورت این کاملان حجاب زمانند که اقطاب افراد اند بحسب اشخاص
اقتضای هر زمان ظهور و تجلی مینمایند و بسبب این مظهریت تمامت عالم
دارنده و زنده گشته پاینده است شعر این جملهٔ جهان منست جسم ما
جان جهان و جان جانانیم ◦ مائیم محیط هر دو عالم ◦ بنگر که چه بحر بیکرانیم ◦
چون نقطه ظاهریم و باطن ◦ در معنی عیان نهانیم ◦ در ملک بقا اگر گذاریم ◦
سلطان جهان جاودانیم ◦ از ما مطلب نشان از آن سوی ◦ زیرا که نه نام و نه نشان
نشانیم ◦ چون مرشد کامل ارشاد مر کسی را علاقه تجرید دهد و قابلیت او بی
نماید فرموده شعر کند او جمله دلها را و تا نگرد بعضی گاه ساقی و تاق
فتح واو و کسر واو کمر بندد یعنی انسان کامل جمیع دلها را بنده

از قید وجود و ...

از قید وجود عاری و عشق آتش خویش میسازد تا از سبب این اسیری و گرفتاری
مست و محو عشق این کامل گردند و هر چه فرماید تجاوز نتوانند بمقصود حکم
خدمت قبول نمایند تا از آن اشتباه رهیده اند و در قید ... باشند فرموده که گی
کرد و بعضی گاه ساقی یعنی غناء کرده و گوینده چه مستحبان عشق و معرفت و شوق
و تحریک دلها نماید و گاهی ساقی گشته شراب مستی و شوق در کام جان طالبان
مشتاقان میریزد و دلالت سوی جود و انقطاع و تجرید میفرماید و در بعضی
نسخه چنین مرقوم باید که کند او جمله دلها را و تا گاه تاق خدمت کار شد
یعنی خدمت کار زنگی بس یعنی چنین باشد که انسان کامل جمله دلها را
زنگی وار خدمت کار و بنده خود میسازد تا از نفس بقای کمال حقیقی
رساند و مدد و جمیع مناسب است چون کامل در همه جا تخلق باخلاق
الله است جامع ربوبیت و عبودیت بهر فرد از افراد بنوعی خاص است
در نظر کامل از بیست با هر فرد بنوعی دیگر است ◦ نقلست که شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس سره العزیز مریدی را تلقین کرد و زنده خفت شدند و زنار
از سر جدا کرد و نگاه میکردند که تا بلکه تام از سر از آن کار بگیرند بسیار
ز مشعله ... در و تعریف میکنند ... باین از رسم و صلح گفتن ذکر یکویی تا

نمود عالم معرفت و توحید آشنا سازد و چون طریق ...

این زمان که کار پیر و مرید یان را اتمام شد باز او را بدعوت نشانند و اگر او را
بدو محتاج بود باز بدرویشی تا از بندگی میگفت بدین ذکر میفرموده
بعلم چه ابعاد بنوع ترتیب میدهد میگفت تا کار او در وقت تمام میرسید
و روان [illegible] حقیقی باشد مرشدی را که چنین باید از قدر این
عصر کمتر است این کار زنهار ای عزیز من زنهار تا از غولان فریب
نخوری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طالب و رکن عاشقیست
فرموده متن زهی مطرب که از یک ناله خوش * زند در خرمن صد زاهد
آتش * یعنی زهی مطرب [illegible] [illegible] و طالب [illegible] که این کامل است
که از یک نغمه و آهنگ خوش که در معرفت و عشق و حالات [illegible] [illegible]
و نیکو کشش [illegible] سامعان برساند و در خرمن هستی و [illegible] و پندار صد
هزار زاهد مغرور بزهد و ریا آتش میزند و ایشان را یکباره از هستی منسوب و
عشق مینوازند و از مرتبه زهد و پندار بمقام عشق و نیستی میآرد * هرجا که
رسد بود تو [illegible] نماند * بیک گوشه نشین بر سر سجاده تقوی چون دعوت و
محبت: ذکر کامل طریق عشق و محبت می‌فرماید متن زهی ساقی که او از یک
پیاله کند [illegible] صد [illegible] ساله یعنی از تعجب می‌فرماید که زهی ساقی
از ادب عشق و محبت

زاهد عشق و محبت و بیخودی که این کامل است که از یک عالم و بسیار زیرک
محبت [illegible] [illegible] [illegible] ساله [illegible] است [illegible] و مست عشق و ولا
[illegible] میکند و باز چه انکه که [illegible] موجب [illegible] از این عالم ایشان [illegible]
[illegible] بخود [illegible] چنان [illegible] کام میسازد که ساعت در یک منزل
توقف [illegible] حافظ که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جانان
عشق یک قطره بدل چه [illegible] * [illegible] [illegible] یک دل بیمار نماند * چون از صحبت سالکان
و سایر آن [illegible] نسبت با کمال کامل کل [illegible] العالم [illegible] فرموده * رود
در خانه [illegible] مست و [illegible] کند [illegible] [illegible] کامل [illegible] [illegible] [illegible]
اطلاق [illegible] بقدرت [illegible] [illegible] و [illegible] فرماید رود در خانه [illegible]
[illegible] [illegible] خانقاه [illegible] سالکان [illegible] [illegible] [illegible]
کامل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غیب [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] صوفیان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نسبت با کمال کامل [illegible] صوفیان که در مقام [illegible] [illegible]
مقام [illegible] [illegible] صاحب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بتعیین جمال مطلق ظهور نمود پیش ازین چون کاملان زمان را نسبت بود از لطف
ظهور کفر و ایمانست و طاعت و عصیان شتغ باید که تا مؤمن یکی
که کافر بود که همه عالم را از شرک روشن کرده بود تقدیر گردد پیش از
بعثت انبیاء علیهم السلام بحکم کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین
مبشرین و منذرین خلق صنف واحد بودند چون انبیاء مبعوث گشتند بر
دلالت خلق بخدا و نبوت حق هر بودند بعضی معتقد گشتند مؤمن شدند
و بعضی دیگر منکر شدند کافر گشتند فلهذا قبل بعثت انبیاء مؤمن نیز نبود
کافر نیز نبود چون کامل صاحب زمان و قطب است الله تعالی که وارد این
و مظهر آورده گردانید و دیگر را از اقرار منکر و کافر و بهمه عالم منتشر
کرده زیرا که امتیاز مؤمن و کافر و فاسق و ناسک و لغت و کنک
به سبب مذهب بانکه یکی را رفع گشته هر بود سبب وجود قطب صاحب زمان
است و صاحب کمال باشد نسبت با کاملان و اولیاء دیگر هر زمانند
نیز همین حکم دارد هر که مرید معتقد اوست بر بستر کمال و احوال وصول
مریابند و هر که منکر شد محجوب بحجاب جلال گشت تعمه بعضی باید در
حقیقت کفر همین است که محجوب باشد چون در مرتبه ظهور ظاهر نشد

واگر بنده و فرق

واگر بنده و فرق میان ایشان بجهة اعتبار رحمت سعی باید ه نزد ایشان
از لیلی معمور گشت تا ساجد از درخش برخود گشته یعنی نزد آیات و مظهر
فیض ذو الجلال است و جای بندگان بیاسر و پاره و باده نوشان خود بود است
فی الحقیقة از نسبت صاحب کمال و مظهر فیض نفس بجانب است معمور گشته است
و جهد یافته است و همه بوجود آنست لطف یافته شده که لولاک لما خلقت
الافلاک و ساجد از درخش بر خود از لیلی شده اند و مظهر تجلی جمال اند
تو لهی انفاس رحمانی و جان را از دست باید تو لهی در بار عشق آنکه
شوید تجلی تنها با لطف او یکدم نظر برجانم اندازد و تشریف عزت
یابد از آن جهت که استغنا چون در واسطه افاضه و استفاضه در میان
طریق خالق و مخلوق کامل زمان باشد وجود وی همه کار ازو شد
میسر بود و سرم خلاص از نفس کافر یعنی و نفس الکامل حق نسبت به
بار دیگر کامل سعی باید همه کار را از وی رسد که کامل را رشاد و بعد
شیوه و مسیر و وصال شد و الحمد در طریق معرفت و قرب حقیقت مقصود
و مطلوب بعد بود که کامل همه کار او میسر شد و در هنگام و ارشاد او طلب
نفوس الخلاص از نفس کافر حقه و حیله و مکر او و دیوار و زیدی نفس

و باطل و بهیمه ظاهر بود • جاهل همه وجود دنیا دارد چه جای عبادت و غفلت
که با وجود آنکه کافر باشد بر غیر محبوب اشتغال دارد حدیث لا صلاة الا بحضور القلب چون بیدار رو
آنکه عابدان بعبادت مشغول اند نسبت با کامل زمان خود و غفلت فرق نمی‌کنند
[illegible]
استعداد ارباب طلب

استعداد ارباب طلب کامل نیست باید فقیر بیچاره را خود بود پس فضا هست
علوم دینی هشیار بود که تصور هر نوع از آن کامل و بیان معرفت و
احوال او و کمالات معنوی بسیار از نور مشاهده نماید بمحو پیدا کرد و از آن
از خار و خزانی و بحر این شیخ و مرید اند و دارش جهت نسبت با عرفان او
جاهل بود مثلاً علم معرفت که از کتاب او رسیده بخالت نباید باشد چنین
عمدا علم دین که از وی تحقیق و کتابت که بنده حرج یعنی عمدا هر آنچه گر
شود سید از آن بخاب بگران صدقشان یعنی با ریاضت آن بچون فاحش
ان زک دنیا نموده طلب حق که داده بود در طلب رسیده که کامل را بنده گردانند
ریاضات شیخ بحکم قرب الهی که بنده نمود • فقد عشق از اهل کاینات
گشته نه چنان بحان تحفه آورده گشته بعضی از عشق صاحب کمال زاهدان در
طلب وصال محبوب حقیقی ترک دنیا نموده اند بیچاره گشته اند و رشد
کامل بنده را از شرف نبوت و دلالت نماید و بمقام مشاهده جمال
باکمال محبوب حقیقی رساند و بابن نسبت و همت از خانمان خود آواره
گشته اند و سر در بیابان طلب نهاده اند و طالب کامل نه سعید اند و محو نبود
از تعلیم حق بیاموز از کیمیای چه سکو ید ز مشتاق کلیم با جنس بچاره و جنون

ورکنم و توسل او معارف جمله کنم و جمله بودم و بشناختم و مقصود خود را
یافتم چون شاهد جمال محبوب مستلزم شوق و عشق است گفته شد ۰ چو کردم در
رخ خوبش نگاهی بر آمد از میان جان آهی یعنی چون نگاه نظاره در رخسار
خوب او بستم با نواع حسن و جمال آن نظاره کل کردم و تصور حسن [illegible] کردم بیخود
بدیدم از غایت حیرت و تحیر از میان جان من آهی بر آمد و [illegible] را در
او شاهده منقطع دل جهان از دست دادم و بر [illegible] دل و جان عاشق و شیدای او گشتم
و بگفتم ۰ تو شاد [illegible] در عاشقی تو باشی تو را باشی تو باشی [illegible] هم
شاهد و مشهود باشد در این نظاره و معاشق تو باشی [illegible] نهان
[illegible] هم پیدا و نهانی تو باشی [illegible] طالب در [illegible] دایم [illegible]
در عاشقی تو باشی چون معشوق شاهد [illegible] عاشق [illegible] گفته شد
[illegible] ناموس یعنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر بینی تا علم و زیرد

بر بینی تا علم و زیرد گرو نیداشت تا از یار رسیده از گرو او داشت یعنی اینی مرشد
کامل تا من طریق حجاب فرمود او نگاه کرد و بر بینی او تا علم و زیرد و گرو
نیداشت او سبب علم پیدا کرده بود بی [illegible] او آنطرف [illegible]
بعد [illegible] تمام و نارسیده و مقام کمال و وصال و وصول [illegible] گرو و
داشت و [illegible] کسی که دانسته به علم زیرد بند شده از ملازمت محبت
[illegible] کامل تا غایت محروم و محجوب شدند و باز [illegible] می‌فرماید که
نظر کردن بر رویش نیم ساعت [illegible] بنده هزار [illegible] طاعت یعنی ان
مرشد کامل فرموده نیم ساعت نظر [illegible] زمان [illegible]
[illegible] سال طاعت و عبادت [illegible] طاعت و عبادت [illegible] ارشاد
کامل قرب و وصول بحق [illegible] دیدار [illegible]
شاید [illegible] طاعات و عبادات باشد یعنی ملازمت و [illegible]
کامل زمان [illegible] طاعات و مناسب [illegible] فرماید
گفت [illegible] الحمید
[illegible] اسید [illegible] قرب [illegible]
[illegible] سایه [illegible] کامل [illegible] نشانند [illegible] بس [illegible]

از آن وقت حقیقت شدم مثنوی هیچ بکند نفس [illegible] در آن [illegible] نفس
کشی [illegible] جز پیش [illegible] جز بیاید [illegible] پیش [illegible]
[illegible] جهان هیچ [illegible] سایه کاملان [illegible]
خاص [illegible] طالبان [illegible] تا شکاه [illegible] نا [illegible] هیچ او [illegible]
منقطع و غایت [illegible] علم [illegible] گرو نیداشت [illegible] فرموده ۰ ذلم از دانش
[illegible] داشت ز عجب و نخوت و تلبیس نیداشت یعنی دل من از
دانش و علم و فضل و کمال [illegible] عجب و نخوت
و تکبر [illegible] و تلبیس [illegible] و نیداشت [illegible] دانش و علوم ظاهر
علماء [illegible] بی [illegible] محجوب از [illegible]
[illegible] کشف [illegible] کمالات [illegible] طلوع
روی [illegible] می‌فرماید که [illegible] در آمد از در [illegible] سحرگاه [illegible]
خواب غفلت کرد آگاه یعنی [illegible] و [illegible] ز دم
سحرگاه در آمد [illegible] گاه فرمود [illegible] طلوع
[illegible] جلوه [illegible] فرماید [illegible] عشاق [illegible] رسیده [illegible]
نور صبح وصال [illegible] از خواب غفلت بیدار [illegible] ۰ و لیکن

ضیا ظلم البحر اذا

ضیا ظلم البحر اذا [illegible] لیلا [illegible]
[illegible] الرحیل [illegible]
قربت [illegible] مقام کمال [illegible]
[illegible] الصبی [illegible] عبید کمال [illegible]
بر جمال [illegible] تربیة [illegible] کمال دارد ظلمت
دارجه [illegible] خواب غفلت کرد آگاه یعنی چون مرشد کامل [illegible] التفات
فرمود [illegible] در دل [illegible] قرار [illegible] خواب غفلت
بسبب حجب [illegible] بیدار [illegible]
[illegible] علم [illegible] خواب غفلت [illegible] اسرار
معارف الهی [illegible] نور و صفا [illegible] باشد [illegible]
[illegible] فرموده ۰ [illegible] خلوت جان [illegible]
دیدم [illegible] یعنی [illegible] جمال [illegible] مرشد کامل خلوت جان
[illegible] ظلمات [illegible] نیداشت و عجب و نخوت تاریکی [illegible]
بسبب [illegible] ظلمت [illegible] حقیقت [illegible] روشن گشت
[illegible] خلوت جان [illegible] آفتاب [illegible] دیدم

بدو سوی آن سبیح از طاعت ارج گاه زنگ از رو غبار را کشی کند دیده
هر که بصر روشنی کند یا از جمله طاعات آنکه بر کسی بسیار خاص الله
از همه طاعات ما شک بهتر است سبق باید بر جمله نساق راهت در
بشر بعد بوسی کشتن آن اختیار جمع کنی والله اعلم بالصواب اول اعمال
ارشاد است بهر ابیات والی کامل در مفهوم بیان نمود سفر نامه را [illegible]
لیکن ماه آن روی او خورشید بود تا بدیدم از زبان خود امید یعنی سخن بسیار است
علی الجمله از اختصار [illegible] شده روی آن نرسید کامل [illegible] جمع عالم را
و تحقیقت الهی جهان تحفه او است مرد باطن نمود دانستم [illegible]
نبودم و عرفان خود از خدای جاهل نکرده بودم ولیکن [illegible] و علمی و طاعات را
در این مدت بعید [illegible] بودم بر اسرار باطن [illegible] مشاهده [illegible] آن
حضرت شوالست [illegible] شناخت خود [illegible] شناخت حق [illegible] از آن همه
حاصل [illegible] و از این نظر بر عالم اسرار [illegible] حاصل شد [illegible] باغ [illegible]
خندان [illegible] محبت [illegible] از من حاصل کند گلستان [illegible] روشنی [illegible]
صاحبدل [illegible] شوی [illegible] در میان جان [illegible] دل [illegible]
دل [illegible] از دل خویش [illegible] اقبال [illegible] مطلع [illegible]
کو بیم یک رنگ [illegible] است و [illegible] باید [illegible] است [illegible] مشاهده
[illegible] موجب [illegible] کرده [illegible] شد [illegible]

جام ازدحاد

و النقره [illegible] سیه [illegible] از عشق چون چشم خوش [illegible] در دلم
[illegible] او گرفت و دستم [illegible] نوشت خود [illegible] اند [illegible] انکه
[illegible] چون کامل [illegible] جمع و تفرقه و رفع [illegible] باید [illegible]
خود [illegible] گل [illegible] در گلشن [illegible] عجب [illegible] صفات [illegible]
در [illegible] طبیعت ساکنم و گاهی بواسطه استیلای احکام وحدت [illegible]
و جبانه در گلشن [illegible] و صحبت [illegible] و از [illegible] خار [illegible]
اعتبار [illegible] کاهی [illegible] بالیت [illegible] کاهی
[illegible] از [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] کاهی [illegible] چون [illegible]
[illegible] کامل [illegible] کمال [illegible]
گلهای صد رنگ خوش بو [illegible] در گلستان این کتاب شکفته شده [illegible] از
گلشن [illegible] آن کامل [illegible] فرموده . [illegible] گلشن [illegible]
[illegible] گلشن [illegible] از معارف گلشن [illegible] مشاهده
[illegible] نظر حسن [illegible] یافتم [illegible] بعض [illegible] اشاره
[illegible] ان [illegible] علی

الست از کام بر تحریر و تقریر نیاورده و نام این نسخه را ز معارف و
دقایق و حقایق این گلشن گرچه بعضی را ز زبان آدم و وجه تسمیه این کتاب
باین اسم همین شرح را ذکر کرده شد. بیت: تصنیف دیده در حقایق
ندیدم همچو گلشن در دقایق. اگرچه عارفان بسیار بودند. بجز عرفان شیخ محمود که
فایق کی باشد چنین گلشن که در وی ز معنی شگفته از بستان و حقایق شقایق
ازین گلها کجا یابی تو بوئی مگر عمری بکل ترک علایق. چنین دریای پر قیمت
السن بلکوش مردم نادان و لایق. چون اکثر این اسرار و صفات معارف
و در این کتاب منظوم شده خاصه ناظم راست فرموده. دریکتن از اسرار (margin: ور دل شکفته است)
دل گلها شکفته است. تا اکنون کسی دیگر نگفته است یعنی درین کتاب گلشن راز
که از سه اسرار منبع و مصدر این دولت فتح دل پاک گشته و صفا فتح دل اهل الله
مراد است گلهای بسیار شکفته شده است و همچو اسرار و رازهای دل با این نمط
زمان کسی دیگر نگفته است چه بعضی گرچه خاصه [illegible] است خصوص سلوکیست
و بعضی دیگر ره نگفته اند چون بطریق نظم چنین نگفته باشند راست گفته تا
اکنون کسی دیگر نگفته. الحمد من بر فرق خلق افشانده ام که تا قیامت
مانده این کتاب از آن سبب [illegible] خاص و علماء خاص و عام [illegible] که این بر

والله [illegible]

خوانند بهره ور شدند و آنانکه این بر یافت بار اسرار رسیدند چون بعضی از این کتاب
گلشن جمله شاهد عدلست که گلهای آن همه کامل و ناظم باشند فرموده که زبان
سوسن او جمله گویا است عیون نرگس او جمله بینا است یعنی لسان حال سوسن
این گلشن جمله گویا است و ناطق بر آنکه دست قدرت او در رسیده است و نگر
دستور است و چشمهای نرگس این گلشن جمله بیناست و چشم باز دارد و می بیند که
کسی دیگر بدین شیوه این معانی و اسرار و معارف نفرموده است این سخن اشاره
بر آنست که هرچه درین گلشن ذکر کرده شده است همه بر طبق مسائل حکمت و
توحید است و گویا به زبان سوسن اشعار بر آنست و بر تنقیح مکاشفات و مشاهدات
ارباب کشف و شهود است که بینا با چشم نرگس از آن یعنی بینا بر جای بجوید
فهرست کتاب فرموده بود که همان معنی است بیان آن از عین علم بالعین عیان آنکه کشف در
وصف این گلشن بدانند بهر زبان شرح این نحو باشد گوید تا عنان چون از الله
بو این گل در سرم همچو سوسن ده زبان شد خاطرم زیر هر برگ گلی چون
غنچه شاخ او نگر رسته از تحت و سر شاخ او ز لا مکان سر بر زده
سار او عرش بعد بر زده چون [illegible] که الحق است و آمده و داد [illegible] که فهم این
معانی از گلشن مر باید فرموده. مثنوی: تا ندانی گنج حکمت دل یکایک [illegible]

بر خود ازینش تو این شکست نظر [illegible] از رسائل سفرنامه را چنانکه گفته ام
یک یک از این معنی تو تأمل نما [illegible] چشم دل را قوة [illegible]
[illegible] معقول است بنا [illegible] ازینش تو ابیم شکست
[illegible] و غنان [illegible] در نظاره [illegible] و هر نقش گردد
[illegible] بدان [illegible] هر چه گفته ام همه بیان [illegible] و درین [illegible]
نیست [illegible] خلاص [illegible] احوال ارباب کمال معرفت [illegible]
[illegible] نگردد . هر کرا خاطر [illegible] و انکه دیدش نقد
[illegible] است [illegible] قوم موسی [illegible] چون [illegible]
[illegible] ناکسان [illegible] مخلص [illegible] چون
سخنان [illegible] حقایق [illegible] بدلایل عقلی و نقلی سفرنامه [illegible]
[illegible] معقول حقایق [illegible] کشف گردد [illegible] دقایق [illegible] چشم دل [illegible]
و نظاره [illegible] منقول [illegible] معقول [illegible]
بمسایل حکمی است و حقایق عبارت [illegible] مصطلحات صوفیه [illegible] علم دقایق
و تدقیق نکات [illegible] شطح و [illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
کرده [illegible]

منقول

دیده او بدیدگی

[illegible] چشم بنگری [illegible]
چشم [illegible] ولاکن [illegible]
[illegible] چشم منکر [illegible] نظر [illegible]
زیرا اگر بچشم منکر نگاه کنی [illegible] بچشم تو
[illegible] گرده [illegible]
[illegible] بیابد [illegible]
[illegible] منکر [illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible] دشنام [illegible]
هر کس [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] انکار [illegible]
ناسپاسیست [illegible] نشان [illegible]
و جهل [illegible] ناسپاس [illegible]
[illegible]

کتاب

خود

[illegible]

غرض این جمله آن تا کر کند یاد عزیزی کو بم رحمت برو باد [illegible]

در این شرح رقمی [illegible] گذاشت نکند و ضایع نکرداند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] چندین حقایق و دقایق از این کتاب
منظوم ساخته [illegible] شرح [illegible] [illegible] سخنان [illegible]
حقایق [illegible] از این [illegible] نظم فارسی [illegible] منظوم [illegible]
[illegible] اهل انصاف این سخنان [illegible] کمالات [illegible]
[illegible] تحقیقت حق [illegible] [illegible] نعمت [illegible]
و هر حالت [illegible] باعث التزام شرح این کتاب [illegible] این فقیر
با سخنان محققان [illegible] تمام دارم [illegible]
کتاب گلشن [illegible] و تنقیح [illegible] و تلویح لطایف
و نکات [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سخنان [illegible]
[illegible]
[illegible] و موافق و مطابق [illegible] شرح [illegible]
[illegible] قدس سره [illegible] وحدت [illegible]
[illegible] کتاب گلشن [illegible] شرح [illegible]
[illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] نور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خلق در ظلمات [illegible]
ضعیف [illegible]

تمت الکتاب شرح
گلشن بعون الملک المهیمن یوم [illegible] سنه ۱۲۴۲ علی ید [illegible] الحقیر

در بیان توضیح بعض اشارات [illegible] عرفا [illegible] ارباب توحید باشند
و [illegible] بالفاظ [illegible] اهل [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
باشد معشوق [illegible] تمام [illegible]
[illegible]
کمالات [illegible] ذات [illegible]

کمالات معشوقیت جلال اظهار کردن بزرگ معشوقیت و عاشق بطریق
موافقت ملاحت بالتمام کمالات الهی را گویند که شکن زلف را
زنده مانند عدم طهور ساقی از اشتغال مجاهده حاصل گردد از غاده شکل
کثرت اشتغال بسیار را گویند شوخی کرشمه الهی و درخشیدن انوار
توجهات را گویند شکل وجه معشوق را گویند انوار زلف [illegible]
گویند دو خد بهر سالک اظهار شوق امتزاج جمالیات گویند اشتهاء اندک
حزن الهی را گویند در حالی که باشد بلکه عشق ورزیدن معشوقیت بر عاشق
را باخود میخانه و بتخانه و شراب خانه باطن عارفان کامل را گویند درد
معارف حقایق و شوق الهی بسیار باشند ترسا مرد روحانی را گویند
که از صفات ذمیمه نفس اماره تبدیل یافته باشد و متصف بصفات حمیده
نفس مطمئنه موصوف شده باشد ترسابچه ازاده عشق را گویند از عالم
معنی که در دل پاک سالک ظهور شود اید ترک کافر کیش را گویند با وحدت یکی
رنگ شده باشد و روی از عالم [illegible] یافته باشد و سواد [illegible] کرده باشد
مرد و فریب را گویند که در دل عاشق ظهور کند و او را عاشق و وحشت آورد
ساغر و پیمانه خمر را گویند که در وی شاهد انوار غیبی [illegible] باشد و ادراک معارف
نماید [illegible] [illegible] را گویند [illegible] متابعت

[illegible]

را [illegible] گشت عالم لاهوتی را گویند یار و دلدار و محبوب
و صنم و حوری صفت تجلی روح را گویند غمزه تجلیات جلالیه صفاتیه
را گویند عشوه تجلیات جمالیه صفاتیه باشند بوسه فیض و جذبه باطنی
نسبت با سالک و دفع شغل [illegible] را گویند دندان صفت حیات [illegible] باشند
چشم و ابرو تجلی جلالی از فنا [illegible] باشند الهام غیبی را گویند پیر سالک کامل
و از کشف رموز و علائق و از اسرار صفات لب و لعل را گویند [illegible] و لطافت
و از لذت وجود [illegible] باشند مست و مسند اهل حیرت و شوق را گویند
سالک [illegible] گشته و فیض رسیده را گویند در عالم پیر دیر و پیر مغان و
پیر خرابات و مرشد کامل را گویند و [illegible] افتاب [illegible] ذرات [illegible] از ذوق
[illegible] رمز [illegible] ادراک معارف [illegible] نظر [illegible]
اهل [illegible] و عوام در [illegible] [illegible] گردن اهل وجدان
مواجید [illegible] خرابات و ترسا و ترسابچه و بت و زنار و شراب
و شمع و شاهد و روی و لب و خط و خال و قد و غیره و امثال اینها
در مقالات ایشان بسیار خصوصا در اشعار [illegible] مرادات
اشاره بوحدت [illegible] از [illegible] وحدت [illegible] باشد یا صفات

با ذات واتحاد را ربین از مقام فنای افعال و صفات است و خرابات
سالک عاشق را گویند که صفات با او ارا از قید رؤیت تاثیر افعال
واجب و ممکن خلاص یافته اسناد افعال و صفات جمیع اشیا را
محو افعال و صفات الهی داند و هیچ صفت مخصوص و دیگران منسوب ندارد
و نهایت این خرابات مقام فنای ذات است و ذات محو و هر تعین مطلق
منطمس در ذات حق یابد و الیه یرجع الامر کله و خرابات عبارت است از
تجرید و تفرید از علایق و عوایق دنیوی و طبیعی و از رستن از قیود و
رسوم و عادات و خلاص از رنج تقلید و خرابات را گویند و
با عالم توحید و اطلاق پیوند یافته باشند و خراباتی عبارت از مرشد
کامل است که بعد از فنای شیخ مجازی محو به بقای حق باقی گشته باشد و متحقق
به تجلی و خلق گشته تعالی الله و تعالی العالم کثرت است و چنانکه حق بود در جمیع اشیا
موجود و سریان است از جهت رفع مغایرت او حق نیز باشد و کثرت و وحدت
ذات است و جمیع و بضد جمیع کمالات هر کمل متعین و ظاهر و باطن
بود در رو و دل کامل اطلاق بظاهر در رو و در این نسبت ره و در عالم و نوع عالم
دانش موجود آنکه باکی است و رنگش و ملاحت متماید و کمال کاملیت است

بخرابات او داد

نور از وجه اعلم و حقیقت موجود و نیکی محبوب حسن است وجه وجود است
محو و مشهود در نفس وجه و اضداد راند و شاهد صفت با اعتبار ظهور در
مجالی ملکیه و صفت در هر فردی از وجه موجودات و شاهد و بکمال نیز
حق در غایت ظهور است و از هیچ کس محجوب نباشد و هیچ اشاره
بر ذات الهی است با اعتبار ظهور و کثرت اسماء و صفات از روی
اعتبار مظهریت حسن و جمال که عبارت از جمعیت اسماء و صفات است
در تجلی اشیاء متفرق با این نسبت شده زیرا که چنانکه صفات مظهر
ذات است ذات نیز مظهر صفات است و خط اشاره به تعینات عالم
ارواح است که اقرب مراتب وجودات غیب است در تجرد و
بی‌نشانی و زلف اشاره به ملکوت و تعینات عالم شهادت است و تفرقه
در نشانه این عالم و گاه زلف مطلق تعینات را هم از تعینات عالم
غیب و شهادت اراده میکنند چنانکه از عطف بر کاکل مطلق تعینات
مراد نیز چنانکه شیخ تقوی بر فرموده جهان خط است بکرد عذار
یار دمید خط که تعینات عالم ظهور باشند و اشاره به نفس رحمانی
است و با فاتحه حمد است و رحمان تا تبه اند و ما بعد از علم تعینی

واز غیب شهادت مرآکنند و نفحات نفس رحمانی از فاتحه و جمیع عالم هستی
موجودات متکثره را صفت نار نفحات همه مرتبه تنزلات و ورتبه انسان
رسیده و باز به نفحات نفس رحمانی از مرتبه انسان به سر رفع عروج ملکی بسر اول
نقطه اخر به اول رسید و مراد از خط صفت جلالیت و
بسیار طول دارد زیرا که صفت نقص را لوازم بسیار دارد
و جسم میلو نیز و لوازم جسم مجاهد با خفا نیز دارد و منکشف
باشاره آن لازم می شکند و لطیفه الوهیت و آثار معنی حق را مناسب معشوق
مراتب آن قصه میکنند مثل محبوبی و ملکی و شعور و خوف و دل آشوب و تحیر
دغیر با چنانکه در اشعار ایشان واقع شده و این مقام تجلی ایشان ندارد
تفصیل یافته نیست بلکه چشم تجلی او است که نظر آن بر حق بجمیع مشاهده
تعینات و منشاء تعینات و ظهور در علم شهود و عالمیه و تعلو نیز و اول محل افراد و
لوازم ظاهریت و باطنیت است و باز از جمله اجسام عمره و کرشمه است که عبارت از تجلی
جلالیت و عشوه است که عبارت از تجلی جمالیت و حیله که از لوازم لطف
و نفس رحمانی باشد که کنایه از افاضه فیض و رحمانیت و خطاب اشاره است به
وحدت حقیقت و دوری از اطلاق و غیر بیرون است و قد عبارت است

١/٠٥٥٢٥ ١

۸۷۳	۸۷۲	۸۷۱	۸۷۰
۱۳	۱۱، ۱۲، ۱۳	۶۰	۴۳
۳۶	۱۴	۸۲	۴۴
۴۶		۱۲۳	۴۶
۵۳		۱۴۹	۵۱
۱۲۷		۱۵۴	
۲۴۹		۱۵۵	
۲۴۶		۱۶۴	
		۱۶	

